
اصل دین
و حکم متوقف در تکفیر مشرکین
نویسنده:
ابو محمد العربی
مترجم:
مجاهد دین
ترجمه کتاب: تبصیر الحائر ببطلان تکفیر العاذر

اصل دین

و حکم متوقف در تکفیر مشرکین

ترجمه کتاب:

تبصير الحائر ببطلان تكفير العاذر

مؤلف:

شیخ أبو محمد العربي

مترجم:

مجاهد دین


بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب: اصل دین و حکم متوقف در تکفیر مشرکین

عنوان اصلی: تبصير الحائر ببطلان تكفير العاذر

تألیف: شیخ أبو محمد العربي

مترجم: مجاهد دین

موضوع: اصول دین

نوبت انتشار: اول (دیجیتال)

تاریخ انتشار: ۶ خرداد ۱۳۹۶ هـ ش - ۱ رمضان ۱٤۳۸ هـ ق

منبع: www.tohidbooks.tk



سایت‌های مفید

www.nahaawand.wordpress.com
www.sedaykhelafat.wordpress.com
www.yavarankhelafat.wordpress.com
www.islamnote.tk
www.tohidbooks.tk
www.islamsj.blogspot.com
www.urbanmovahed.blogspot.com
www.menhajtoheed.wordpress.com

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

مقدمۀ مترجم:

سپاس و ستایش مخصوص الله است که ما را بر اسلام هدایت کرد و ما را از اهل سنّت و ایمان قرار داد؛ و بر ما نعمت‌های ظاهری و باطنی‌اش را عطا نمود و درود و سلام بر بهترین انسان، محمد ﷺ و صحابه‌ی گرامی و تابعین بزرگواری که از آن‌ها به نیکی تبعیت نمودند باد.

و سپاس خداوندی را که در هر زمانی، مدتی را از پیامبران خالی گذاشت و اهل علم را جایگزین آنان نمود تا گمراهان را هدایت کنند و بر اذیت و آزار گمراهان صبر پیشه کنند و با کتاب خدا، گمراهان و غافلان را زنده کنند و با نور الله متعال، اهل ضلالت و گمراهی و کوران را بینا کنند. اما بعد:

الله متعال می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولاً أَنِ اعْبُدُواْ اللّهَ وَاجْتَنِبُواْ الطَّاغُوتَ﴾ [نحل: ۳۶]

«یقیناً ما در (میان) هر امّتی پیامبری را فرستادیم که: الله یکتا را بپرستید، و از طاغوت اجتناب کنید».

و می‌فرماید:

﴿فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىَ﴾ [بقره: ۲۵۶]

«پس هر کس به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد، پس به راستی که به دستگیره محکمی چنگ زده است».

و دعوت همه‌ی پیامبران مشترک بوده و آن دعوت به توحید است چنانکه می‌فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾ [الأنبياء: ۲۵].

«و (ما) پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم، مگر آنکه به او وحی کردیم که: معبودی جز من نیست، پس تنها مرا عبادت کنید».

و بدون شک کفر ورزیدن به طاغوت رکن توحید است. الله تعالی می‌فرماید:

﴿فَمَن يَكۡفُرۡ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤۡمِن بِاللَّهِ﴾ [البقرة: ٢٥٦]

«پس هر کس به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد».

و می‌فرماید:

﴿يُرِيدُونَ أَن يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدۡ أُمِرُوا أَن يَكۡفُرُوا بِهِ﴾ [النساء: ٦٠]

«می‌خواهند برای داوری نزد طاغوت (و حکام سرکش) بروند با آن که به آن‌ها دستور داده شده که به او کفر ورزند».

و کفر ورزیدن به طاغوت از اصل دینی است که اسلام جز با آن صحیح نخواهد بود.

و اصل دین، اولین واجب بر مکلفین می‌باشد و اولین چیزی است که شخص را وارد اسلام می‌کند و با فطرت و عقل شناخته می‌شود.

اما متاسفانه عده‌ای در این باره غلو کرده و دچار اشتباه شده‌اند و تکفیر کردن کافر و مشرک منتسب به ملّت را نیز از ارکان «اصل دین» قرار داده و هرکس که در کفر آنان به خاطر شبهه یا تأویل، شک یا توقف کند، در زعم و گمانشان کافر شده است؛ چون در اصل دینش خلل وارد شده است و مناط کفر او را جهلش به حقیقت اسلام و توحید و عدم کفرش به طاغوت دانسته‌اند! و اینکه عاذر، اجماع قطعی را رد کرده و چنین کسی شرک را به اسلام نام برده است! و با این دلایل، عاذر را به طور اطلاق تکفیر کرده‌اند.

اصل دین، این است: «عبادت کردن الله یکتا و ترک کردن عبادت همه‌ی آنچه غیر اوست و قبیح دانستن آن و گمراه دانستن کسی که انجامش می‌دهد».

شیخ الاسلام ابن تیمیه در مجموع الفتاوی می‌گوید: «وَعِبَادَةُ اللَّهِ وَحْدَهُ: هِيَ أَصْلُ الدِّينِ وَهُوَ التَّوْحِيدُ الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ بِهِ الرُّسُلَ وَأَنْزَلَ بِهِ الْكُتُبَ فَقَالَ تَعَالَى: ﴿وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ﴾ [الزخرف: ٤٥]».[1]

ترجمه: «و عبادت کردن الله به تنهایی، همان اصل دین است و آن توحیدی است که خداوند رسولان را با آن مبعوث کرد و کتاب‌ها را برایش نازل کرد و خدای متعال می‌فرماید: "و از پیامبرانی که پیش از تو فرستادیم بپرس: آیا غیر از (خدای) رحمان، معبودانی برای پرستش قرار دادیم"».

همانا اصل دین که شناخت الله یکتا و عبادت کردن او به تنهایی و برائت از هر آنچه که بغیر او عبادت می‌شود است، با عقل دانسته می‌شود و با فطرت درک می‌شود و مخالفان گمان برده‌اند که تکفیر مشرکان هم چیزی است که با عقل دانسته می‌شود و این اشتباه است، برای اینکه اصل دین چیزی است که به وسیله‌ی آن در قبل از رسالت و برای اهل فتره‌ها توحید ثابت می‌شود که آن همان پرستش الله به تنهایی و برائت از هر آنچه که بغیر او عبادت می‌شود است.

اما تکفیر مشرکان، پس آن حکمی شرعی است نه عقلی، برای اینکه تکفیر حق الله و رسولش است و ما نمی‌توانیم تکفیر کنیم مگر کسی را که الله و رسولش تفکیر کرده‌اند؛ هرچند هم که عقل آن را گمراه بداند و قبل ار رسالت زشت بشمارد. برای اینکه از (گمراه دانستن و زشت داشتن) آن، تکفیر کردنش لازم نمی‌آید.

۱- مجموع الفتاوی، ج: ۳ ص: ۳۹۷.

و احدی از مفسّرین سلف در کتبشان نگفته‌اند که تصریح به تکفیر از اصل دین است، و اگر تکفیر عاذر از اصل دین است، پس آیا سلف در تفاسیرشان نسبت به آن جهل داشتند؟ یا از بیان اصل دینشان غافل مانده بودند؟

پس تکفیر از اصل دین نیست بلکه از برائت واجبه‌ای است که جز با شرایع شناخته نمی‌شود و عقل در آن راهی ندارد، اما کفر ورزیدن به طاغوت از اصل دین است و بین کفر ورزیدن و تکفیر کردن، تفاوت وجود دارد.

پس تکفیر، آن مقدار نجات‌دهنده از برائت و کفر به طاغوت نیست، بلکه مقدار نجات‌دهنده همان تضلیل (گمراه دانستن) و تقبیح است. پس کسی که شرک و کفر را قبیح و گمراهی نداند و اهل آن را گمراه نداند پس او کافری است که به طاغوت کفر نورزیده و از مشرکان برائت نکرده است.

برای همین تکفیر عابد طاغوت از لوازم کفر به طاغوت است نه از ارکانش، زیرا ارکان آن چیزی است که صراحتا با دلالت مطابقت و تضمّن آمده است، بر خلاف دلالت التزامی که در احاطه نمی‌آید. توضیح این نوع دلالت‌ها در متن کتاب آمده است.
و منظور ما این نیست که ما مکلّف (و مأمور) به تکفیر مشرکان نیستیم؛ بلکه الله ما را به آن مکلّف کرده است، چنانکه می فرماید: ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ﴾ [الکافرون: ۱] «بگو ای کافران».

لیکن این امر، همانند سایر اوامر شرعی، امری است که پایین‌تر از توحید قرار دارند، پس تکفیر نه از اصل دین است و نه از ارکان کفر به طاغوت تا اینکه عاذری که درباره‌ی مشرکانِ جاهل برایش شبهه پیش آمده است کافر شود؛ آن هم به حجّت اینکه او (عاذر) به طاغوت کفر نورزیده است! پس همانا هرکس عبادتِ غیر الله را ترک کند و از طاغوت اجتناب ورزد و آن را قبیح بداند و بغضش ورزد و گمراهش

بداند و عبادت‌کننده‌اش را گمراه بداند، پس به تحقیق که کفر به طاغوت را محقق گردانده است.

و کسی که حال طواغیت برایش روشن شود، سپس بعد از آن، آنان را گمراه و ظالم نپندارد و فعل‌شان را تقبیح نکند، پس او در این صورت کافر است و کسی که آنان را گمراه بداند و فعل‌شان را بغض ورزد ولی تکفیرشان نکند، در این صورت ادلّه بر کفر آنان برای او بیان می‌شود، و اگر تکفیرشان نکرد، پس کافر است؛ چون نصوص را رد کرده است. و مناط کفرِ کسی که کافر را کافر نداند، تکذیب و رد کردن نصوص است.

و با توجه به اینکه قضیه‌ی عذر به جهل و تکفیر عاذر (= متوقف در تکفیر مشرکان) و قرار دادن آن از اصل دین، موضوعی حسّاس و مهمی در عقیده می‌باشد و در آن عده‌ای راه تفریط و ارجاء را در پیش گرفته و عده‌ای نیز راه غلو و افراط خوارج و معتزله را، برای همین شناخت و آموختن این مسائل و گرفتن راه وسط اهل سنّت و جماعت در این‌باره، و شناخت و تمسّک به آن بسیار ضروری می‌باشد و چون برای عده‌ای از برادران، این قضیه به طور کامل واضح و روشن نشده است؛ لذا تصمیم به ترجمه‌ی کتاب: «تبصير الحائر ببطلان تكفير العاذر» کردم که نویسنده‌اش شیخ أبو محمد العربی حفظه الله از علمای کشور لیبیا می‌باشد و نام آن را به فارسی: «اصل دین و حکم متوقف در تکفیر مشرکین» قرار دارم.

در پایان از الله متعال خواستارم که این ترجمه را مفید گرداند و باعث بینا کردن و آگاه سازی خواننده شود، و از آن ذات پاک بلند مرتبه خواهانم همه‌ی مخالفان را به راه و روش اهل سنّت هدایت فرماید؛ و حق را به عنوان حق به ما نشان دهد و پیروی

از آن را نصیب ما گرداند و باطل را به عنوان باطل به ما نشان دهد و دوری از آن را نصیب ما گرداند.

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

وصلی الله وسلّم علی نبینا محمد وعلی آله وصحبه اجمعین

مجاهد دین

اوّل رمضان ۱۴۳۸ قمری

پیش‌گفتار مؤلف

سپاس خدایی را که معبود به حقی غیر او نیست، کسی که در آتشِ افروخته‌شده با هیزم‌های بسیار، می‌اندازد، اصحاب اخدود (خندق داران) به سوی او فرار می‌کنند از روی رغبت و امیدشان به آمرزنده‌ی دوست دار، و یاری می‌طلبیم از پیروزمند ستوده، همان‌که عاد و ثمود را هلاک کرد و از مکر آنان صالح و هود را نجات داد، و بر او توکل می‌کنیم برای رد بر کسی که عاذر را بدون تفصیل تکفیر می‌کند و کفر به طاغوتش و توحیدش به الله صاحب عزّت و ملکوت را از او نفی می‌کند.

همانا عده‌ای از غالیان ادعای کافر بودن عاذر را بدون هیچ تفصیلی کرده‌اند و بخاطر شبهات و اباطیلی که برایشان پیش آمده، باعث شده که کسی که عذر برای «کفّار اصلی» می‌آورد را همانند کسی بدانند که برای «مشرک منتسب به ملّت»، عذر می‌آورد، و دلایلشان چنین است که: (تکفیر جزو معنای لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه و جزو اصل دین می‌باشد و دعوت پیامبران بر آن متفق می‌باشد و در نتیجه هرکس مشرکین را تکفیر نکند معنای کلمه‌ی توحید را نقض کرده و بخش اول آن را رد کرده است که در برگیرنده‌ی کفر به طاغوت است؛ برای اینکه شخص کافر به طاغوت نمی‌باشد، مگر زمانی که صفت کفر به طاغوت را محقق گرداند و خداوند متعال درباره‌ی اسوه‌ی حسنه‌ی ملّت ابراهیم می‌فرماید:

﴿كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ﴾ [ممتحنه: ۴]

«به شما کافر (و منکر) شده ایم، و میان ما و شما عداوت و دشمنی آشکار شده است».

و خداوند متعال درباره‌ی ریسمان محکمی که همان اسلام است، می‌فرماید:

﴿فَمَن يَكۡفُرۡ بِالطَّاغُوتِ﴾ [بقره: ٢٥٦] «پس هر کس به طاغوت کفر ورزد».

و خداوند به جدا شدن از مشرکین دستور داده با این فرموده‌اش:

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ﴾ [الكافرون: ١] «بگو ای کافران»

برای همین علما نص گذاشته‌اند بر اینکه تکفیر از صفت کفر به طاغوت می‌باشد.

شیخ محمد بن عبد الوهاب رحمه‌الله می‌گوید: «**صفة الكفر بالطاغوت فأن تعتقد بطلان عبادة غير الله وتتركها وتبغضها وتكفر أهلها وتعاديهم**»؛ «صفت کفر به طاغوت این است که به باطل بودن عبادت غیر الله معتقد باشی و آن را ترک کنی و بغضش بورزی و اهل آن را تکفیر کنی و با آن‌ها دشمنی نمایی».[1]

و به این خاطر هر کسی مشرک منتسب به ملّت را تکفیر نکند، او کافر شده به خاطر عدم کفرش به طاغوت. و همچنین به این بخاطر کافر است که اصل دین را با خود نیاورده است که لبّ دعوت پیامبران می‌باشد، برای این که تکفیر مشرکان از اصل دین و ستون آن است. شیخ محمد بن عبد الوهاب می‌گوید:

«أصل الدين وقاعدته أمران:

الأول: الأمر بعبادة الله وحده لا شريک له، والتحريض على ذلک، والموالاة فيه، وتكفير مَنْ تَرَكَهُ...

الثانی: الإنذار عن الشِّرک فی عبادة الله، والتَّغليظ فی ذلک، والمعاداة فيه، وتكفير مَنْ فَعَلَه».

ترجمه: «اصل دین و پایه‌ی آن دو امر است:

١- مجموعه التوحيد: ص: ٢۶٠.

یکی: امر به عبادت الله یکتای بدون شریک و تشویق و ترغیب کردن به آن و دوستی بخاطر آن و تکفیر کردن کسی که آن را ترک می‌کند...

دوم: ترساندن از شرک ورزیدن در عبادت الله و سخت و تند گرفتن بر آن و دشمنی بخاطر آن و تکفیر کردن کسی که آن را انجام می‌دهد».

و ائمه بیان کرده‌اند که اسلام اصل و پایه‌هایی دارد و وصف اسلام برای یک شخص معیّن ثابت نمی‌شود تا اینکه اصل دین را با خود بیاورد و مشرکان را تکفیر کند؛ وگرنه همانند آن‌ها کافر خواهد بود و نیز به خاطر جهلش به حقیقت اسلام کافر است، همان اسلامی که تسلیم‌شدن برای خداوند با اطاعت از او در توحیدش است. برای اینکه در حقیقت امر کسی که مشرک را به مسلمان توصیف می‌کند، او شرک را همانند اسلام قرار داده است و فرقی بین شریک و همتا قرار دادن و بین اخلاص و توحید قرار نداده است؛ برای اینکه اگر معنای اسلام را به حقیقت می‌دانست، باید می‌دانست که معنای آن عبادت کردن الله یکتا و تسلیم شدن او با طاعت و تسلیم شدن است و باید اسلام را از شخص مشرک نفی می‌کرد. و هنگامی که کسی را که برای غیر خداوند تسلیم شده است را به مسلمان توصیف می‌کند، این جز به خاطر جهلش به توحید نمی‌باشد و علما اجماع کرده‌اند بر کفر و خارج شدن از ملّت کسی که غیر خداوند را عبادت می‌کند، پس هر کس که حکم به اسلام چنین کسی بدهد، به راستی که اجماع قطعی را رد کرده و یک مسأله‌ی معلوم و ضروری از دین را رد کرده است، و همچنین او کافر است بخاطر عدم برائتش از مشرکین و عدم برائتش از طواغیتی که عبادت می‌شوند؛ برای اینکه رکن برائت، تکفیر کردن است؛ پس هر کس طاغوت و مشرکین را تکفیر نکند، یعنی اینکه از آن‌ها برائت نجسته است).

و اینهایی که ذکر شد، از مهم ترین شبهاتی است که این گروه مطرح می‌کنند و این کتاب برای مناقشه کردن این شبهات و دلایلی است که غلّات به آن چنگ می‌زنند، همان‌هایی که بسیار جدل و ناسازگاری کرده تا اینکه عاذر را به طور اطلاق تکفیر کردند.

و برای هر یک از شبهات‌شان باب مستقلّی باز کرده‌ایم و در آن بر هر شبهه‌ای از چندین وجه ردیه زده‌ایم تا اینکه به اذن الله شبهات‌شان پوچ شود و فتنه‌ی‌شان بخوابد.

و ابواب این کتاب مناقشه‌ای است درباره‌ی مناطات تکفیر عاذر و رد بر آن، که مهم‌ترین بندهای آن چنین است که:

- عاذر اصل دین اسلام را با خود نیاورده است؛
- عاذر کفر به طاغوت نکرده است؛
- عاذر به خاطر جهلش به توحید، شرک را به اسلام وصف می‌کند؛
- عاذر از طاغوت و مشرکان برائت نکرده است؛
- عاذر اجماع قطعی را رد کرده و یک چیز معلوم و ضروری از دین را رد کرده است؛

و این ها از مهم‌ترین و عمده‌ترین شبهاتشان در تکفیر عاذر است و با توفیق و توکل بر خداوند عزیز و حمید می‌گوییم:

مقدمه:

سپاس خدایی را که انسان را آفرید و سپس سامان دارد، و از روح خود در او دمید، و انسان را از خاک آفرید و همه‌ی ملائک برای پدرشان (آدم) سجده کردند و از نسل او پیامبران و فرستادگان را مبعوث کرد و حجّت را با ابلاغی روشن بر یکتا بودن و توحیدِ آن که آسمان‌های هفتگانه و زمین‌ها را خلق کرده، اقامه کردند؛ کسی که آن‌ها را بیهوده خلق نکرده و به حال خودشان رها نکرده است:

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ [الذاریات: ۵۶]

«و من جن و انس را نیافریده‌ام مگر برای اینکه مرا عبادت کنند».

پس بخاطر عبادتش به تنهایی، آن دو ثقل (= جن و انس) را آفرید و برای تنها عبادت شدنش، رسولان را فرستاد و نصیحت‌کنندگان برای آن نصیحت کردند و به عبادت الله یکتا امر کردند و خواری و خضوع برای سلطه‌ی الله یکتا را اعلان نمودند و این همان «اسلام عام» است و آن «اصل دین» است که خداوند مردم را بر آن فطرت نهاده است:

﴿فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾ [الروم: ۳۰]

«فطرت الهی است، که (خداوند) مردم را بر آن آفریده است».

و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «مَا مِنْ مَوْلُودٍ إِلَّا يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ»؛ «هیچ فرزندی نیست جز اینکه بر فطرت به دنیا می‌آید».

و در دعای مأثور آمده: «أَصْبَحْنَا عَلَى فِطْرَةِ الإِسْلَامِ»؛ «بر فطرت اسلام صبح کردیم»،

پس با رحمتی از جانب خداوند بندگانش را بر توحید فطرت نهاد و قلب‌هایشان را به خداوند بلند مرتبه‌ی ستوده، معلق نمود و همه را حنیف خلق کرد. سپس شیطان آن‌ها را از دین خداوند فریفت و برایش شریکانی قرار دادند و گوش بریده و ناقص شدند و با شرک ورزیدنشان، بعد از آنکه فطرت و خلقتشان سالم بود گوش بریده شدند و با اطاعت کردن از شیطان در تبدیل کردن احکام خداوند، او (= شیطان) را عبادت کردند و با عبادت کردن غیر خداوند، یهودی و نصرانی و مشرک گشتند. و از رحمت خداوند به مخلوقاتش است که کسی که به خاطر پدر و مادرش، فطرتش واژگون شده و یهودی یا مجوسی یا نصرانی شده، بابی را برای هدایتش باز کرده که با آن وحدانیت الله تعالی را بشناسد و نشانه‌هایی برایشان قرار داد و برایشان گوش و چشم‌ها و قلب‌ها قرار داد تا باشد که شکرگذار باشند. و نشانه‌های خداوند سبحان، ضامنی هستند برای باز گردادن کسی که فطرتش از توحید خداوند متعال واژگون شده است؛ در صورتی که نیتش را خالص گرداند و هدفش را سالم کند و تمسک و چنگ زدنش را صادقانه کند:

﴿وَمَن يَعْتَصِم بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ﴾ [آل عمران: ۱۰۱]

«و هر کس که به الله تمسک جوید، قطعاً به راه راست هدایت شده است».

به تحقیق که خداوند برای آن‌ها عقل‌هایی قرار داده که با آن او را بشناسند و به سوی توحیدش هدایت شوند و همه‌ی آنچه که در زمین است را برای آن‌ها مسخر کرده و آسمان‌ها و زمین را پر از نشانه‌هایی کرده برای کسانی که تفکّر و تدبّر و تعقّل می‌کنند و همه چیز را به نیکی و زیبایی خلق کرده و ساختار هر چیزی را به بهترین شکل خلق کرده و مخلوقاتش بر بزرگی و حکمت و قدرت و علم خالقشان دلالت می‌کنند و احکام مخلوقات و توافق و عدم ناهمانگی بینشان و دقّت در نظامشان همه

دلالت بر وحدانیتش و عدم منازعت در آفریده‌هایش می‌کند. و همه‌ی اینها بر سِرّ بزرگ یکتایی‌اش دور می‌زند، که بر آن حکم کرده و تصرف دارد. همه چیز موزون است و همه در مداری در گردش‌اند و اینها بر وحدانیت خالق‌شان دلالت دارند که تدبیرگر امورشان است و مالک و متصرف و حکم کننده بر آنان است، و شریکی در ملکش ندارد همانطور که شریکی در خلق و تدبیر کردنش ندارد:

﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ [الأنبياء: ۲۲]

«اگر در این دو (= آسمان و زمین) معبودانی جز «الله» بود، مسلماً هر دو (= آسمان و زمین) تباه می‌شدند».

برای اینکه اگر در آسمان‌ها و زمین، معبودی بود که به همراه خداوند در امور تصرف داشت، حتما با یکدیگر اختلاف می‌کردند و تنازع و اختلاف در بینشان واقع می‌شد و با اختلافشان همه جهانیان دچار فساد می‌شدند. برای اینکه هر امری که از دو نفر صادر شود باعث به هم ریختگی شده و هیچ نظام و ترتیبی باقی نخواه گذاشت.

﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ [الأنبياء: ۲۲]

«اگر در این دو (= آسمان و زمین) معبودانی جز «الله» بود، مسلماً هر دو (= آسمان و زمین) تباه می‌شدند».

قرطبی می‌گوید: «یعنی آنچه در آن دو (آسمان‌ها و زمین) است، با واقع شدن تنازعی که از اختلاف بین شریکان واقع می‌شود، خراب و هلاک می‌شود».

و دیگر دلایل عقلی که از علوم ضروری کسب شده هستند که هر کسی که تدبّر و تفکّر و تعقّل نماید و به امر خود و خالقش اهمیت بدهد، آن را درک می‌کند و هر کس که از این تدبّر و تکفّر رویگردانی نماید، به سوی خالقش هدایت نمی‌شود و بر چشمان و گوشش حجاب و پوشش می‌افتد:

﴿۞ إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِندَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ ۝ وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَّأَسْمَعَهُمْ ۖ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوا وَّهُم مُّعْرِضُونَ﴾ [الأنفال: ۲۲-۲۳]

«همانا بدترین جنبدگان نزد خدا، (افراد) کر و لالی هستند که نمی‌اندیشند و اگر خداوند خیری در آن‌ها می‌دانستف قطعاً به آنان می‌شنواند و اگر (هم با این حال) به آنان می‌شنواند، باز روی می‌گرداندند و اعراض (و سرپیچی) می‌کردند».

پس عقلی که «مناط» (و معیار) تکلیف است، زشتی و نیکی را می‌داند و مکلّف با عقلش وحدانیت الله تعالی و نیکو بودن توحیدش را درک می‌کند و کُرنش و فروتنی و خضوع برای مدبّر جهان را حُسن (و نیکو) می‌داند و شرک و همتا قرار دادن برایش را قبیح (و زشت) می‌داند. و کرنش و خضوع کردن برای هرکسی، غیر از آن کسی که آسمان‌ها و زمین برای او ذلیل و خاضع و کرنش کرده‌اند را زشت می‌داند. (چنین کسی) اگر توحید را حسن و نیکو دانست و شرک را قبح و زشت شمرد، در نتیجه‌اش با آن، مشرکین را گمراه دانسته و آن‌ها را گمراهان ستمکار و افترا زننده و مجرم خواهد دید؛ هرچند هم که به همراه آن (چنین کسی) «اسم» و «حکم» شرعی آن‌ها را نداند؛ برای اینکه او از عبادت کردن آنچه که آن‌ها عبادت می‌کنند اعتزال کرده و عبادت آن‌ها و معبودشان را بغض ورزیده و خداوند را با خالص کردن دینش برای او عبادت می‌کند. پس کسی که چنین باشد نجات یافته و اصل دین را به همراه خود آورده است؛ اگرچه هم چنین کسی شرایع ایمان و اسلام را نداند و احکام و اسماء را نیاموخته باشد. یعنی نمی‌داند که خداوند آن‌ها را به خاطر عبادت کردن غیر او، مشرک و کافر اسم نهاده و کسی که عبادتش را برای او خالص کرده است، حنیفِ مسلمان اسم نهاده، و به این سخن خداوند که می‌فرماید: ﴿هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ﴾ [الحج: ۷۸] «شما را مسلمان نامید» جهل داشته است. برای اینکه این اسم‌های شرعی همانند «کفر» و «اسلام»

و «ایمان» و «نفاق» و «شرک»، اسم‌های شرعی هستند که دانسته نمی‌شوند و درک نمی‌شوند؛ مگر به وسیله‌ی وحی. برای اینکه کافر کسی است که الله و رسولش او را تکفیر کرده‌اند و احکام کفر و ایمان توقیفی هستند که عقل به تنهایی آن‌ها را نمی‌تواند بشناسد. بر خلاف اصل دین که با فطرت و عقل درک می‌شود و عقل در معرفت و شناخت آن مستقل است.

پس هر کس که الله یکتا را عبادت کند و عبادت همه‌ی آنچه که غیر او است را ترک کند، او مسلمان موحد است که روی خود را تسلیم خداوند کرده و دینش را برایش خالص کرده است و از عبادت طاغوت اجتناب کرده و با تخلّی (خالی کردن و بِدَر کردن خودش) از او (= طاغوت) و از عبادتش، به او کافر شده است. و به تحقیق چنین کسی اصل دین را با خود آورده است؛ هرچند هم که به این اسامی، علم نداشته باشد.

و کسی که نه با فطرت و نه با عقل هدایت را درک نکند، از رحمت خداوند به اوست که برایش پیامبرانی بفرستد و کتاب و حکمت و موعظه و رحمتی برای جهانیان بر چنین کسانی نازل کند تا باشد که پند و وعظ گیرند و برایشان روشن شود.

پس اصل دین را با این آیه برایشان بیان کرده است:

﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ۝﴾ [الفاتحة: ۵] «تنها تو را می‌پرستیم؛ و تنها از تو یاری می‌جوییم».

و با آیه‌ی: ﴿اعْبُدُواْ اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُۥ﴾ [الأعراف: ۵۹] «خدا را بپرستید که جز او معبودی (راستین) برای شما نیست».

و آیه‌ی: ﴿۞ وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْـًٔا﴾ [النساء: ۳۶] «و خدا را بپرستید، و چیزی را با او شریک مگردانید».

پس هر کس که بعد از اقامه‌ی حجّت و بیان بر او، بر شرکش اصرار ورزد؛ او طعمه و هیزم و افروزاننده‌ی آتش شده است.

و اگر قبل از حجّت، شرک بورزید، او مشرک است، ولی تکفیر (تکفیر معذب علیه) نمی‌شود مگر بعد از اقامه‌ی حجّت رسالیه، و هرگاه بر او حجّت اقامه شد، مستحق جنگ و قتال در دنیا، و عذاب شدن در آخرت شده است. و مشرک قبل از اقامه‌ی حجّت بر او، به مشرک اسم برده می‌شود و جهل داشتنش به توحید، اسم شرک را از او به اسم اسلام تغییر نمی‌دهد. برای اینکه اسماء شرعی مدلولات و مضامینی دارند. پس اسم شرعی به کسی که به صفتش متصفش شود ملحق می‌شود، پس مشرک آنی است که غیر الله را با الله برابر کرده است؛ چه جاهل باشد چه عالم، و مسلمان کسی است که عبادتش را برای الله خالص کرده است و این همان «اسلام عام» است و آن «اصل دین» است که اسم اسلام، جز با ثبوت آن ثابت نمی‌شود.

صفت اصل دین

همانا «اصل دین» با سایر شرایع و احکام، در اموری اختلاف دارد، از جمله اینکه آن (اصل دین) اولین واجب بر مکلفین می‌باشد و اولین چیزی است که شخص را وارد اسلام می‌کند و با فطرت و عقل هم شناخته می‌شود و آن اولین چیزی است که همه‌ی فرستادگان به آن دعوت کرده‌اند و با اختلاف در شرایعشان، اصل دین تغییر نمی‌کند و نسخ نمی‌شود و در شرایع، جدید و تجدید نمی‌شود؛ بلکه دعوت پیامبران بر آن متفق می‌باشد و این اصل دین، همان حداقلِ نجات‌دهنده‌ای از توحید است که همه‌ی موحدان را از آدم تا قیامت مشخص می‌کند، فرقی نمی‌کند که رسالات فرستادگان را درک کرده باشد یا درک نکرده باشند؛ از حنفاء و صابئین باشد یا کسی که اسلام در عهد او کهنه و کمرنگ شده؛ همانطور که پیراهن کهنه می‌شود، یا شخص مستضعف باشد یا کسی که ایمانش را پنهان می‌کند. و همه‌ی اینها در طول گذر زمان و اعصار موحّد هستند برای اینکه آن حداقل مقدار نجات‌دهنده از توحید را برگیزیده‌اند، همان که لازمه‌ی لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه است از عبادت‌کردن الله یکتا و برائت‌کردن از همه‌ی آنچه که به غیر الله عبادت می‌شود، و مراد از آن، همان اصل دین است که کسی که با آن مخالفت می‌کند عذری ندارد؛ مگر اینکه اکراه شده باشد.

پس بر خلافت «شرایع»، کسی که به «اصل دین» جهل ورزد یا از آن کج شود یا آن را تأویل نماید، وصف توحید و اسلام هم از او نفی می‌شود، و این چیزی است که در آن اختلافی نداریم.

و تنها در حدّ اصل دین اختلاف داریم، و اینها تکفیر کردن کافر و مشرک منتسب به ملّت را از ارکان «اصل دین» قرار داده و هرکس که در کفر آنان به خاطر شبهه یا تأویل، شک یا توقف کند "یعنی شخص عاذر"، در زعم و گمانشان کافر شده است؛ چون در اصل دینش خلل وارد شده است و مناط کفر او را جهلش به حقیقت اسلام و توحید و عدم کفرش به طاغوت دانسته‌اند! و اینکه اجماع قطعی را رد کرده و چنین کسی شرک را به اسلام نام برده است! و با این دلایل، عاذر را به طور اطلاق تکفیر کرده‌اند.

فاسد بودن چنین قولی به اضطرار از دین معلوم می‌باشد؛ بلکه اگر چنین باشد که می‌گویند، باید اکثر صحابه و تابعین و عموم مسلمانان کافر شده باشند؛ همانطور که به اذن الله بیان آن خواهد آمد.

محل نزاع با کسی که عاذر را تکفیر می‌کند:

نزاع (و اختلاف) ما با کسی که عاذر را تکفیر می‌کند، درباره‌ی حدّ اصل دین می‌باشد. و ما می‌گوییم که حدّ اصل دین، این است: «عبادت کردن الله یکتا و ترک کردن عبادت همه‌ی آنچه غیر اوست و قبیح دانستن آن و گمراه دانستن کسی که انجامش می‌دهد» و کسی که همین مقدار را داشته باشد اصل دین را هم با خود آورده است.

اما مخالفان ما، بر آنچه که گفتیم، تکفیر را هم اضافه کرده‌اند و تکفیر را از ارکان اصل دین قرار داده‌اند که جز با انجام آن، شخص توحید ندارد و اینکه شخص مکلف، آن مقدار نجات‌دهده از توحید را نخواهد داشت؛ مگر زمانی که کسی که غیر الله را عبادت می‌کند را تکفیر کند و کسی که به خاطر شبهه یا تأویل، در تکفیرش شک یا توقف کند بدون اینکه نصّی را هم تکذیب کرده باشد، چنین کسی را بخاطر عدم تکمیل نمودن اصل دین، کافر می‌دانند، و این محل اختلاف در اطلاق تکفیر عاذرین می‌باشد.

راه حل اختلاف با کسی که عاذر را تکفیر می‌کند

این اختلاف راهی برای حل کردنش ندارد، جز با بازگرداندن آن به الله و رسولش. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ۚ ذَٰلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾ [النساء: ۵۹]

«و اگر در چیزی اختلاف کردید، آن را به خدا و پیامبر باز گردانید؛ اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید، این بهتر و خوش فرجام تر است».

و حدّ «اصل دین» که همان شهادت دادن به توحید است را، خداوند از روی اهمال بیان آن را ترک نکرده است تا اینکه برای مسلمانان محلّ خفاء شده باشد؛ بلکه بخاطر رحمتش به بندگانش، آن را به واضح‌ترین شکل بیان کرده است تا اینکه گمراه نشوند و تا آن کسی که هلاک و نابود می‌شود از روی دلیل و حجّت هلاک شود و کسی که زنده می‌ماند از روی دلیل و حجّت زنده ماند. و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يُبَيِّنُ اللّهُ لَكُمْ أَن تَضِلُّواْ﴾ [النساء: ۱۷۶]

«خداوند (احکام خویش را) برای شما بیان می‌کند تا گمراه نشوید».

و می‌فرماید: ﴿وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا﴾ [النساء: ۸۷]

«و کیست که از خداوند راستگو تر باشد».

و می‌فرماید: ﴿وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا﴾ [النساء: ۱۲۲]

«و کیست که در گفتار (و وعده هایش) از خدا راستگوتر باشد».

و این (قرآن) کتاب واضحی است و چیز پوشیده‌ای در آن نیست و بیانی نیکو تر از آن وجود ندارد و لفظی راست‌تر از آن نیست و حجّتی روشن‌تر آن وجود ندارد و

برای خداوند است حجت بالغه‌ای که همان کتاب مبین و بلاغ مبین است که برای هر چیز روشنگری دارد و برای قومی که ایمان آورده‌اند هدایت و رحمت است و خداوند نقصان را از آن نفی کرده و می‌فرماید:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ [المائده: ۳]

«امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم».

و نقص و تفریط را از آن نفی کرده و می‌فرماید:

﴿مَّا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِن شَيْءٍ﴾ [الأنعام: ۳۸]

«ما در کتاب هیچ چیز را فرو گذار نکردیم».

پس حاشا از جود و کرم و رحمتش که بخواهد چیزی را ترک کند که نجات یافتن در آخرت به آن معلق شده باشد و بدون تبیان رها کرده باشد و یا چیزی را بدون برهان ترک کند که باعث دور شدن از آتش می‌شود. بلکه آن را به طور مفصل برای کسی که هدایت به سوی راه راست را می‌خواهد آورده است و در آن، آنچه که شخص را از گمراهی محفوظ می‌کند وجود دارد:

﴿قَدْ جَاءَكُم مِّنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُّبِينٌ ۝ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ ۝﴾ [المائده: ۱۵-۱۶]

«به راستی از جانب خدا نور و کتاب آشکاری به سوی شما آمد. خداوند بوسیله‌ی آن کسانی را که از خشنودی او پیروی کنند به راه‌های سلامت هدایت می‌کند و به فرمان خود آن‌ها را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی می‌برد و آن‌ها را به راه راست هدایت می‌کند».

و أولی‌ترین احکام برای بیان و روشن سازی، همان «اصل دین اسلام» است که دو ثقل (= انس و جن) به خاطر آن خلق شده و داشتنش از آن‌ها خواسته شده است و با

آن است که به بهشت و جهنم تقسیم می‌شوند. پس محال است که در کتاب مبین (قرآن)، بیان احکام میراث و طلاق و طهارت، از بیان اصل دین واضح‌تر و کامل‌تر باشد و حاشا از رحمت و جود و کرمش که بندگانش را با مبهم باقی گذاشتن اصلی که به آن مکلف هستند گمراه کند، چراکه اگر چنین باشد، پس تلبیسش نزدیک‌تر از تبیینش بوده و به گمراهی نزدیک‌تر بوده تا هدایت و به کتمان نزدیک‌تر بوده تا ابلاغ. و خداوند نور و هدایت و کتاب مبین نازل کرده و رسول خدا بشیر و نذیر و چراغ نورانی است، پس حاشا از فضل خداوند و رحمتش که راه هدایتشان را بر مردم ملبس گرداند و حاشا از رسولش از اینکه اصل دینشان را از آنان کتمان نماید و حاشا از کتابش که از زُبُر غنی‌تر نباشد یا از گمراهی و هلاکت محفوظ ندارد، خداوند بس بلند مرتبه‌تر از آن است. پس آن قرآن هدایت کننده به راهش است و حق را می‌گوید و به راه راست هدایت می‌کند و کسی که به خداوند اعتصام داشته باشد به صراط مستقیم هدایت شده است و پیامبرش ﷺ فرموده: «تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ فَلَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي أبداً كِتَابَ اللّهِ وَسُنَّتِي»؛ «بعد از خود بین شما چیزی را باقی گذاشتم که اگر به آن چنگ بزنید هرگز گمراه نخواهید شد، کتاب الله و سنّتم».

پس اصل دین واضح و آشکار و مشخص است که فهم‌ها و ذهن‌ها در آن اختلاف نمی‌کنند و این، لازمه‌ی حسن و بیان و تبیانش است.

اصل دین در کتاب و سنّت

خداوند در کتابش برای ما اصل دین اسلام را روشن ساخته است:

﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَٰهًا وَاحِدًا ۖ لَّا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ۚ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ [توبه: ۳۱]

«در حالی که دستور نداشتند جز خداوند یکتایی را که هیچ معبودی (به حق) جز او نیست؛ بپرستند او پاک و منزه است از آنچه شریک او قرار می‌دهند».

و می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولاً أَنِ اعْبُدُواْ اللّهَ وَاجْتَنِبُواْ الطَّاغُوتَ﴾ [النحل: ۳۶].

«یقیناً ما در (میان) هر امتی پیامبری را فرستادیم که: خدای یکتا را بپرستید، و از طاغوت اجتناب کنید».

و در صحیح مسلم آمده است: «مَنْ قَالَ: لَا إِلَٰهَ إِلَّا الله، وَكَفَرَ بِمَا يُعْبَدُ مَنْ دُونِ اللهِ، حَرُمَ مَالُهُ، وَدَمُهُ، وَحِسَابُهُ عَلَى اللهِ»؛ «هرکس بگوید: لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه (جز الله، هیچ معبودی نیست) و به آنچه که بغیر الله عبادت می‌شود کافر شود، مال و خون او حرام و حساب (اعمال پنهان و درون) او با خداست».

و در صحیح مسلم از رسول خدا ﷺ آمده است که قریش را به توحید فرا می‌خواند و به آن‌ها می‌فرمود: «قُولُوا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ تُفْلِحُوا»؛ «بگویید هیچ معبودی جز الله نیست تا رستگار شوید». و در راه‌ها و خیابان‌هایشان آن را به آن‌ها می‌گفت.

و در حدیث معاذ آمده که رسول خدا ﷺ فرمود: «حَقّ اللهِ عَلَى الْعِبَادِ أَنْ يَعْبُدُوهُ وَلَا يُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا»؛ «حق خداوند بر برندگانش این است که او را بپرستند و چیزی را شریک او نگردانند».

بخاری روایت کرده و در فتح الباری آمده از ابن رجب از ابن سیرین با سند صحیح: خبر داده که ابو بکر و عمر ﭭ مردم را به اسلام یاد می‌دادند که: «تَعَبّدِ اللّهَ وَلَا تُشْرِكْ بِهِ شَيْئًا»؛ «الله را بپرستی و چیزی را شریک او قرار ندهی» و نماز را به پا دارید که خداوند در وقت‌هایش آن را فرض کرده است؛ چراکه در رها کردن آن هلاک می‌باشد.

و بخاری در صحیحش روایت کرده که هنگامی که پیامبر ﷺ معاذ بن جبل را به یمن فرستاد به او فرمود: « إِنّكَ تَقْدَمُ عَلَى قَوْمٍ أَهْلِ كِتَابٍ، فَلْيَكُنْ أَوّلَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ أن يُوَحّدوا اللّهَ تعالى -و در روایتی إلى عِبَادَةُ اللّهِ - فَإِذَا عَرَفُوا اللّهَ، فَأَخْبِرْهُمْ أَنّ اللّهَ قَدْ فَرَضَ عَلَيْهِمْ خَمْسَ صَلَوَاتٍ»؛ «تو به سوی قومی می‌روی که اهل کتاب هستند، پس اولین چیزی که آن‌ها را به آن دعوت می‌کنی این است که خداوند را یکتا بدارند –و در روایتی به سوی عبادت الله دعوتشان می‌دهی- پس اگر الله را شناختند به آن‌ها خبر بده که خداوند بر آن‌ها پنج نماز را فرض کرده است...».

و آنگاه که هِرَقل از ابو سفیان درباره‌ی پیامبر ﷺ از او پرسید که به چه چیزی امر می‌کند؟ ابو سفیان گفت: گفتم: می‌گوید: «اعْبُدُوا اللّهَ وَحْدَهُ وَلاَ تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا، وَاتْرُكُوا مَا يَقُولُ آبَاؤُكُمْ، وَيَأْمُرُنَا بِالصّلاَةِ وَالزّكَاةِ وَالصِّدْقِ وَالعَفَافِ وَالصِّلَةِ»؛ «الله یکتا را عبادت کنید و چیزی را شریک او قرار ندهید و ترک کنید آنچه که پدرانتان می‌گفتند و ما را امر می‌کرد به نماز و راست‌گویی و پاک‌دامنی و صله رحم».[1]

و هنگامی که ضمام بن ثعلبه از او توضیح درباره‌ی عمل خواست، پیامبر ﷺ تکفیر مشرکین را ذکر نکرد؛ بلکه تنها به عبادت الله یکتا و اینکه چیزی را شریک او قرار ندهد امر نمود:

۱- متفق علیه

«أَنّ أَعْرَابِيًّا أَتَى النّبِيّ صَلّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلّمَ، فَقَالَ: دُلّنِي عَلَى عَمَلٍ إِذَا عَمِلْتُهُ دَخَلْتُ الجَنّةَ، قَالَ: «تَعْبُدُ اللّهَ لاَ تُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا، وَتُقِيمُ الصّلاَةَ المَكْتُوبَةَ، وَتُؤَدّي الزّكَاةَ المَفْرُوضَةَ، وَتَصُومُ رَمَضَانَ» قَالَ: وَالّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لاَ أَزِيدُ عَلَى هَذَا، فَلَمّا وَلّى، قَالَ النّبِيُّ صَلّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلّمَ: «مَنْ سَرّهُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الجَنّةِ، فَلْيَنْظُرْ إِلَى هَذَا».[1]

ترجمه: ابوهریره ﷺ روایت می‌کند که: مردی بادیه‌نشین نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و گفت: عملی به من معرفی کن که اگر آن را انجام دهم، وارد بهشت شوم. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «خدا را عبادت کن و چیزی را با او شریک نگردان، نمازهای فرض را بخوان، زکات مالت را بده و ماه رمضان را روزه بگیر». آن مرد بادیه نشین، گفت: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اضافه بر اینها (که فرمودی)، هیچ کاری انجام نخواهم داد. هنگامی که آن مرد رفت، رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «هر کس می‌خواهد، مردی از اهل بهشت را ببیند، به این مرد، نگاه کند».

۱- متفق علیه

تقریر اینکه اصل دین، عبادتِ الله یکتا و برائت از عبادتِ هر آنچه غیر اوست، می‌باشد و اینکه تکفیر، شامل آن (اصل دین) نمی‌شود.

عبادت الله یکتا و ترک کردن شرک، رأس است و برائت از همه‌ی آنچه که بغیر خداوند عبادت می‌شود حاصل جمیع نصوصی است که در بالا آمد که بیان می‌کند اولین چیزی که مردم به سوی آن دعوت می‌شوند و اولین چیزی که بر آنان واجب است و آن‌ها را وارد اسلام می‌کند، همان اصل دین است که نصوص قرآن و سنّت با تقریری واضح و جلی و روشن بر آن مقرر گشته است تا اینکه به مجرد ابلاغ قرآن با آن حجّت اقامه شده است، علی رغم اختلاف قوه‌ی عقل و قوه‌ی ادراکشان از لوازم کلمه‌ی توحید و ایمان. پس اهل توحید در علم و یقین داشتن به کلمه‌ی توحید با هم تفاوت دارند و بالای هر صاحب علمی علیمی است و همراه با تفاوت داشتنشان در آن مقدار نجات‌دهنده از توحیدی که همان عبادت کردن الله یکتا و برائت جستن از هر آنچه که بغیر او عبادت می‌شود. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَٰهًا وَاحِدًا ۖ لَّا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ۚ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ [توبه: ۳۱]

«در حالی که دستور نداشتند جز خداوند یکتایی را که هیچ معبودی (به حق) جز او نیست؛ بپرستند او پاک و منزه است از آنچه شریک او قرار می‌دهند».

پس این مقدار و اندازه، اولین چیزی است که رسول الله ﷺ و صحابه‌اش و تابعین و کسانی که بعد از آن آمده‌اند، به آن دعوت کرده‌اند؛ فرقی نمی‌کند که کسی را که

دعوتش به دین الله کرده‌اند، از باهوشان و تیزهوشان باشد یا از کم فهمان و ابلهان، عرب خالص باشد یا عجم ناخالص، به طور فصیح و ویژه سخن نگویند یا دارای فصاحت و بلاغت و استواری کلام باشند. پس دعوت همه‌ی مردم به اسلام همراه با اختلاف قوه‌ی عقل و فصاحت و بلاغتشان، دعوت یکسانی بوده و آن: ﴿۞ وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا﴾ [النساء: ٣٦] «و خدا را بپرستید، و چیزی را با او شریک مگردانید»، بوده است.

پس کسی که بر عبادت کردن الله یکتا و برائت جستن از عبادت غیر الله باشد، به تحقیق اصل دین اسلام را برگزیده است و چیزی را با خود آورده که «ضمام» آورده بود، همان کسی که رسول خدا او را به بهشت مژده داد.

و نباید کسی به فصاحت و بلاغت و نباهت عرب احتجاج کند و ادعا کند که آن‌ها از کلمه‌ی توحید، معانی باطنی را از لوازم آن فهمیدند و چیزی را فهمیدند که عوام مسلمانانی که زبان و فهمشان عجمی بوده، نفهمیده‌اند! چرا که احتجاج کردن به فصاحت و بلاغت عرب برای اینکه تکفیر مشرکین را از جمله‌ی شهادتین بداند، این احتجاج از جنس تأویل‌های معتزله و اشاعره برای صفات خداوند است؛ که به فصاحت عرب و بلاغت و معرفتشان احتجاج می‌کنند! و می‌گویند آن الفاظی که معنایش را تأویل و تحریف کرده‌اند، مرادهای دیگری از آن الفاظ داشته‌اند، و چنین کاری، باب تأویل کردن نصوص از ظاهر آن و حمل کردن نصوص بر آنچه که محتملش نیست را باز می‌کند.

و می‌گوییم: دلیل و حجتی وجود ندارد در اینکه به این چنگ زد که آن‌ها عرب خالص بوده و مراد از کلمه‌ی توحید را بر این نحوی که شماها فهمیده‌اید فهم کرده‌اند و چنانکه گمان می‌کنید، تکفیر مشرکین هم شاملش باشد. چراکه عجم‌هایی که اسلام آوردند و صحابه دینشان را به آن‌ها یاد دادند، در حال اسلامشان بر آن‌ها شرط نکردند

که مشرکان را هم تکفیر کنند؛ بلکه بر یاد دادن «لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه» کفایت کردند که همان نفی عبادت از هر چیزی غیر الله و اثبات عبادت برای الله یکتاست. و با شناخت شهادتین حکم به اسلامشان دادند و آن‌ها را به چیزی دیگر جز آنچه که الله و رسولش ملزم کرده بودند، ملزم نکردند.

پس چگونه امروز عوام مسلمانان برای اثبات صحت اسلامشان به چنین لوازمی ملزم می‌شوند؟ سپس ابو سفیان که زبانش عربی خالص بود، آنگاه که هرقلِ عجمی، از او درباره‌ی دعوت رسول الله ﷺ سوال کرد، گفت: شما را به چه چیزی امر می‌کند؟ ابو سفیان گفت: گفتم: (محمد) می‌گوید: «اعْبُدُوا اللّهَ وَحْدَهُ وَلاَ تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا»؛ «الله یکتا را بپرستید و چیزی را شریک او نگردانید» و تکفیر نمودن مشرکان را بر آن اضافه نکرد. و اینکه صحابه و خضرمی‌ها همه‌شان عربی خالص نبودند تا اینکه گمان برده شود آن معنای باطنی را درک کرده باشند؛ بلکه در بینشان عجمی بود همانند نجاشی و سلمان فارسی که در بیان، از عربِ خالص ضعیف‌تر بودند و همراه با آن، پیامبر ﷺ و صحابه برای دعوت دادن عرب غیر خالص، بر آن مقداری که با آن عرب خالص را دعوت می‌کردند چیز دیگری را اضافه نکردند؛ بلکه همه را با یک دعوت واحد دعوت می‌کردند که همان: ﴿۞ وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا﴾ [النساء: ٣٦] «و خدا را بپرستید، و چیزی را با او شریک مگردانید»؛ بود.

همچنین عجم‌هایی که در فتوحات، اسلام می‌آوردند، آن‌ها در بیان از عرب‌های خالص ناتوان‌تر بودند و همراه با آن، صحابه در دعوت کردن آنان، چیزی بر دعوت عرب اضافه نکردند؛ بلکه همه را با یک دعوت واحد دعوت کردند که همان: ﴿۞ وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا﴾ [النساء: ٣٦] «و خدا را بپرستید، و چیزی را با او شریک مگردانید». بود.

و از ابن سیرین ثابت شده با سند صحیح که گفته است: ابو بکر و عمر رضی الله عنهما اسلام را به مردم یاد می‌دادند که: «تَعَبّدِ اللّهَ وَلَا تُشْرِكْ بِهِ شَيْئًا»؛ «الله را بپرستید و چیزی را شریک او قرار ندهید».

و بعد از نصوصی که در بالا آمد چیزی نمی‌ماند جز این فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿انظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآيَاتِ ثُمَّ انظُرْ أَنَّىٰ يُؤْفَكُونَ﴾ [المائده: ۷۵]

«بنگر چگونه نشانه‌ها را برای آن‌ها روشن می‌سازیم، پس بنگر چگونه (از حق) باز گردانده می‌شوند».

همه‌ی نصوصی که در بالا آمد، بر امر شدن مکلفین به عبادت کردن الله یکتا محدود شده‌اند و الله و رسولش و صحابه، برای اثبات حکم اسلام چیزی را بر آن اضافه نکرده‌اند؛ بلکه برای هر کسی که به این فرموده‌ی خداوند پایبند می‌شد: ﴿۞ وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا﴾ [النساء: ٣٦] «و خدا را بپرستید، و چیزی را با او شریک مگردانید»، اسلام را برای او ثابت می‌کردند و هرگز از رسول الله و صحابه و تابعین نیامده که آن‌ها کفّار را به اسلام فرا خوانده باشند و گفته باشند: خدا را بپرستید، و چیزی را با او شریک مگردانید و به مشرکان کفر ورزید! یا اسلام را از آن‌ها نفی کنید! یا بگویید که از ملّت اسلام جدا می‌باشند! یا دیگر قیودی که این گروه احداث و ایجاد کرده‌اند.

پس یا اینکه نصوصی که گذشت ناقص بوده و برای بیان اصل دین کافی نبوده‌اند، یا اینکه این شرط هایشان، محدثه و جدید هستند که شریعت را به آن محدود کرده‌اند؛ که پناه بر خداوند از مورد اول.

برای اینکه اگر آن از اصل دین می‌بود، عجمی‌ها به آن جهل می‌داشتند و پیامبر ﷺ و صحابه که بعد ایشان بودند باید آن را به همراه شهادتین برای هر کسی که اسلام می‌آورد به آن‌ها یاد می‌دادند و باید هنگام اسلام آوردنشان آن (تکفیر کردن مشرکین) را از آن‌ها می‌خواستند.

ابن عبد البر می‌گوید: «إن بعض الصحابة وذكر أسماءهم سألوا الرسول صلى الله عليه وسلم مستفهمين عن القدر فلم يكونوا بسؤالهم عن ذلك كافرين ولو كان لا يسعهم جهله لعلمهم ذلك مع الشهادتين وأخذه في حين إسلامهم ولجعله عموداً سادساً للإسلام، فتدبّر واستعن بالله».[1]

ترجمه: «همانا بعضی از صحابه و اسامیشان را ذکر می‌کند، از رسول خدا ﷺ برای فهمیدن قدر سوال کردند، و با سوالشان از آن کافر نشدند و اگر جاهل بودن به آن امکان پذیر و مجاز نمی‌بود، باید آن را همراه شهادتین به آن‌ها یاد می‌داد و به هنگام اسلام آوردنشان، داشتن علم به آن را از آن‌ها می‌خواست و باید آن را پایه‌ی ششمی از اسلام قرار می‌داد. پس تدبر کن و از الله یاری بگیر».

پس کسی که تکفیر کردن و معادات را شرط برای اثبات «اصل اسلام» قرار دهد، پس نصوص بالا را پوچ و بی‌معنی دانسته و نصوص سلف و تصنیفات‌شان و تقریرات‌شان را پوچ دانسته که انگار از این رکنی که به گمانشان از اصل دین است غافل بوده‌اند! برای اینکه هرگز از هیچ کدام از آن‌ها نیامده که تکفیر مشرکین را شرط قبول اسلام قرار داده باشند و این کتبشان است که در بینمان موجود است، پس:

﴿ائْتُونِي بِكِتَابٍ مِّن قَبْلِ هَٰذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِّنْ عِلْمٍ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ﴾ [الأحقاف: ۴]

«اگر راست می‌گویید کتابی پیش از این یا اثری از علم برای من بیاورید».

۱- التمهید، ج: ۱۸ صص: ۴۶-۴۷.

تقریر علما و ائمه از اصل دین و اینکه شامل تکفیر نمی‌باشد.

ابن حزم رحمه الله می‌گوید: «وقال سائر أهل الإسلام: كل من اعتقد بقلبه اعتقادا لا يشك فيه وقال بلسانه لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه وأن محمدا رسول الله وأن كل ما جاء به حق وبرئ من كل دين سوى دين محمد صلى الله عليه وسلم فإنه مسلم مؤمن ليس عليه غير ذلك».[1]

ترجمه: «سایر اهل اسلام می‌گویند: هر کس با قلبش معتقد باشد اعتقادی که در آن شکی نداشته باشد و با زبانش بگوید لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه و محمد رسول الله و اینکه هر آنچه آورده است حق است و از هر دینی غیر از دین محمد ﷺ برائت جوید، پس او مسلمانِ مؤمن است و چیزی غیر از آن بر او نیست».

و ابن‌قیّم در کلمه‌ی جامع و مانعش که با آن اسلامی که همان اصل دین است شناخته می‌شود، می‌گوید: «والإسلام: هو توحيد الله وعبادته وحده لا شريك له والإيمان بالله وبرسوله واتباعه فيما جاء به، فلما لم يأت العبد بهذا فليس بمسلم وإن لم يكن كافراً معانداً فهو كافر جاهل».[2]

ترجمه: «و اسلام یعنی توحید الله و عبادت او که یکتا و بدون شریک است و ایمان به رسولش و پیروی کردنش در آنچه که آورده است. پس اگر بنده چنین نکند، پس مسلمان نیست و اگر کافر معاندی نباشد، پس او کافری جاهل است».

و این همانی است که ائمه‌ی دعوت نجدیه مقرر کرده‌اند. ابو بطین رحمه‌الله با استدلال به حدیث ضمام بن ثعلبه می‌گوید: «إن العامي الذي لا يعرف الأدلة، إذا كان

۱- الفصل، ج: ۴ ص: ۳۵.

۲- طبقه هفدهم از کتاب طریق الهجرتین، ص: ۴۱۱.

يعتقد وحدانية الرب سبحانه، ورسالة محمد صلى الله عليه وسلم، ويؤمن بالبعث بعد الموت، والجنة والنار، ويعتقد أن هذه الأمور الشركية التي تفعل عند هذه المشاهد باطلة وضلال، فإذا كان يعتقد ذلك اعتقاداً جازماً لا شك فيه، فهو مسلم، وإن لم يترجم بالدليل، لأن عامة المسلمين ولو لقنوا الدليل فإنهم لا يفهمون المعنى غالباً ذكر النووي في شرح مسلم، في الكلام على حديث ضمام بن ثعلبة، قال: قال أبو عمرو بن الصلاح، فيه دلالة لما ذهب إليه أئمة العلماء، من أن العوام المقلدين مؤمنون، وأنه يكتفى منهم بمجرد اعتقاد الحق، جزما من غير شك وتزلزل، خلافا لمن أنكر ذلك من المعتزلة، وذلك لأنه صلى الله عليه وسلم قرر ضمام على ما اعتمد عليه في معرفة رسالته، وصدقه، ومجرد إخباره إياه بذلك، ولم ينكر عليه ذلك».[1]

ترجمه: «شخص عامی که ادلّه را نمی‌شناسد، اگر به وحدانیت پروردگار سبحان و رسالت محمد ﷺ معتقد باشد و ایمان به زنده شدن بعد از مرگ و بهشت و دوزخ داشته باشد و معتقد باشد که این امور شرکی که در نزد مشاهد انجام می‌شود باطل و گمراهی است، پس اگر به آن اعتقادی جازم داشته و در آن شک نداشته باشد، او مسلمان است؛ اگرچه هم با دلیل آن را نداند. برای اینکه عامه‌ی مسلمانان اگر به آن‌ها دلایل هم گفته شود غالبا معنا را نمی‌فهمند. نووی در شرح مسلم ذکر کرده درباره‌ی حدیث ضمام بن ثعلبه و می‌گوید: ابو عمرو بن صلاح گفت: آن حدیث دلالت دارد بر آنچه که ائمه‌ی علما بر آن رفته‌اند، اینکه عوام مقلّدین، مؤمن هستند و برای آن‌ها مجرد اعتقاد داشتن به حق کفایت می‌کند، به صورت جزمی، بدون شک و تزلزل؛ بر خلاف معتزله که آن را منکر شده‌اند. برای اینکه پیامبر ﷺ ضمام را بر آنچه که به آن

١- الدرر السنية، ج: ١٠ ص: ٤٠٩

اقرار کرده از معرفت و شناختن رسالتش و صادق بودنش و به مجرد خبر دادنش به پیامبر نسبت به آن مواردی که خبر داد، و بر او انکار نکرد».[۱]

۱- حدیث ضمام در صحیح مسلم چنین است:

۲۰۱- عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ ﷺ قَالَ: نُهِينَا أَنْ نَسْأَلَ رَسُولَ اللهِ ﷺ عَنْ شَيْءٍ، فَكَانَ يُعْجِبُنَا أَنْ يَجِيءَ الرَّجُلُ مِنْ أَهْلِ الْبَادِيَةِ الْعَاقِلُ، فَيَسْأَلَهُ وَنَحْنُ نَسْمَعُ، فَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْبَادِيَةِ، فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ! أَتَانَا رَسُولُكَ، فَزَعَمَ لَنَا أَنَّكَ تَزْعُمُ أَنَّ اللهَ أَرْسَلَكَ؟ قَالَ: «صَدَقَ»، قَالَ: فَمَنْ خَلَقَ السَّمَاءَ؟ قَالَ: «اللهُ»، قَالَ: فَمَنْ خَلَقَ الأَرْضَ؟ قَالَ: «اللهُ»، قَالَ: فَمَنْ نَصَبَ هَذِهِ الْجِبَالَ وَجَعَلَ فِيهَا مَا جَعَلَ؟ قَالَ: «اللهُ»، قَالَ: فَبِالَّذِي خَلَقَ السَّمَاءَ وَخَلَقَ الأَرْضَ وَنَصَبَ هَذِهِ الْجِبَالَ، آللهُ أَرْسَلَكَ؟ قَالَ: «نَعَمْ»، قَالَ: وَزَعَمَ رَسُولُكَ: أَنَّ عَلَيْنَا خَمْسَ صَلَوَاتٍ فِي يَوْمِنَا وَلَيْلَتِنَا، قَالَ: صَدَقَ، قَالَ: فَبِالَّذِي أَرْسَلَكَ، آللهُ أَمَرَكَ بِهَذَا؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: وَزَعَمَ رَسُولُكَ أَنَّ عَلَيْنَا زَكَاةً فِي أَمْوَالِنَا. قَالَ: «صَدَقَ»، قَالَ: فَبِالَّذِي أَرْسَلَكَ، آللهُ أَمَرَكَ بِهَذَا؟ قَالَ: «نَعَمْ»، قَالَ: وَزَعَمَ رَسُولُكَ: أَنَّ عَلَيْنَا صَوْمَ شَهْرِ رَمَضَانَ فِي سَنَتِنَا. قَالَ: صَدَقَ، قَالَ: فَبِالَّذِي أَرْسَلَكَ، آللهُ أَمَرَكَ بِهَذَا؟ قَالَ: «نَعَمْ»، قَالَ: وَزَعَمَ رَسُولُكَ: أَنَّ عَلَيْنَا حَجَّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً. قَالَ: «صَدَقَ»، ثُمَّ وَلَّى قَالَ: وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ، لاَ أَزِيدُ عَلَيْهِنَّ وَلاَ أَنْقُصُ مِنْهُنَّ. فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «لَئِنْ صَدَقَ لَيَدْخُلَنَّ الْجَنَّةَ». (مسلم، ۱۲)

ترجمه: انس بن مالک ﷺ می‌گوید: ما از پرسیدن از رسول الله ﷺ منع شده بودیم. به همین سبب، دوست داشتیم مردی فهمیده از بادیه نشینان بیاید و از آنحضرت ﷺ بپرسد و ما گوش کنیم. تا اینکه روزی، مردی بادیه نشین آمد و گفت: ای محمد! فرستاده‌ات نزد ما آمده است و می‌گوید: تو مدعی هستی که الله تو را فرستاده است؟ پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «راست می‌گوید». آن مرد پرسید: چه کسی آسمان را آفریده است؟ رسول الله ﷺ فرمود: «الله». پرسید: چه کسی زمین را آفریده است؟ نبی اکرم ﷺ فرمود: «الله». مرد بادیه نشین پرسید: چه کسی این کوه‌ها را برافراشته است و چیزهای مختلفی در آنها قرار داده است؟ رسول الله ﷺ فرمود: «الله». آن مرد گفت: سوگند به ذاتی که آسمان و زمین را آفریده و کوه‌ها را برافراشته است، آیا الله تو را فرستاده است؟ پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «بله». وی گفت: فرستاده‌ی تو می‌گوید: در شبانه روز، پنج نماز بر ما واجب است؟ رسول الله ﷺ فرمود: «راست می‌گوید». او گفت: سوگند به ذاتی که تو را فرستاده است، آیا الله چنین دستوری به تو داده است؟ آنحضرت ﷺ فرمود: «بلی». آن مرد گفت: فرستاده‌ی تو می‌گوید: در اموال ما زکات واجب است؟ نبی اکرم ﷺ فرمود: «راست می‌گوید». او گفت: سوگند به ذاتی که تو را فرستاده است، این دستور الله است؟ پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «بلی». وی گفت: فرستاده‌ات می‌گوید: روزه‌ی ماه رمضان در سال بر ما واجب است؟ رسول الله ﷺ فرمود: «راست می‌گوید». صحرا نشین گفت: سوگند به ذاتی که تو را

و عبد الرحمن بن حسن می‌گوید: «وأجمع العلماء سلفا وخلفا، من الصحابة والتابعين، والأئمة، وجميع أهل السنة أن المرء لا يكون مسلما إلا بالتجرد من الشرك الأكبر، والبراءة منه وممن فعله، وبغضهم ومعاداتهم بحسب الطاقة، والقدرة، وإخلاص الأعمال كلها لله، كما في حديث معاذ الذي في الصحيحين: "فإن حق الله على العباد: أن يعبدوه ولا يشركوا به شيئا».[1]

ترجمه: «علما، از سلف و خلف، از صحابه و تابعین و ائمه و همه‌ی اهل سنّت اجماع دارند بر اینکه شخص، مسلمان نخواهد بود مگر با دوری گزیدن از شرک اکبر و برائت جستن از آن و کسی که انجامش می‌دهد، و بغض ورزیدن و دشمنی کردن با آنان به حسب توانانی و قدرتش، و خالص کردن همه‌ی اعمالش برای الله، چنانکه در حدیث معاذ که در صحیحین آمده: حق خداوند بر بندگانش این است که او را بپرستند و چیزی را شریک او قرار ندهند».

و رحمه الله می‌گوید: «ولا يصح لأحد إسلام إلا بمعرفة ما دلت عليه هذه الكلمة من نفي الشرك في العبادة، والبراءة منه وممن فعله، ومعاداته، وإخلاص العبادة لله وحده لا شريك له، والموالاة في ذلك».[2]

فرستاده است، آیا الله این دستور را به تو داده است؟ پیامبر اکرم ﷺ فرمود:«بلی». او گفت: همچنین فرستاده‌ات می‌گوید: برای کسی از ما که توانایی رسیدن به کعبه را دارد، حج بیت الله فرض است؟ نبی اکرم ﷺ فرمود: «راست می‌گوید». راوی می‌گوید: مرد بادیه نشین بعد از این گفت و شنود، برگشت در حالی که می‌گفت: سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث کرده است، نه بر اینها چیزی اضافه می‌کنم و نه از آنها چیزی می‌کاهم. نبی اکرم ﷺ فرمود: «اگر در گفتارش صادق باشد، وارد بهشت خواهد شد».

۱- الدرر السنية، ج: ۱۱ ص: ۵۴۵.

۲- مجموع الرسائل والمسائل، ج: ۵ ص: ۵۴۷.

ترجمه: «و اسلام کسی صحیح نخواهد بود جز با شناخت آنچه که این کلمه بر آن دلالت می‌کند از نفی کردن شرک در عبادت و برائت از آن و کسی که انجامش می‌دهد و دشمنی کردن با آن، و اخلاص عبادت برای الله یکتای بدون شریک و دوست داشتن بخاطر آن».

و عبد اللطیف بن عبد الرحمن بن حسن می‌گوید: «أن أصل الإسلام وقاعدته، هي: عبادة الله وحده لا شريك له، وإفراده بالقصد والطلب، وأن توحيد الربوبية، واعتقاد الفاعلية له تعالى، لا يكفي في السعاد والنجاة، ولا يكون به الرجل مسلما، حتى يعبد الله وحده، ويتبرأ مما سواه من الأنداد والآلهة».[۱]

ترجمه: «همانا اصل اسلام و قاعده‌اش این است: عبادت کردن الله یکتای بدون شریک و یکتا قرار دادن او در قصد و طلب کردن. و همانا داشتن توحید ربوبیت و اعتقاد به فاعلیت برای او تعالی، برای سعادتمند شدن و نجات یافتن کافی نمی‌باشد و با آن شخص مسلمان نمی‌شود، تا اینکه الله یکتا را بپرستد و از همتایان و خدایان برائت بجوید».

پس اصل دین همان مقتضای شهادت «لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه» است و تکفیر کردن کافر و عدم توقف در کفرش، جزو معنای آن نمی‌باشد؛ بلکه همانا از لوازم معنایش است و لوازم معنای آن در احاطه نمی‌آید و خداوند کسی را جز به اندازه‌ی توانایی‌اش مکلف نمی‌کند.

پس تنها خداوند ما را مکلف به شناخت معنای شهادتین نموده است و اهل توحید در به کمال رساندن این معرفت و شناخت، با همدیگر تفاوت دارند؛ برای اینکه

۱- الدرر السنية، ج: ۱۲ صص: ۱۹۷-۱۹۸.

شهادت «لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه» با «دلالت تضمن»، بر این دلالت دارد که معبود به حقی جز الله نیست. پس هر کسی عبادت را از هر آنچه غیر او است نفی کند و آن را برای الله یکتا از روی اراده و عمل و قول و علم ثابت کند، پس به راستی که اصل دین را آورده است و آنچه که بر آن میزان اضافه می‌کند، بین کمال توحید و بین آنچه که در آن واجب است قرار دارد.

حد اصل دین

پس حد اصل دین همان حد معنای «لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه» با مطابقت و تضمن است؛ همانطور که با عقل و فطرت درک می‌شود.

ابن تیمیّه رحمه الله می‌گوید: «وَأَصْلُ الدِّينِ هُوَ عِبَادَةُ اللَّهِ، الَّذِي أَصْلُهُ الْحُبُّ وَالْإِنَابَةُ وَالْإِعْرَاضُ عَمَّا سِوَاهُ، وَهُوَ الْفِطْرَةُ الَّتِي فَطَرَ عَلَيْهَا النَّاسَ».[1]

ترجمه: «و اصل دین همان عبادت کردن الله است، که اصل آن دوست داشتن و انابت (خداوند) و اعراض‌کردن از غیر اوست و آن فطرتی است که (خداوند) مردم را بر آن آفریده است».

و ابن تیمیّه رحمه الله روشن نموده که اصل دین همان توحید است و ضد آن شرک است و رحمه الله می‌گوید: «وَقَوْلُهُ: ﴿أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَأَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ [الأعراف: ٢٩] أَمَرَ مَعَ الْقِسْطِ بِالتَّوْحِيدِ الَّذِي هُوَ عِبَادَةُ اللَّهِ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَهَذَا أَصْلُ الدِّينِ وَضِدُّهُ هُوَ الذَّنْبُ الَّذِي لَا يُغْفَرُ قَالَ تَعَالَى: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ [النساء: ٤٨] وَهُوَ الدِّينُ الَّذِي أَمَرَ اللَّهُ بِهِ جَمِيعَ الرُّسُلِ وَأَرْسَلَهُمْ بِهِ إِلَى جَمِيعِ الْأُمَمِ».[2]

ترجمه: «این فرموده‌ی خداوند: "بگو: پروردگارم به عدالت فرمان داده است و (نیز) در هر مسجدی (و به هنگام هر نمازی) روی‌هایتان را به سوی او کنید و او را (به دعا و نیایش)

۱- مجموع الفتاوی، ج: ۱۵ ص: ۴۳۸

۲- همان، ج: ۱ ص: ۹۲.

بخوانید؛ در حالی که دین (خود) را برای او خالص گردانید" به همراه قسط و عدالت، به توحید امر کرده است که همان عبادت الله یکتای بدون شریک است و این «اصل دین» است و ضد آن گناهی است که بخشیده نمی‌شود و خدای متعال می‌فرماید: "بی‌گمان خداوند این را که به او شرک آورده شود، نمی‌بخشد، و غیر از آن را برای هر کس بخواهد می‌بخشد" و آن دینی است که خداوند همه‌ی فرستادگانش را به آن امر کرده و با آن آن‌ها را به سوی همه‌ی امت‌ها فرستاده است».

ایشان رحمه الله «شرک» را ضد «اصل دین» قرار داده است؛ چنانکه گفت: «وَهَذَا أَصْلُ الدِّينِ وَضِدُّهُ هُوَ الذَّنْبُ الَّذِي لَا يُغْفَرُ»؛ «و این اصل دین است و ضد آن گناهی است که بخشیده نمی‌شود»، پس عبادت کردن الله به تنهایی و برائت‌جستن از هر آنچه که بغیر او عبادت می‌شود، همان اصل دین است.

و در مجموع الفتاوی می‌گوید: «وَعِبَادَةُ اللَّهِ وَحْدَهُ: هِيَ أَصْلُ الدِّينِ وَهُوَ التَّوْحِيدُ الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ بِهِ الرُّسُلَ وَأَنْزَلَ بِهِ الْكُتُبَ فَقَالَ تَعَالَى: ﴿وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ﴾ [الزخرف: ٤٥]».[۱]

ترجمه: «و عبادت کردن الله به تنهایی، همان اصل دین است و آن توحیدی است که خداوند رسولان را با آن مبعوث کرد و کتاب‌ها را برایش نازل کرد و خدای متعال می‌فرماید: "و از پیامبرانی که پیش از تو فرستادیم بپرس: آیا غیر از (خدای) رحمان، معبودانی برای پرستش قرار دادیم"».

و باز شیخ الاسلام اصل دین را به افراد در عبادت تفسیر نموده و رحمه الله می‌گوید: «وَأَصْلُ الدِّينِ أَنْ يَكُونَ الْحُبُّ لِلَّهِ، وَالْبُغْضُ لِلَّهِ، وَالْمُوَالَاةُ لِلَّهِ، وَالْمُعَادَاةُ لِلَّهِ، وَالْعِبَادَةُ لِلَّهِ،

۱- همان، ج: ۳ ص: ۳۹۷.

وَالِاسْتِعَانَةُ بِاللَّهِ، وَالْخَوْفُ مِنَ اللَّهِ، وَالرَّجَاءُ لِلَّهِ، وَالْإِعْطَاءُ لِلَّهِ، وَالْمَنْعُ لِلَّهِ. وَهَذَا إِنَّمَا يَكُونُ بِمُتَابَعَةِ رَسُولِ اللَّهِ، الَّذِي أَمْرُهُ أَمْرُ اللَّهِ، وَنَهْيُهُ نَهْيُ اللَّهِ، وَمُعَادَاتُهُ مُعَادَاةُ اللَّهِ، وَطَاعَتُهُ طَاعَةُ اللَّهِ، وَمَعْصِيَتُهُ مَعْصِيَةُ اللَّهِ».[۱]

ترجمه: «و اصل دین این است که دوست داشتن بخاطر الله باشد و بغض ورزیدن بخاطر الله باشد و موالات برای الله باشد و معادات برای الله باشد و عبادت برای الله باشد و استعانت از الله باشد و ترس از الله باشد و امید از الله باشد و عطا کردن بخاطر الله باشد و منع کردن بخاطر الله باشد و این تنها با متابعت کردن رسول الله خواهد بود کسی که امرش امر الله است و نهی‌اش نهی الله و دشمنی کردنش دشمنی کردن با الله و اطاعت کردنش اطاعت کردن الله و نافرمانی کردنش نافرمانی کردن الله است».

پس موالات و معادات، از افراد عبادت است و داخل در معنای «لا معبود بحق»؛ «هیچ معبودِ به حقی نیست» می‌باشد؛ برای اینکه معبود، با عبادات عبادت می‌شود و از آن عبادات، افراد (و یکی یکی) آن را ذکر کرده و عطف بر عبادت کرده است و این از باب مغایرت نیست برای اینکه استعانت و خوف از افراد عبادت است و همچنین موالات و معادات و حب و بغض هم از افراد عبادت است. پس لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه حد اصل دین است که همه‌ی موحدان از آدم تا قیام قیامت به آن گردن نهاده‌اند. و در معنای لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه اشاعره مخالفت کرده‌اند و إله را به خالق تفسیر کرده‌اند و غالی‌ها نیز لوازم آن را جزو اصل آن و معنای آن قرار داده‌اند.

۱- منهاج السنة، ج: ۳ ص: ۶۴.

و ابن تیمیّه ﷺ گفته است: «مِنْ شَأْنِ أَهْلِ الْبِدَعِ أَنَّهُمْ يَبْتَدِعُونَ أَقْوَالًا يَجْعَلُونَهَا وَاجِبَةً فِي الدِّينِ بَلْ يَجْعَلُونَهَا مِنْ الْإِيمَانِ الَّذِي لَا بُدَّ مِنْهُ وَيُكَفِّرُونَ مَنْ خَالَفَهُمْ فِيهَا».[۱]

ترجمه: «از شأن اهل بدعت این است که آن‌ها اقوالی را بدعت می‌گذارند و آن را در دین واجب قرار می‌دهند؛ بلکه آن را جزو ایمانی قرار می‌دهند که باید باشد و کسانی را که در آن با آن‌ها مخالفت کنند را تکفیر می‌کنند».

۱- همان، ج: ۵ ص: ۹۵.

اصل دین با عقل دانسته می‌شود

همانا اصل دین با عقل دانسته می‌شود و با فطرت درک می‌شود و مخالفان گمان برده‌اند که تکفیر مشرکان هم چیزی است که با عقل دانسته می‌شود! برای اینکه به زعمشان از اصل دین است! سپس کافر بودن عاذر را بر آن مترتب کرده‌اند؛ آن هم به حجّت مخالف کردنش با اصل دین! پس به یاری خداوند می‌گوییم:

همانا توحید الله و عبادتش وحده سبحانه، چیزی است که با عقل درک می‌شود، برای اینکه این مخلوق باید خالقی داشته باشد که علیم، قدیر، حی، سمیع، بصیر، حکیم، کریم، رزاق و دیگر از صفاتی باشد که برای ایجاد این مخلوق و روزی دادنشان، بودن این صفات واجب است، پس کسی که آن را برای الله متعال ثابت کند، باید که اطلاق آن را از هر آنچه غیر اوست نفی کند. برای اینکه اگر دو خدا وجود داشت به جای الله، هردو (آسمان‌ها و زمین) به فساد کشیده می‌شدند و نظام و احکام این دو دلالت دارد بر اینکه هیچ منازعه کننده‌ای در خلقِ خدای سبحان وجود ندارد.

و کسی که صفتش چنین است، حقّ اوست که برای او فروتنی و خضوع کرد، یعنی تنها برای او و بدون همتا و شریک. برای همین اهل علم مقرر کرده‌اند که کسی در جهل داشتنش به وحدانیت الله عذری ندارد، برای اینکه عقل در شناخت آن مستقل می‌باشد. پس اصل دین با عقل و فطرت درک می‌شود و بوسیله‌ی آن کسی که رسالت فرستادگان به او ابلاغ نشده باشد، وحدانیت الله را درک می‌کند و اصل دین را برمی‌گزیند که فروتنی و خضوع برای الله یکتاست. و ابو حنیفه روشن ساخته که معرفت خداوند و توحیدش چیزی است که کسی در جهل داشتن به آن، عذری ندارد؛ برای اینکه بر خلاف واجبات، (توحیدش) با عقل درک می‌شود.

ابو یوسف از ابو حنیفه رحمه الله روایت کرده که گفت: ابو حنیفه می‌گفت: «لا عذر لأحد من الخلق في جهله معرفة خالقه لأن الواجب على جميع الخلق معرفة الرب –سبحانه وتعالى- وتوحيده لما يرى من خلق السموات والأرض وخلق نفسه وسائر ما خلق الله –سبحانه وتعالى- فأما الفرائض فمن لم يعلمها ولم تبلغه فإن هذا لم تقم عليه حجة حكمية بلفظه».[1]

ترجمه: «برای احدی از خلق عذری در جهلش به شناخت خالقش وجود ندارد، برای اینکه بر جمیع خلق، شناخت پروردگار و توحیدش سبحانه و تعالی واجب است، به خاطر آنچه می‌بیند از خلقت آسمان‌ها و زمین و خلقت نفس خودش و سایر آنچه که خداوند خلق کرده است. و اما فرائض، پس کسی که فرائض را نداند و به او ابلاغ نشود، پس در این مورد، بر او حجّت حکیمانه‌ای با زبان او بر او اقامه نشده است».

پس عقل وحدانیت الله را درک می‌کند و عبادت الله یکتا و تذلل و فروتنی و خضوع برای او را حُسن و نیکو می‌داند و فروتنی و خضوع برای غیر او را قبیح. ابن‌قیّم در تعلیقش بر آیه‌ی میثاق می‌گوید: «وهذا يقتضي أن نفس العقل الذي به يعرفون التوحيد حجة في بطلان الشرك لا يحتاج ذلك إلى رسول، فإنه جعل ما تقدم حجة عليهم بدون هذا، وهذا لا يناقض قوله –تعالى-: ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولاً﴾ [الإسراء: ١٥]».

ترجمه: «و این، چنین اقتضا می‌کند که عقلی که به وسیله‌ی آن توحید را می‌شناسند، حجّتی در بطلان شرک است و احتیاجی به رسولان ندارد، و آن را حجّتی علیه آن‌ها

١- بدائع الصنائع، ج: ٧ ص: ١٣٢.

قرار داده است و این، با قول خداوند که می‌فرماید: "و ما هرگز عذاب نخواهیم کرد، مگر آنکه پیامبری بفرستیم"، تناقض ندارد».

و می‌گوید: «فكون ذلك فاحشة وإثماً وبغياً بمنزلة: كون الشرك شركاً، فهو شرك في نفسه قبل النهي وبعده. فمن قال: إن الفاحشة والقبائح والآثام إنما صارت كذلك بعد النهي. فهو بمنزلة من يقول: الشرك إنما صار شركاً بعد النهي وليس شركاً قبل ذلك ومعلوم أن هذا مكابرة صريحة للعقل والفطرة».[1]

ترجمه: «پس همانطور که فاحشه، فاحشه و اثم و بغی است (قبل ارسال پیامبران) همانگونه نیز شرک، شرک است. پس شرک فی نفسه شرک است قبل از نهی از آن (توسط انبیاء) و بعد نهی. پس کسی که می‌گوید فواحش و زشتی‌ها و گناه‌ها بعد از نهی شدن از آن‌ها، چنین (قبیح) می‌شوند، پس او به مانند کسی است که می‌گوید شرک به خاطر نهی از آن شرک است و قبل از آن شرک نبوده‌است! و مشخص است که این مخالفت صریحی است با عقل و فطرت».

و می‌گوید: «أن قبح عبادة غير الله تعالى مستقر في العقول والفطر».

ترجمه: «قبح و زشتی عبادت غیر الله تعالی در عقول و فطرت مستقر می‌باشد».

و عبد اللطیف بن عبدالرحمن از ابن‌قیّم نقل کرده که گفته است: «از خصایص الهیت، داشتن کمال مطلق از همه وجوه، می‌باشد. کسی که به هیچ وجهی از وجوه نقصی ندارد، این واجب می‌کند که عبادت همگی برای تنها او باشد و تعظیم و اجلال و خشیت و دعا و رجاء و انابت و توکل و استغاثه و نهایت فروتنی همراه نهایت حب، همه‌ی اینها عقلاً و شرعاً و فطرتاً واجب می‌کند که تنها برای الله یکتا باشد. و عقلاً و شرعاً و فطرتاً، منع می‌کند اینکه بخواهد برای غیر او باشد.

۱- مدارج السالکین، ج: ۱ صص: ۲۴۰، ۲۳۰، ۲۳۴.

پس کسی که چیزی از آن را برای غیر او قرار بدهد، غیر او را به او که شبیه و همانندی ندارد، تشبیه کرده است و آن، از زشت‌ترین و باطل‌ترین نوع تشبیه است و بخاطر شدّت زشتی‌اش و اینکه نهایت ظلم می‌باشد خداوند سبحانه و تعالی خبر داده که همانا آن را نمی‌بخشد؛ با اینکه بر نفس خود رحمت را هم نوشته است.

و از خصایص الهیت این است که عبودیت بر دو ساق ایستاده است که قوامی بدون آن دو ندارد؛ یعنی ۱- نهایت حبّ همراه با ۲- نهایت فروتنی. این تمام (و کمال) نمودن عبودیت است و جایگاه خلق در آن به حسب تفاوتشان در این دو اصل، متفاوت است.

پس کسی که حبّ و فروتنی و خضوعش را برای غیر خداوند انجام بدهد، پس غیر او را در چیزی که خالص حقّ الله است تشبیه الله کرده است و این محال است که شریعتی از شرایع به چنین چیزی آمده باشد و زشت‌بودن چنین چیزی در همه‌ی فطرت‌ها و عقل‌ها مستقر می‌باشد. منتها شیاطین فطرت و عقول اکثر خلق را تغییر داده و فاسدش کرده‌اند و واژگونش گردانده‌اند و بر فطرت‌ها زمان گذر کرد و خداوند رسولانی به سویشان فرستاد و کتبش را بر آن‌ها نازل کرد که موافق با فطرت و عقولشان بود و با آن نوری بر نورشان افزوده گشت و خداوند هرکه را بخواهد به سوی نور خود هدایت می‌کند». [1]

و ابن تیمیّه ﷺ می‌گوید: خداوند خبر داده که آن‌ها، ظالم، سرکش و مفسد هستند و این اسماء، نکوهش آن افعال است و ذمّ و نکوهش تنها برای کارهای سیئه و قبیحه است، پس این دلالت می‌کند بر اینکه افعال قبل از آمدن رسولان به سوی آن‌ها، قبیح

۱- منهاج التأسیس، صص: ۲۸۵-۲۸۶

و مذموم هستند و مستحق عذاب نمی‌شوند مگر بعد از آمدن رسول به سویشان؛ چون می‌فرماید:

﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولاً﴾ [الإسراء: ۱۵]

«و ما هرگز عذاب نخواهیم کرد، مگر آنکه پیامبری بفرستیم».[۱]

اما تکفیر مشرکان، پس آن حکمی شرعی است نه عقلی، برای اینکه تکفیر حق الله و رسولش است و ما نمی‌توانیم تکفیر کنیم مگر کسی را که الله و رسولش تفکیر کرده‌اند؛ هرچند هم که عقل آن را گمراه بداند و قبل ار رسالت زشت بداند. برای اینکه از (گمراه دانستن و زشت داشتن) آن، تکفیر کردنش لازم نمی‌آید. پس اینکه شخص، فواحش و ظلم و بغی را قبیح و گمراهی می‌داند، از این مطلب، اعتقاد داشتن به کفر آن ملزم نمی‌آید و در ماجرای نجاشی با صحابه آمده که جعفر ﷺ به او گفت: «أَيُّهَا الْمَلِكُ، كُنَّا قَوْمًا أَهْلَ جَاهِلِيَّةٍ نَعْبُدُ الْأَصْنَامَ، وَنَأْكُلُ الْمَيْتَةَ وَنَأْتِي الْفَوَاحِشَ، وَنَقْطَعُ الْأَرْحَامَ، وَنُسِيءُ الْجِوَارَ»[۲]؛ «ای پادشاه همانا ما قومی اهل جاهلیت بودیم که بت‌ها را می‌پرستیدیم و مُردار می‌خوردیم و فواحش انجام می‌دادیم قطع صله رحم کرده و با همسایگان بدی می‌کردیم».

از این مطلب مشخص می‌شود که شرک و بغی و ظلم و فواحش و خوردن مردار، چیزهایی بوده که عقل آن را زشت می‌دانست و فطرت سلیم از آن متنفر بود. پس عقل آن را گمراهی دانسته و کسی که آن را انجام داده گمراه دانسته است؛ اگرچه هم قبل از رسالت باشد. بر خلاف تکفیر و احکام آن و موجباتش در دنیا و آخرت همانند عدم ارث بردن و نکاح کردن و ولایت و غیر ذلک از احکام دنیا، و تعذیب و مجازات در

۱- مجموع الفتاوی، ج: ۲۰ صص: ۳۷-۳۸.

۲- ابن خزیمه در صحیحش روایت کرده است.

آخرت. پس همه‌ی این احکامی که ذکر شد، دانسته نمی‌شوند و درک نمی‌شوند مگر بوسیله‌ی وحی که در شرایع ایجاد می‌شوند. و خداوند متعال به پیامبرش می‌فرماید: ﴿مَا كُنتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ﴾ [الشورى: ۵۲] «تو (پیش از این) نمی‌دانستی کتاب و ایمان چیست».

پس احکام کفر و ایمان جز با وحی دانسته نمی‌شود. ابن الوزیر الیمانی رحمه الله در «المعرفة الثانية» می‌گوید: «إن التكفير سمعي محض، لا مدخل للعقل فيه».[1]

ترجمه: «همانا تکفیر یک مسأله‌ی سمعی محض است که عقل دخالتی در آن ندارد».

و ابن تیمیّه رحمه الله در مجموع الفتاوی می‌گوید: «فَإِنَّ الْكُفْرَ وَالْفِسْقَ أَحْكَامٌ شَرْعِيَّةٌ لَيْسَ ذَلِكَ مِنْ الْأَحْكَامِ الَّتِي يَسْتَقِلُّ بِهَا الْعَقْلُ».[2]

ترجمه: «پس همانا کفر و فسق از احکام شرعی هستند، و احکامی نیستند که عقل مستقلّاً آن را بداند».

و کسی که می‌گوید تکفیر چیزی است که با عقل درک می‌شود، پس با چه احکام عقلیه‌ای درک می‌شود؟ آیا آن واجب الوجود است یا ممکن یا ممتنع؟

۱- العواصم والقواصم.

۲- مجموع الفتاوى، ج: ۱۹ ص: ۲۱۲.

مناقشه استدلال به رساله‌ی «اصل دین و قاعده‌ی آن»، از شیخ محمد بن عبد الوهاب رحمه الله

شیخ رحمه الله می‌گوید: «أصل الدين وقاعدته أمران: الأول: الأمر بعبادة الله وحده لا شريك له، والتحريض على ذلك، والموالاة فيه، وتكفير مَنْ تَرَكَهُ... الثاني: الإنذار عن الشِّرك في عبادة الله، والتَّغليظ في ذلك، والمعاداة فيه، وتكفير مَنْ فَعَلَه».

ترجمه: «اصل دین و پایه‌ی آن دو امر است: یکی: امر به عبادت الله یکتای بدون شریک و تشویق و ترغیب کردن به آن و دوستی بخاطر آن و تکفیر کردن کسی که آن را ترک می‌کند... دوم: ترساندن از شرک ورزیدن در عبادت الله و سخت و تند گرفتن بر آن و دشمنی بخاطر آن و تکفیر کردن کسی که آن را انجام می‌دهد».

می‌گوییم: کلام شیخ رحمه الله درباره‌ی حدّ اصل دین نیست، وگرنه پس آیا می‌گویید که «امر به عبادت الله» یکتا و بدون شریک و «تحریض (= تشویق و ترغیب) کردن» به آن، این دو از اصل دین هستند؟ به این معنا که حکم اسلام برای شخصی معین ثابت نمی‌شود تا اینکه امر و نهی کند به همراه با تحریض بر آن؟ و آیا می‌گویید که «انذار دادن از شرک» در عبادت الله و «تغلیظ و سخت گرفتن» در آن، این دو از اصل دین هستند؟ پس حکم کسی که با تلفظ کردن شهادت وارد اسلام می‌شود آن هم از روی داشتن علم و یقین به معنایش و صادقانه و مخلصانه و محبّانه و قبول‌کننده و گردن‌نهاننده خداوند یکتا را عبادت کند و چیزی را شریک او نکند، اما به آن «امر» و «تحریض» نکند و از ضد آن «نهی» نکند و «تغلیظ و سخت» نگیرد، آیا او را مسلمان می‌دانید؟ یا جاهل به توحید به خاطر جهلش به اصل دین؟

اگر اسلام را برای او ثابت کردید، پس به عدم اختصاص داشتن کلام شیخ محمد بن عبدالوهاب رحمه الله به اصل دین اقرار کردید، و اگر اسلام را از او نفی کردید، پس آیا کسی از سلف قبل از شما چنین فهمی کرده است؟ و «تحریض» و تشویق کردن و «تغلیظ» و سخت گرفتن را برای اثبات عقد اسلام شرط قرار داده است؟ پس:

﴿ائْتُونِي بِكِتَابٍ مِّن قَبْلِ هَٰذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِّنْ عِلْمٍ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ﴾ [الأحقاف: ۴]

«اگر راست می‌گویید کتابی پیش از این یا اثری از علم برای من بیاورید».

و یا اینکه شما درباره‌ی نصوص حکم می‌کنید و هر آنچه خواستید را می‌گیرید و هر آنچه هم نخواستید رها می‌کنید؟ و به دنبالش کسی که در آن مخالفتان باشد را تکفیر می‌کنید؟ پس برای چه «تکفیر» و «معادات» را از اصل دین قرار دادید و آنچه شیخ رحمه الله گفته را مقارن با آن کردید؟

سپس شارح رحمه الله نزاع را قطع می‌کند و روشن می‌سازد که این امور از تمام کننده‌ی توحید هستند نه از اصل آن. شارح می‌گوید: «ووسم تعالى أهل الشرك، بالكفر فيما لا يحصى من الآيات، فلا بد من تكفيرهم أيضا هذا هو مقتضى: لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه كلمة الإخلاص، فلا يتم معناها إلا بتكفير من جعل لله شريكا في عبادته، كما في الحديث الصحيح:" من قال لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه وكفر بما يعبد من دون الله حرم ماله ودمه وحسابه على الله" فقوله: " وكفر بما يعبد من دون الله " تأكيد للنفي، فلا يكون معصوم الدم والمال إلا بذلك، فلو شك أو تردد، لم يعصم دمه وماله. **فهذه الأمور: هي تمام التوحيد**».

ترجمه: «خدای تعالی در آیات بسیاری که در شمار نمی‌آید، اهل شرک را به کفر نام برده است، پس همچنین باید تکفیرشان کرد و این مقتضای کلمه اخلاصِ لَا إِلَٰهَ إِلَّا

اللَّه می‌باشد. پس معنایش تمام نمی‌شود جز با تکفیر کردن کسی که برای خداوند در عبادتش شریکی قرار می‌دهد؛ همانطور که در حدیث صحیح آمده: "هرکس بگوید هیچ معبودی جز الله نیست و به آنچه غیر او عبادت می‌شود کفر ورزد، مال و خونش حرام می‌شود و حسابش بر خداوند است". و این فرموده‌اش: "به آنچه بغیر او عبادت می‌شود کفر ورزد" تأکیدی است برای نفی کردن، پس جز با آن خون و مالش معصوم نخواهد بود و اگر شک کرد یا تردید نمود خون و مالش معصوم نمی‌شود. **و این امور از تمام‌کننده‌ی توحید است**».

چنانکه آن‌ها به قاعده‌ای باطل اعتماد کرده‌اند و آن اینکه: «از اقتران و کنار هم آمدن، مساوات و یکی بودن برداشت می‌شود» و این از ضعیف‌ترین روشن‌های استدلال می‌باشد، برای اینکه خداوند بین چیزهایی اقتران نموده که بعضی از آن‌ها کفر است و بعضی معصیت؛ همانند این فرموده اش:

﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَن تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَأَن تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ [الأعراف: ۳۳]

«بگو: خداوند فقط کارهای زشت را، چه آشکارا باشد و چه پنهان و (نیز) گناه و سرکشی بنا حق را حرام کرده است، و این که چیزی را شریک خدا قرار دهید که خداوند دلیلی بر (حقانیت) آن نازل نکرده است، و چیزی را که نمی‌دانید به خدا نسبت دهید (حرام نموده است)».

و می‌بینیم که «شرک» را با «گناه» و «سرکشی» در کنار هم آورده است. پس شما را ملزم می‌کنیم تا هردو را مساوی هم قرار بدهید؛ وگرنه استدلالتان باطل است! و اگر چنین چیزی در حقّ کلام خداوند باشد، پس در حقّ کلام علما من باب أولی و به احتمال زیادتر موجود می‌باشد؛ مخصوصاً که کلامشان در آن قصور و اطلاقات موهوم

رخ می‌دهد که بخاطر قصور و نقص بشری‌شان می‌باشد و کمال و تمام تنها برای پروردگار جهانیان است. برای همین پس کلام علما برایش احتجاج آورده می‌شود نه به عنوان احتجاج آورده شود و اگر کلامشان بدون دلیل آمد پس کلامشان به خودشان بازگردانده می‌شود و این قول شیخ محمد بن عبد الوهاب ﷫ نیز از همین باب است که می گوید: «لا يصح دين الإسلام إلا بالبراءة من هؤلاء وتكفيرهم، كما قال تعالى: ﴿فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللّٰهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ﴾ [بقره: ۲۵۶]».[۱]

ترجمه: «دین اسلام صحیح نخواهد بود، جز با برائت‌جستن از آن‌ها – یعنی طواغیتی که بجای الله عبادت می شود – و تکفیر کردن آن‌ها؛ چنانکه باری‌تعالی می‌فرماید: "پس هر کس به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد، پس به راستی که به دستگیره‌ی محکمی‌چنگ زده است"».

و خلاف این را در غیر این موضع مقرر نموده است.

۱- الدرر السنية، ج: ۱۰ ص: ۵۳.

معنای شهادت لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه

و گمان برده‌اند که تکفیر، از معنای کلمه‌ی «لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه» است و تکفیر کردن عاذر را بر آن مترتب کرده‌اند؛ به این دلیل که به کلمه‌ی توحید جهل دارد و شرط «علم» به آن را به طور کامل فرا نگرفته است.

به یاری خداوند می‌گوییم:

همانا تلفّظ کردن شهادتین نفع نمی‌رساند تا اینکه تلفظ‌کننده به طور تمام شروط «لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه» را فرا بگیرد و اولین شرط آن، «علم» است. پس به اجماع علما کسی که به معنای آن جهل دارد، تلفّظ آن نفعی برایش نمی‌رساند. اما این معنا، چه معنایی است که اهل سنّت و جماعت از معنایش اراده کرده‌اند؟ آیا آن معنا، دلالت مطابقت است که لفظ برای آن معنا وضع کرده است یا دلالت التزام است که از لوازم معنایش است؟

اما دلالت مطابقت برای لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه این است که هیچ معبود به حقّی جز الله نیست و هیچ خالقی جز الله نیست، برای اینکه «إله» بر وزن «فعال» است و فعال در زبان عرب یا در معنای فاعل است – همانند: امام (هدایت کننده) – یا در معنای مفعول – مانند: فراش (پهن شده) و کتاب (نوشته شده) –. پس کلمه‌ی توحید، بنابر دلالت مطابقت، بر توحید ربوبیت و الوهیت دلالت دارد. در ربوبیت، به خاطر احتمال داشتن اینکه لفظ «الإله» در معنای فاعل است که معنا چنین می‌شود: هیچ خالق و رازق و مدبّری جز الله نیست، و اما در الوهیت، به خاطر احتمال داشتن اینکه لفظ «الإله» در معنای مفعول است، پس ممکن است «الإله» همان «المألوه» و «المعبود» باشد که معنا

چنین می‌شود: هیچ معبود به حقّی جز الله نیست. و دلالت کردن لفظ توحید بر ربوبیت، از نوع دلالت تضمن است؛ برای اینکه جزئی از معنایش است و دلالت کردنش بر الوهیت نیز از نوع دلالت تضمن است؛ برای اینکه جزئی از معنایش است و دلالتش بر الوهیت و ربوبیت همان دلالت مطابقت است برای اینکه این تمامیت معنایش است.

و قرآن به صورت مبین و آشکار آمده که معنایی که مراد از لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه می‌باشد همان دلالت تضمن برای معنای الوهیت است؛ نه ربوبیت، چنانکه در آیه‌ی العروة الوثقی و الکلمة الباقیة و الکلمة السواء آمده است و این کلمه‌ی عظیم در قرآن تفسیر شده و تقوا پیشگان و کسانی که به سخن الله و رسولش اذعان دارند، نزاع را برایشان از بین می‌برد تا راهی برای بحث کردن بی‌مورد درباره‌ی معنایش نباشد. پس کسی که بر معنای قرآنی آن چیزی اضافه کند و مردم را به آنچه اضافه کرده ملزم کند و اسلام را از کسی که آن اضافه را با خود نیاورد نفی کند؛ پس ابتدا بر نصوص و سپس بر امّت جنایت کرده است.

پس معنای قرآنی لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه همان کلمه‌ی باقیه بر زبان خلیل الله ابراهیم علیه السلام است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ ۝ إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ ۝ وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ۝﴾ [الزخرف: ۲۶-۲۸]

«و (به یاد آور) هنگامی که ابراهیم به پدرش و قومش گفت: بی‌گمان من از آنچه می‌پرستید بیزارم؛ مگر آن کسی که مرا آفریده و او به زودی هدایتم خواهد کرد. و (ابراهیم) این کلمهٔ (توحید) را (کلمهٔ پاینده) در نسل‌های بعد از خود قرار داد، باشد که (به سوی خدا) باز گردند».

ابن کثیر می‌گوید: «یعنی: لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه».

این قول خداوند: ﴿إِنَّنِي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ﴾؛ «بی‌گمان من از آنچه می‌پرستید، بیزارم» مقتضای کفر به طاغوت است که همان نفی کردن عبادت از هر آنچه غیر الله است: (لَا إِلَٰهَ) و این قول خداوند: ﴿إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ﴾؛ «مگر آن کسی که مرا آفریده و او به زودی هدایتم خواهد کرد»، مقتضای اثبات عبادت برای الله یکتا است: (إِلَّا اللّه).

﴿وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾؛ «و (ابراهیم) این کلمهٔ (توحید) را (کلمهٔ پاینده) در نسل‌های بعد از خود قرار داد، باشد که (به سوی خدا) باز گردند»، این کلمه‌ی باقیه در نسل‌های بعد از او از رسولان و انبیا می‌باشد و آن، کلمه‌ی سواء و یکسان است که مقتضای لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه است و رسولان بر آن اتفاق دارند و تا روز قیامت در مسلمانان باقی است.

و آن سخن یکسانی است که اهل کتاب را به سوی آن دعوت کرد، چنانکه در قول خداوند متعال آمده است:

﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ ۚ فَإِن تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾ [آل عمران: ۶۴]

«بگو: ای اهل کتاب! بیایید به سوی سخنی که میان ما و شما یکسان است، که جز خدا را نپرستیم، و چیزی را شریک او نسازیم، بعضی از ما بعضی دیگر را به جای خدا به خدایی نگیرد. پس اگر (از این دعوت) روی گرداندند، بگویید: گواه باشید که ما مسلمانیم».

و آن همان العروۀ الوثقی است خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَمَن يَكۡفُرۡ بِٱلطَّٰغُوتِ وَيُؤۡمِنۢ بِٱللَّهِ فَقَدِ ٱسۡتَمۡسَكَ بِٱلۡعُرۡوَةِ ٱلۡوُثۡقَىٰ لَا ٱنفِصَامَ لَهَاۗ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ [البقرة: ۲۵۶]

«پس هر کس به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد، پس به راستی که به دستگیره‌ی محکمی چنگ زده است، که آن را گسستن نیست، و خداوند شنوای داناست».

و ابن کثیر رحمه الله می‌گوید: «یعنی هرکس همتایان و بت‌ها را از خود بدر کند و آنچه که شیطان به سویش فرا می‌خواند از عبادت کردن هر آنچه بغیر الله عبادت می‌شود و الله را یکتا بدارد و او را تنها عبادت کند و گواهی دهد که هیچ معبودی جز الله نیست، چنین کسی: ﴿فَقَدِ ٱسۡتَمۡسَكَ بِٱلۡعُرۡوَةِ ٱلۡوُثۡقَىٰ﴾؛ «پس به راستی که به دستگیره‌ی محکمی چنگ زده است»، یعنی در کارش ثابت شده و استقامت بر طریق راست و صراط مستقیم یافته است». انتها

و طبری می‌گوید: «یعنی کسی که ربوبیت هر معبودی جز الله را انکار کند و به آن‌ها کفر ورزند و به الله ایمان آورد. می‌گوید: و الله را تصدیق کند که همانا او اله و رب و معبودش است، پس به راستی که به دستگیره‌ی محکمی چنگ زده است، می‌گوید: به محکم‌ترین دستگیره‌ای چنگ زده که کسی که دنبال رهایی نفسش از عذاب و مجازات الله است می‌خواهد به آن چنگ زند». انتها

و شاهد از این آیات این است که هرکس از هر آنچه که بغیر الله عبادت می‌شود برائت جوید و الله یکتا را عبادت کند، پس او موحّد است و توحید را با خود آورده است و معنای لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه را دانسته و به آن یقین آورده و به مدلول آن عمل کرده و به امر آن گردن نهاده و خبرش را پذیرفته و با نیّتش آن را تصدیق کرده و عبادتش را برای پروردگارش خالص کرده و توحید را دوست داشته و شرک را بغض ورزیده

است. پس برائت جستن از هر آنچه که بغیر الله عبادت می‌شود و عبادت کردن الله یکتا، همان حدّ اصل دین است.

شیخ الاسلام می‌گوید: «وَلِهَذَا كَانَ رَأْسُ الْإِسْلَامِ {شَهَادَةَ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه} وَهِيَ مُتَضَمِّنَةٌ عِبَادَةَ اللَّهِ وَحْدَهُ وَتَرْكَ عِبَادَةِ مَا سِوَاهُ وَهُوَ الْإِسْلَامُ الْعَامُ الَّذِي لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْ الْأَوَّلِينَ والآخرين دِينًا سِوَاهُ».[1]

ترجمه: «برای همین رأس اسلام گواهی دادن لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه است که در برگیرنده‌ی عبادت الله یکتا و ترک‌کردن عبادت هر آنچه غیر اوست می‌باشد و آن اسلام عامی است که خداوند دینی جز آن را از اولین و آخرین نمی‌پذیرد».

اما «دلالت التزام»، یک نوع دلالت عقلی است، بر خلافت «دلالت مطابقت» که دلالتی لفظی است؛ همانطور که در کتاب «السلم» آمده:

دَلالَةُ اللَّفْظِ عَلَى مَا وَافَقَهْ ... يَدْعُونَهَا دَلاَلَةَ المُطَابَقَهْ

وَجُزْئِهِ تَضَمُّنًا وَمَا لَزِمْ ... فَهْوَ التِزَامٌ إِنْ بِعَقْلٍ التُزِمْ[2]

ترجمه: «دلالت لفظ بر معنایی است که با لفظ موافقت می‌کند و آن معنا برای آن لفظ وضع شده است که آن را دلالت مطابقت می‌گویند. و جزئی از معنا که با لفظ موافقت دارد دلالت تضمنی است، اما دلالت لفظ بر معنایی که از آن لازم می‌آید همان دلالت التزام است که یک نوع التزام عقلی می‌باشد».

پس دلالت التزام همانطور که در نزد علمای محققین مقرر است، الزام به آن صحیح نیست؛ مگر بعد از بیان و ذکر کردن لازم، برای اینکه دلالت التزام معنایی عقلی است که فهم‌ها در فهم آن متفاوت هستند و آن بابی واسع و گسترده است که بخاطر کثرت

۱- مجموع الفتاوی، ج: ۱۵ ص: ۱۰.

۲- شرح القويسني على السلم المنورق للأخضري، ج: ۳ ص: ۲۲.

لوازم آن و لوازم لوازم آن، در حصر نمی‌آید و به آن نمی‌شود احاطه کرد. و ابن تیمیّه ﷺ روشن ساخته که آنچه در دلالات معتبر است، دلالت مطابقت و تضمن است، بر خلاف دلالت التزام؛ برای اینکه مدلول آن نامحدود است.

و رحمه الله می‌گوید: «والمعتبر في التعريفات دلالة المطابقة والتضمن فأما دلالة الالتزام فلا لأن المدلول عليه فيها غير محدود ولا محصور إذ لوازم الأشياء ولوازم لوازمها لا تنضبط ولا تنحصر فيؤدي إلى أن يكون اللفظ الواحد على ما لا يتناهى من المعاني وهو محال».[1]

ترجمه: «آنچه در تعریفات معتبر است دلالت مطابقت و تضمن است، و دلالت التزام معتبر نیست برای اینکه مدلول‌علیه در آن غیر محدود است و محصور نمی‌شود. چون لوازم اشیاء و لوازم لوازم آن، منضبط نیست و در حصر نمی‌آید و منجر می‌شود که یک لفظ واحد بر بی‌نهایت از معانی بیاید که این محال است».

و اگر علمی که شخص به این نوع دلالت دارد را برای شناخت معنای لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه شرط بگذاریم، علم کسی به آن صحیح نخواهد شد مگر آنچه که خدا خواسته باشد، و توضیح آن این است که لفظ إله، با دلالت تضمن، به تحقیق بر معنای «مألوه» دلالت دارد و مألوه همان معبودِ محبوب است و لازمه‌ی آن این است که با عبادت کردنِ کسی که عبادت می‌کند، معبود باشد و عبادت همان فروتنی و خضوع است. پس عابد باید فروتن و خاضع برای معبود باشد و شخص، فروتن و خاضع نمی‌شود مگر با امیدی به جلب نفع یا ترسی از دفع ضرر و لازمه‌ی آن این است که معبودی باشد که موجود، زنده، ضرر رسان، نفع رسان، روزی دهنده، قدیر، سمیع، مجیب، رحیم و علیم

۱- الرد على المنطقيين، ج: ۱ ص: ۷۶.

است و دیگر از اسماء و صفاتِ لازمه، تا اینکه معبودی باشد که به او رغبت و رهبت داشت. برای اینکه باید به آن صفاتی که گذشت متصف باشد تا اینکه با عبادت از روی رغبت و رهبت، فروتنی و خضوع ایجاد شود و باید که مألوهِ معبود، به آنچه که به بنده‌اش ضرر و نفع می‌رساند آگاه باشد و فرقی نمی‌کند در گذشته باشد یا حاضر یا آینده؛ تا به او نفع برساند و آنچه به او ضرر می‌رساند را دفع کند. و لازمه‌ی آن، داشتن علم ازلی مطلق است که از اولین مراتب قَدَر است. پس آیا گفته می‌شود که قدر از معنای لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه است؟

و آیا گفته می‌شود که اسماء و صفات از معنای لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه است؟ پس امثال این نوع دلالات از نوع دلالت لزوم است و آن معنای مورد نظر شرع نیست بلکه معانی‌ای هستند که از معنای شرعی فهمیده می‌شوند و با لوازمش درک می‌شوند و برائت جستن از مشرکین هم از همین نوع است. پس برائت جستن از هر مألوهِ غیر او، دلالت بر برائت جستن از مشرکین و معادات و تکفیر کردن و مطلقاً عدم موالات کردنشان دارد و فرقی نمی‌کند موالات صغری باشد یا کبری. و قطعاً مشخص است که کلمه‌ی توحید به معنای همه‌ی این معانی نیست؛ بلکه این کلمه به این معنا است که «هیچ معبودی به حق جز الله نیست» و آنچه که بر این معنا زیاد می‌شود، از نوع دلالت التزام است که آن هر معنایی است که برای معنای مطابقت و تضمن لازم می‌آید و این بابی واسع است که فهم‌ها در آن با هم تفاوت دارند.

عمر ﷺ برای عصمت خون مانعین زکات به این سخن پیامبر ﷺ احتجاج کرد: «أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النّاسَ حَتّى يَشْهَدُوا أَنْ لا إِلَهَ إلا اللهُ، وَأَنّ مُحَمّدًا رَسُولُ اللهِ، وَيُقِيمُوا الصّلاةَ، وَيُؤْتُوا الزّكَاةَ، فَإِنْ فَعَلُوا ذَلِكَ عَصَمُوا مِنّي دِمَاءَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ، إلا بِحَقِّ الإِسْلامِ، وَحِسَابُهُمْ عَلَى اللّهِ»؛ «به من دستور داده شده است که با مردم بجنگم تا گواهی دهند

که هیچ معبودی بجز الله وجود ندارد و محمد فرستاده‌ی الله است و نماز را بر پا دارند و زکات بدهند. پس وقتی که آن را انجام دادند، خون و مال‌شان را از من حفاظت کرده‌اند مگر به حق اسلام و حسابشان با الله است».

و ابوبکر صدیق با حقوق لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه با او محاجّه کرد و برایش روشن ساخت که زکات از حق لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه است و حقوق لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه از نوع دلالت التزام می‌باشد، برای اینکه از لوازم معنای معبود می‌باشد، زیرا معبود باید با عبادت، عبادت شود تا اینکه معبود باشد و حق الله بر بندگانش این است که عبادتش کنند و چیزی را شریک او قرار ندهند؛ چنانکه در حدیث معاذ آمد. پس عبادت حق الله بر بندگانش است و بزرگترین عبادات آنی است که همانند زکات رکنی در اسلام باشند.

چنانکه عبادت انجام نمی‌شود مگر بر وجه فروتنی و خضوع، پس امتناع‌کردن از التزام به ارکان اسلام، با فروتنی و خضوع منافات دارد؛ برای همین بنا بر معنای لازمه از لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه ، تعهد دادن به طاعت با پرداخت‌کردن زکات، از حقّ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه است. و ممکن است در مثل این باب از دلالت التزام، موحّدی از آن غافل شده باشد و بعضی از موارد آن را نداند که این، جاهل بودن به توحید محسوب نمی‌شود؛ برای اینکه ایمانِ مُجملش به یکتا بودن الله در عبادتش و نفی‌کردن عبادت از هر آنچه غیر الله است، کفایتش می‌کند. اما دلالت التزام برای کلمه‌ی توحید، بابی واسع می‌باشد که موحّدان در آن با یکدیگر متفاوت هستند و بالای هر صاحب علمی علیمی است.

پس گفته نمی‌شود که عمر ﷺ بخاطر جهلش به افراد (و موارد) حقوق لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه، به توحید جاهل بود؛ بلکه به کلمه‌ی توحید با علمی کامل و تمام، علم داشته است، و جهل داشتنش به بعضی از لوازم آن، در علمش طعنی وارد نمی‌کند و خداوند

ما را به آنچه در کتاب مبینش بیان کرده است مکلف نموده و هر چیزی را تفصیل داده است و همه چیز را از روی رحمت به بندگانش تا که گمراه نشوند، به روشنی بیان کرده است و کسی که مسلمانان را ملزم کند که به دلالت التزام احاطه داشته باشند و گمان کند که بعضی از دلالت‌های التزام از اصل دین هستند و اینکه کسی به چیزی از آن‌ها جهل داشته باشد پس کافر شده چون به توحید جهل داشته، پس به راستی که ادعایی باطل کرده و بر خداوند افترا بسته است.

تقریر و بیان ائمه‌ی دعوت نجدیه برای معنای کلمه‌ی توحید

ائمه‌ی دعوت نجدیه مقرر نموده‌اند که معنای لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه که با داشتن علم به آن است که نجات در روز قیامت حاصل می‌شود، این است که: «هیچ معبود به حقّی جز الله نیست».

شیخ اسحاق بن عبدالرحمن در الدرر می‌گوید: «والتوحید: شهادة أن لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه، ما دل علیه الکتاب المصدق، والإجماع المستنیر المحقق، من نفي استحقاق العبادة والإلهیة عما سوی الله، وإثبات ذلك لله سبحانه، علی وجه الکمال، المنافي لکلیات الشرك وجزئیاته، وأن هذا هو معناها وصفا ومطابقة، خلافا لمن زعم غیر ذلك من المتکلمین».[1]

ترجمه: «و توحید: گواهی دادن است به اینکه هیچ معبودی جز الله نیست، آنچه که کتاب تصدیق شده و اجماع روشنِ محقق گشته بر آن دلالت دارد، از نفی کردن مستحق بودن عبادت و الهیت از غیر الله و اثبات آن برای الله سبحان بر وجه کمالش و منافی با کلیات و جزئیات شرک و اینکه این همان معنایش است از روی وصف و مطابقت؛ بر خلاف متکلمین که غیر این را گمان می‌کنند».

و الحفید عبد الرحمن می‌گوید: و معنای لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه این است که هیچ معبود بحقی جز الله نیست، و دلیل آن این قول خداوند متعال است: ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾ [الإسراء: ۲۳] «و پروردگارت (چنین) مقرر داشته است که: جز او را نپرستید». این که می‌فرماید: ﴿أَلَّا تَعْبُدُوا﴾، در آن معنای «لَا إِلَٰهَ» وجود دارد و این که می‌فرماید: ﴿إِلَّا إِيَّاهُ﴾، در آن معنای «إِلَّا اللَّه» وجود دارد و این فرموده‌ی خداوند متعال:

۱- الدرر السنیة، ج: ۱ ص: ۵۲۷.

﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ﴾ [آل عمران: ٦٤] «بگو: ای اهل کتاب! بیایید به سوی سخنی که میان ما و شما یکسان است، که جز خدا را نپرستیم».

این فرموده‌اش: ﴿أَلَّا نَعْبُدَ﴾ در آن معنای «لَا إِلَٰهَ» وجود دارد و این فرموده‌اش: ﴿إِلَّا اللَّهَ﴾، هم لفظاً هم معناياً الله را مستثنی کرده است و آیات در معنای این کلمه‌ی عظیم در قرآن زیاد است.[1]

و شیخ محمد بن عبد الوهاب ؒ در بیان معانی و مقتضیات نفی و اثباتِ کلمه‌ی توحید می‌گوید: «الله تو را رحم کند، بدان که معنای لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه ، نفی و اثبات کردن است. چهار نوع را نفی و چهار نوع را اثبات می‌کند. ۱- الهیت و ۲- طواغیت و ۳- انداد(همتایان) و ۴- ارباب را نفی می‌کند.

۱- الهیت: آنچه که برای جلب خیر یا دفع ضرر قصد آن را می‌کنی، در این صورت او را إله گرفته‌ای.

۲- و طواغیت: کسی که عبادت شود و به آن راضی باشد یا برای عبادت کاندید شده باشد؛ همانند السمان یا تاج یا ابی حدیده (اسامی افراد)

۳- و انداد: آنچه تو را از دین اسلام جزب می‌کند، مانند اهل، خانه، عشیرت و مال، که «نِد» و همتا می‌باشد؛ بنا به فرموده‌ی باری تعالی: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَندَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ﴾ [البقرة: ١٦٥] «و از مردم کسانی هستند غیر از خداوند همتایانی را انتخاب می‌کنند، و آن‌ها را مانند دوست داشتن خدا دوست می‌دارند».

۱- همان، ج: ۱ ص: ۳۴۳.

۴- و ارباب: کسی که به تو فتوای مخالفت با حق را می‌دهد و اطاعتش کنی؛ چنانکه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَٰهًا وَاحِدًا ۖ لَّا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ۚ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ [التوبة: ۳۱] «(آن‌ها) دانشمندان و رهبان خویش و (همچنین) مسیح پسر مریم را معبودانی بجای الله گرفتند؛ در حالی که دستور نداشتند جز خداوند یکتایی را که هیچ معبودی (به حق) جز او نیست بپرستند، او پاک و منزّه است از آنچه شریک او قرار می‌دهند».

و چهار نوع را ثابت می‌کنید: قصد: و آن این است که جز الله را قصد نداشته باشی.

و تعظیم و محبّت بنا به فرموده‌ی خدای عزّ و جلّ: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِّلَّهِ﴾ [البقره: ١٦٥] «و کسانی که ایمان آورده‌اند، خدا را بیشتر دوست می‌دارند».

و خوف و رجاء بنا به فرموده‌ی خداوند متعال: ﴿وَإِن يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ ۖ وَإِن يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ ۚ يُصِيبُ بِهِ مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ ۚ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ [یونس: ۱۰۷] «و اگر خداوند زیانی به تو برساند، پس جز او هیچ کس نتواند آن را بر طرف کند، و اگر اراده‌ی خیری برای تو کند، پس هیچ کس فضل او را باز نتواند داشت، به هرکس از بندگانش که بخواهد می‌رساند و او آمرزنده‌ی مهربان است».[1]

و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾ [النحل: ۳۶] «یقیناً ما در (میان) هر امتی پیامبری را فرستادیم که: خدای یکتا را بپرستید، و از طاغوت اجتناب کنید».

۱- مجموعة الرسائل والمسائل، ج: ۴ صص: ۳۴-۳۵.

این فرموده‌اش: ﴿أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ﴾، اثبات کردن است و به معنای «إِلَّا اللَّه» است و این فرموده‌اش: ﴿وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾، نفی کردن است و به معنای «لَا إِلَٰهَ» می‌باشد که از این نفی و اثبات، معنای «لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه» حاصل می‌شود که همان کلمه‌ی اخلاص است.

و از آن جمله، این فرموده‌ی خداوند متعال است:

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾ [الإسراء: ۲۳]

«و پروردگارت (چنین) مقرر داشته است که: جز او را نپرستید».

که به معنای «لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه» است.

و از آن جمله این سخن خداوند متعال است:

﴿۞ وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْـًٔا﴾ [النساء: ۳۶]

«و خدا را بپرستید، و چیزی را با او شریک مگردانید».

که جمله‌ی امری، اثبات کردن است و جمله‌ی نهی، نفی کردن است که همان معنای «لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه» است.

و ﴿شَيْـًٔا﴾ که نکره آمده است، برای افاده‌ی عدم شریک قرار دادن برای او به هر چیزی که باشد است و اینکه عبادت را تنها مختص الله یکتای بدون شریک قرار داد.

و از آن جمله این فرموده‌ی خداوند متعال است:

﴿۞ قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ ۖ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْـًٔا ۖ﴾ [الأنعام: ۱۵۱]

«بگو: بیایید آنچه را پروردگارتان بر شما حرام کرده است، برایتان بخوانم: آنکه چیزی را شریک او قرار ندهید».

یعنی عبادت را تنها مختص او قرار دهید، نه اینکه برای او در چیزی از آن عبادات شریکی قرار دهید.

و پروردگارمان این آیات را با این سخنش به پایان رسانده است:

﴿وَأَنَّ هَٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ ۖ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ﴾ [الأنعام: ۱۵۳]

«و این راه مستقیم من است، پس از آن پیروی کنید و از راه‌های (پراکنده) پیروی نکنید که شما را از راه خدا دور می‌کند».

این فرموده‌اش: ﴿فَاتَّبِعُوهُ﴾، اثبات کردن است، و ﴿وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ﴾، نفی کردن است که به معنای لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه است.

همه‌ی ادلّه و تقریراتی که برای معنای لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه گذشت، روشن می‌سازد که معنای نجات دهنده‌ی لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه ، محدود شده بر اینکه: «**هیچ معبود بحقّی جز الله نیست**» و کسی از سلف، تکفیر را به آن اضافه نکرده است. پس چگونه تکفیر از معنایش قرار داده می‌شود؟ همچنین تکفیر کردن عاذر به حجّت اینکه به لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه جهل دارد؟ شکی نیست که چنین چیزی از تکفیر باللازم و المآل است که مذهب معتزله می‌باشد.

مناقشه‌ی استدلال به این فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ﴾ [الممتحنه: ۴]

«یقیناً برای شما سرمشق خوبی در (زندگی) ابراهیم و کسانی که با او بودند وجود دارد».

و این فرموده‌ی خدای متعال:

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ﴾ [الكافرون: ۱] «بگو ای کافران».

و این فرموده‌ی خدای متعال:

﴿فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ﴾ [البقرة: ۲۵۶]. «پس هر کس به طاغوت کفر ورزد».

و این فرموده‌ی خدای متعال:

﴿يُرِيدُونَ أَن يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَن يَكْفُرُوا بِهِ﴾ [النساء: ۶۰]

«می‌خواهند برای داوری نزد طاغوت (و حکام سرکش) بروند با آن که به آن‌ها دستور داده شده که به او کفر ورزند».

و تکفیر اهل آن و معادات با آن‌ها را از اصل دین قرار داده و به این سخن خداوند متعال احتجاج کرده‌اند: ﴿فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ﴾ و تکفیر مشرکین را از ارکان کفر به طاغوت قرار داده‌اند.

و این سخن خداوند متعال:

﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّىٰ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ﴾ [الممتحنه: ۴]

«یقیناً برای شما سرمشق خوبی در (زندگی) ابراهیم و کسانی که با او بودند وجود دارد، آنگاه که به قوم خود گفتند: ما از شما و از آنچه غیر از الله می‌پرستید بیزاریم، به شما کافر (و منکر) شده‌ایم، و میان ما و شما برای همیشه عداوت و دشمنی آشکار شده است، تا این که به الله یگانه ایمان آورید».

به یاری خداوند می‌گوییم:

همانا پیامبر ﷺ در مکّه به مدّت ده سال ماند و مردم را به اسلام عامی که همان اصل دین است دعوت نمود و این آیات مکّی اصل دین را به صورت بیانی تمام و شافی روشن می‌سازد و آنچه که به آن احتجاج کردید جزو آیات مکی نبودند، بجز آیه‌ی: ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ﴾ [الکافرون: ۱] «بگو ای کافران». برای اینکه سوره‌ی بقره و ممتحنه از سوره‌های مدنی هستند. پس بنا بر این حجّتی برای شما نیست؛ جز با این آیه: ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ﴾ [الکافرون: ۱] «بگو ای کافران».

و در آنچه که به آن احتجاج کرده‌اید نیکوترینش است، برای اینکه آیه مکی است و خداوند با این آیه به صراحت امر به گفتن و تصریح کردن به تکفیر کافرانی که غیر الله را عبادت می‌کنند کرده است، بنا بر این، پس تصریح نمودن به تکفیر مشرکان، یک واجب شرعی است که خداوند متعال به آن امر نموده است؛ اما مشکل اینجاست که شما ظاهر آیه را نمی‌گویید، به این شکل که تصریح کردن به تکفیر نمودن مشرکان را شرط نمی‌کنید، بلکه اعتقاد داشتن به کافر بودنشان را شرط می‌کنید که این مخالف با سخن خداوند است که می‌فرماید: ﴿قُلْ﴾. برای اینکه خداوند امر به تصریح کردن و گفتن نموده، نه به اعتقاد داشتن[1]. و حجتی در عذر آوردن به عدم تصریح نمودن بخاطر استضعاف وجود ندارد؛ برای اینکه این آیه در مکه نازل شد و مسلمانان کم و

۱- چون به آن اعتقاد داشتند، بلکه باید تصریح می‌کردند. «مترجم»

ضعیف بودند و می‌ترسیدند که مردم آن‌ها را بربایند و همراه با آن خداوند آن‌ها را دستور به تصریح کردن به تکفیر مشرکان داد و بعضی از آن‌ها آیه را به آشکارا و با صدای بلند بر آن‌ها قرائت می‌کرد و بخاطرش کتک می‌خورد و اذیت می‌شد؛ پس از کجا آوردید که آن محدود به اعتقاد داشتن است نه تصریح کردن؟

سپس از کجا آوردید که این سخن خداوند: ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ﴾ [الكافرون: ۱] «بگو ای کافران»، رکنی از اصل دین است؟ طوری که حکم اسلام برای شخص معین ثابت نمی‌شود مگر با انجام آن؟ وجه دلالت آن در قرار دادن این امر از اصل دین کجاست؟ و با چه قرینه‌ای چنین حکم کردید؟ و با چه دلیلی این امر را به منزله‌ی توحید و ترک شرک قرار دادید؟ زیرا مشخص است که اوامر در قرآن در یک منزله و درجه‌ی واحد نیستند؛ بلکه بعضی از آن از «اصل دین» است، مثل امر به عبادت الله یکتای سبحان، همانند این فرموده‌اش:

﴿۞ وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا﴾ [النساء: ۳۶]

«و خدا را بپرستید، و چیزی را با او شریک مگردانید».

و بعضی از آن اوامری است که از «اصل ایمان» است و ترک کننده‌ی آن کافر می‌شود، همانند این فرموده‌اش:

﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ [الروم: ۳۱]

«و نماز را بر پا دارید، و از مشرکان نباشید».

و اوامری که از «ایمان واجب» هستند، همانند این فرموده‌اش:

﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ﴾ [البقرة: ۱۹۰]

«و در راه خدا با کسانی که با شما می‌جنگند، جنگ کنید».

و اوامری که از «ایمان مستحب» هستند، همانند این فرموده‌اش:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا ﴿٤١﴾ وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا ﴿٤٢﴾﴾ [الأحزاب: ۴۱-۴۲]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خدا را بسیار یاد کنید و صبح و شام او را تسبیح گویید».

و این آیاتی که گذشت شاهدی هستند بر اینکه اوامر شرعی در یک منزله‌ی واحد نیستند، بلکه در درجه‌ی وجوب متفاوت هستند و ضابط فرق گذارنده بین «اصل ایمان» و «ایمان واجب» و «مستحب»، این است که کسی که «اصل ایمان» را انجام ندهد کافر می‌شود؛ بر خلاف ایمان واجب و مستحب که تارکش را کافر نمی‌کند. پس چگونه کسی که تصریح به تکفیر مشرکان نکند را کافر قرار دادید؟ و اما منحصر کردن آیه در (تنها) وجوب اعتقاد داشتن به آن، پس این حکم کردن محض و مخالف با ظاهر قرآن است و قرینه‌ای هم بر تخصیصش نیست. پس یا به ظاهر آیه ملتزم شوید یا استدلالتان به آن ساقط می‌شود.

اما این فرموده‌ی خداوند متعال: ﴿فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ﴾ [البقرة: ٢٥٦]. «پس هر کس به طاغوت کفر ورزد».

و این فرموده اش: ﴿وَقَدْ أُمِرُوا أَن يَكْفُرُوا بِهِ﴾ [النساء: ٦٠] «با آن که به آن‌ها دستور داده شده که به او کفر ورزند»، پس این، امر به کفر ورزیدن به طاغوت است نه کفر ورزیدن به عبادت کننده‌اش!

برای اینکه اگر تکفیر عبادت‌کنندگان از اصل دین بود، پس آیا اصل دین در قرآن با ایماء و اشاره ذکر می‌شود؟ یا آیا پوشش و خفا در آن می‌باشد؟

سپس فرموده که: ﴿فَمَنْ يَكْفُرْ﴾؛ «پس هرکس کفر ورزد» و نفرموده: «فمن يُكفّر» «پس هرکس تکفیر کند» و بین کفر ورزیدن به چیزی و بین تکفیر کردنش فرق است،[1]

۱- در صفحه ۱۸۸، فصل: «شبههٔ اینکه هرکس به افراد طاغوت کفر نورزد پس او به طاغوت کفر نورزیده است» فرق آن را آورده است، به آن صفحه مراجعه کنید. «مترجم»

همانطور که بعداً در باب مربوط به آن بیان خواهیم کرد. سپس می‌گوییم که آیه‌ی اول در سوره‌ی بقره و آیه‌ی دوم در سوره نساء، به اجماع مفسرین هر دو مدنی هستند و همچنین آیه‌ی سوره‌ی ممتحه و این فرموده‌ی باری تعالی: ﴿كَفَرْنَا بِكُمْ﴾؛ «به شما کافر شده‌ایم»، این آیه هم به اجماع مفسرین مدنی است، پس آیا اصل دین اسلام در مدینه نازل شد؟ و آیا عاجر شدید که به آیه‌ای مکی استدلال کنید تا آنچه که می‌گویید را ثابت کند؛ اینکه تکفیر کردن عاذر از اصل دین است؟

سپس این فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ﴾ [الممتحنه: ۴]

«یقیناً برای شما سرمشق خوبی در (زندگی) ابراهیم و کسانی که با او بودند وجود دارد»،

دلالت نمی‌کند بر اینکه آن از اصل دین است. برای اینکه سرمشق خوب، همان قدوه است و خداوند ما را به اقتدا کردن به پیامبران در همه‌ی شعب ایمان امر کرده است، فرقی نمی‌کند از «اصل دین» باشد یا «اصل ایمان» یا «ایمان واجب» یا «ایمان مستحب»، پس چه دلیلی وجود دارد که اسوه‌ی حسنه در این آیه درباره‌ی اصل دین می‌باشد؟ و خداوند متعال فرموده است:

﴿لَّقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾ [الأحزاب: ۲۱]

«یقیناً برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی است، برای آنان که به خدا و روز آخرت امید دارند، و خدا را بسیار یاد می‌کنند».

ابن کثیر می‌گوید: «این آیه‌ی کریمه، اصل بزرگی در تأسی کردن به رسول الله ﷺ در اقوال و افعال و احوالش می‌باشد».

پس آیا برای کسی که به الله و روز آخرت امید دارد همه‌ی اقوال و افعال پیامبر ﷺ به خاطر اینکه اسوه‌ی حسنه است، از اصل دین است؟

بلکه به اضطرار مشخص است که تأسی به او در یک منزله‌ی واحد نمی‌باشد، برای اینکه بعضی از تأسی کردن‌های به او از اصل دین است و بعضی از آن از اصل ایمان است و بعضی دیگر از ایمان واجب و بعضی هم از ایمان مستحب. و خداوند ما را به طور مطلق امر به اقتدا کرده است؛ پس چگونه اسوه‌ی حسنه را به اصل دین تخصیص می‌دهید؟

و آنچه در این سخن خداوند متعال آمده است: ﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ﴾ [الممتحنه: ٤] «یقیناً برای شما سرمشق خوبی در (زندگی) ابراهیم و کسانی که با او بودند وجود دارد»، این آیه نیز شامل همه‌ی مراتب ایمان بر حسب قدرت و امکان می‌باشد که بعضی از آن از اصل دین است، مانند ایمان به الله یکتا و برائت از آنچه که مشرکان می‌پرستند و این همان حد اصل دین و معنای لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه است که تفسیر آن در آیه‌ی کلمۀ باقیه و عروۀ الوثقی و کلمۀ سواء آمد، و بعضی از آن حکم آن بر حسب قدرت متفاوت است، مانند معادات و دشمنی‌کردن ظاهری و تصریح به انکار نمودن شرکی که بر آن هستند، پس باری در حق کسی که توانایی دارد از ایمان واجب محسوب می‌شود و باری در حق مستضعف از ایمان مستحب می‌باشد. اما احدی از مفسّرین سلف در کتبشان نگفته‌اند که تصریح به تکفیر از اصل دین است، و اگر تکفیر عاذر از اصل دین است، پس آیا سلف در تفاسیرشان نسبت به آن جهل داشتند؟ یا از بیان اصل دینشان غافل مانده بودند؟

اما سیاق آیه، پس سباق و لحاق آیه، این را نفی می‌کند که درباره‌ی اصل دین باشد، بلکه آیه دلالت دارد بر اینکه درباره‌ی ایمان واجب است؛ برای اینکه آیه‌ی تأسی به پیامبرﷺ، درباره‌ی تخلف‌کنندگان از یاری پیامبرﷺ در جنگ احزاب بخاطر گرسنگی

و شدّت بود، و آیه‌ی تأسی به ابراهیم هم، درباره‌ی حاطب بود که بخاطر دوستی با کفّار از غیر جهت نصرت دادنشان راز پیامبر ﷺ را افشا نمود. و هر دو آیه درباره‌ی کسی نازل شده که در تأسی کردن به اسوه‌ی حسنه قصور کرده و از این افراد، ایمان واجب را نفی کرده اند؛ نه اصل ایمانشان را.

اما آیه‌ی اول، طبری می‌گوید: «و این عتاب و سرزنشی از الله است برای تخلف کنندگان از رسول الله و سربازانش در مدینه، از ایمان آورندگان به او. خداوند جل ثناؤه به آنان فرمود: ﴿لَّقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ [الأحزاب: ۲۱] «یقیناً برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی است». تا اینکه به او تأسی کنید و هرجا که باشد همراهش باشید و از او تخلف نورزید. ﴿لِّمَن كَانَ يَرْجُو اللَّهَ﴾ [الأحزاب: ۲۱] «برای آنان که به خدا امید دارند» می‌گوید: پس همانا کسی که امید به صواب خداوند و رحمتش در آخرت را دارد از او با نفس خود رویگردانی نمی‌کند؛ بلکه او را اسوه‌ی خود می‌کند و هرجا که باشد همراهش خواهد بود». انتها

پس فهم طبری از اسوه‌ی حسنه این است که آن، عتابی برای تخلف کنندگان از یاری دادن پیامبر ﷺ است و اگر از اصل دین می‌بود پس باید فرار کنندگان در جنگ احد و حنین کافر می‌شدند!

و قرطبی می‌گوید: «عقبه بن حسان الهجری از مالک بن انس از نافع از ابن عمر روایت کرده: ﴿لَّقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ [الأحزاب: ۲۱] «یقیناً برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی است» گفت: درباره‌ی جوع و گرسنگی پیامبر ﷺ است، خطیب ابوبکر احمد ذکر کرده و گفت عقبه بن حسان از مالک آن را تفرد کرده و جز با این اسناد آن را ننوشته‌ام.

دوم: این فرموده‌اش: ﴿أُسْوَةٌ﴾: اسوه یعنی قدوه (سرمشق و الگو)

و اسوه آن چیزی است که به آن تأسی می‌شود، یعنی از او پیروی می‌شود و به او در همه افعال و احوالش اقتدا می‌کند، و صورت پیامبر شکاف برداشت و دندانشان شکسته شد و عمویش حمزه کشته شد و شکمش گرسنه شد و چیزی نکرد جز صبر به امید پاداش و شکر گذاری و راضی بودن». انتها

و ابن کثیر می‌گوید: «خداوند متعال به کسانی که بی‌قرار شده و بیتابی کرده و در کارشان در روز احزاب دچار تزلزل و اضطراب شدند، می‌فرماید: ﴿لَّقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ [الأحزاب: ٢١] «یقیناً برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی است»، یعنی آیا به او اقتدا نمی‌کنید و به شمائل او تأسی نمی‌کنید؟

و همچنین طبری اسوه را در آیه‌ی دوم به قدوه تفسیر کرده و رحمه الله می‌گوید: ﴿أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾: سرمشق نیکویی در ابراهیم خلیل الرحمن و پیامبران خداوند که همراه او هستند، می‌باشد پس به آنان اقتدا کنید.

همچنین سبب نزول این آیات درباره‌ی حاطب بن بلتعه است و آن را از ابن عباس و مجاهد و قتاده و از عروه و از مقاتل و از سدی و دیگران روایت کرده‌اند که این آیات درباره‌ی حاطب بن ابی بلتعه نازل شده است.

ابن کثیر رحمه الله می‌گوید: خداوند عز وجل درباره‌ی حاطب چنین نازل کرد:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُم مِّنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ ۙ أَن تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِن كُنتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي ۚ تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنتُمْ ۚ وَمَن يَفْعَلْهُ مِنكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ ◉ إِن يَثْقَفُوكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً وَيَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَأَلْسِنَتَهُم

بِالسُّوءِ وَوَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ ۝ لَن تَنفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ ۚ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ ۚ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۝ قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّىٰ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِن شَيْءٍ ۖ رَّبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ ۝﴾ [الممتحنة: ۱-۴]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! دشمن من و دشمن خودتان را دوست نگیرید که با آن‌ها طرح دوستی می‌افکنید، در حالی که آن‌ها به آنچه از حق برای شما آمده کافر شده‌اند، و رسول الله و شما را به خاطر ایمان‌آوردن به الله که پروردگارتان است (از شهر و دیارتان) بیرون می‌کنند، اگر شما برای جهاد در راه من (بیرون آمده‌اید) و برای خشنودی من هجرت کرده‌اید (هرگز پیوند دوستی با آن‌ها برقرار نکنید) شما پنهانی با آن‌ها پیوند دوستی برقرار می‌کنید در حالی که من به آنچه که پنهان می‌دارید و آنچه که آشکار می‌سازید داناترم. و هرکس از شما چنین (کاری) کند یقیناً راه راست را گم کرده است (۱). اگر آن‌ها بر شما دست یابند، دشمنان‌تان خواهند بود، و به آزارتان دست و زبان می‌گشایند و دوست دارند که شما (نیز) کافر گردید (۲). هرگز خویشاوندان‌تان و فرزندان‌تان روز قیامت به حالتان سودی نخواهند داشت. الله در میان شما جدایی می‌اندازد، و الله به آنچه انجام می‌دهید بیناست (۳). یقیناً برای شما سرمشق خوبی در (زندگی) ابراهیم و کسانی که با او بودند وجود دارد، آنگاه که به قوم خود گفتند: ما از شما و از آنچه غیر از الله می‌پرستید بیزاریم، به شما کافر (و منکر) شده‌ایم، و میان ما و شما برای همیشه عداوت و دشمنی آشکار شده است، تا این که به الله یگانه ایمان آورید - مگر آن سخن ابراهیم که به پدرش (آزر) گفت: البته من برایت آمرزش طلب می‌کنم، و در برابر الله برای تو اختیار چیزی را ندارم - پروردگارا! بر تو توکل کردیم، و به سوی تو روی آوردیم، و بازگشت (همه) به سوی توست (۴)».

و قرطبی می‌گوید: «آنگاه که خداوند عزّوجلّ از موالات کفّار نهی کرد، قصه‌ی ابراهیم علیه السلام را ذکر می‌کند، برای اینکه سیرت او تبرّاء کردن از کفّار بود، یعنی پس به او اقتدا کنید».

پس آیا حاطب ﷺ با اصل دین مخالفت کرد یا با برائت واجبه از کفّار مخالفت کرد؟ و اگر معادات از اصل دین باشد، پس هرکسی که با مشرکان موالات صغری انجام دهد باید کافر شود! برای اینکه موالات مشرکان با معادات تناقض دارد و بطور قطع معلوم است که هرکسی با مشرکان موالات صغری انجام دهد با آن کافر نمی‌شود، برای اینکه موالاتش اگرچه با معادات ظاهری متناقض است، اما با اصل تبرّاء از آنان منافات ندارد و اصل بغض ورزیدن آن‌ها را نفی نمی‌کند و تنها ایمان واجب را نفی می‌کند.

شیخ الإسلام رحمه الله می‌گوید: «وَقَدْ تَحْصُلُ لِلرَّجُلِ مُوَادَّتُهُمْ لِرَحِمٍ أَوْ حَاجَةٍ فَتَكُونُ ذَنْبًا يَنْقُصُ بِهِ إِيمَانُهُ وَلَا يَكُونُ بِهِ كَافِرًا كَمَا حَصَلَ مِنْ حَاطِبِ بْنِ أَبِي بلتعة».[1]

ترجمه: «برای شخص موادات آن‌ها بخاطر رحم یا حاجتی، حاصل می‌شود که گناهی است که ایمانش را کم می‌کند و با آن کافر نمی‌شود، همانطور که برای حاطب بن ابی بلتعه رخ داد».

همچنین به کسی که ادعا دارد این آیه درباره‌ی اصل دین است، می‌گوییم: لحاق آن ادعایت را رد می‌کند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّىٰ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ﴾ [الممتحنة: ۴]

۱- مجموع الفتاوى، ج: ۷ ص: ۵۲۳.

«و میان ما و شما برای همیشه عداوت و دشمنی آشکار شده است، تا این که به الله یگانه ایمان آورید - مگر آن سخن ابراهیم که به پدرش (آزر) گفت: البته من برایت آمرزش طلب می‌کنم».

خداوند از اسوه‌ی حسنه، استغفار ابراهیم برای پدرش را مستثنی می‌کند، پس اگر اسوه‌ی حسنه همان اصل دین بود – چنانکه گمان می‌کنید –، آیا ابراهیم با استغفار کردن برای پدرش با اصل دین مخالف ورزیده بود؟

اگر گفتید این مخالفتش قبل از تحریم استغفار بوده، می‌گوییم: با همان استدلال می‌کنیم برای این که اصل دین در شرایع تغییر نمی‌کند و احکامش نسخ نمی‌شود. پس با همین روشن می‌شود که این آیه درباره‌ی اصل دین نیست و برای ابراهیم زشت و فاحش نیست که در اصل برائت از مشرکین در آن مخالفت کرده باشد به تحقیق که خداوند متعال فرموده است:

﴿۞ وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِن قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ﴾ [الأنبياء: ۵۱]

«به راستی (ما) پیش از این به ابراهیم رشد (و راه یابی اش) را دادیم، و به (حال) او آگاه بودیم».

و همانا این آیه درباره‌ی برائت واجبه‌ای است که خداوند احکام آن را با شرع بیان کرده است و استغفار برای مشرکان را بعد از وفاتشان بر شرک حرام کرد، بعد از آنکه در ابتدای امر درباره‌ی حکم آن سکوت کرده بود. خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَن مَّوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِّلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ ۚ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ﴾ [التوبة: ۱۱۴]

«و آمرزش خواستن ابراهیم برای پدرش نبود، مگر به خاطر وعده‌ای که به او داده بود، پس چون برای او آشکار شد که او دشمن خداست، از او بیزاری جست، بی‌گمان ابراهیم لابه کننده‌ی بردبار بود».

برای همین خداوند روشن کرده که وعده‌ی ابراهیم به استغفار برای پدرش مطلقا قبل از این تشریع بوده است، و برای مؤمنان در آن کار اسوه نمی‌باشد. پس فعل او را از عموم اقتدا کردن به او استثناء کرده است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّىٰ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ﴾ [الممتحنة: ۴]

«و میان ما و شما برای همیشه عداوت و دشمنی آشکار شده است، تا این که به الله یگانه ایمان آورید - مگر آن سخن ابراهیم که به پدرش (آزر) گفت: البته من برایت آمرزش طلب می‌کنم».

طبری ؒ می‌گوید: ﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ﴾ [الممتحنه: ٤] «یقیناً برای شما سرمشق خوبی در (زندگی) ابراهیم و کسانی که با او بودند وجود دارد»، در این اموری که ذکر کردیم از جدا شدن از کفّار و معاداتشان و ترک کردن موالاتشان، مگر در سخن ابراهیم برای پدرش که گفت: ﴿لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ﴾ برای اینکه برای شما در آن سرمشق و اسوه‌ای نیست؛ برای اینکه آن کار ابراهیم بخاطر وعده‌ای بود که به پدرش داده بود؛ قبل از آنکه برایش روشن گردد که او دشمن خداوند است. پس هنگامی که برایش روشن شد که او دشمن خداوند است، از او برائت جست».

سپس اگر از روی تنزّل و کوتاه آمدن، بگوییم که این آیه از اصل دین است، پس تکفیر را از کجای آن می‌آورید؟ به تحقیق که مفسران این آیه را در تفاسیرشان تفسیر کرده‌اند و هیچ کدام از آن‌ها ﴿كَفَرْنَا بِكُمْ﴾؛ «به شما کافر شده‌ایم» را به «کفّرناکم»؛ «تکفیرتان کرده‌ایم» تفسیر نکرده‌اند.

طبری می‌گوید: ﴿كَفَرْنَا بِكُمْ﴾ یعنی آنچه که شما بر آن هستید از کفر ورزیدنتان به الله را انکار می‌کنیم، و عبادتتان و آنچه که بغیر الله عبادت می‌کنید را از اینکه حق باشد منکر شدیم».

قرطبی می‌گوید: ﴿كَفَرْنَا بِكُمْ﴾، یعنی به بت‌هایی که به آن ایمان آورده‌اید کافر شدیم. و گفته شده، یعنی به کارهایتان کافر شدیم و آن را از اینکه بر حق باشد تکذیب و انکار می‌کنیم و ابن کثیر گفته: ﴿كَفَرْنَا بِكُمْ﴾، یعنی به دینتان و طریقه‌تان کافر شدیم.

و اگر از روی تنزّل و کوتاه آمدن بگوییم که ﴿كَفَرْنَا بِكُمْ﴾، به معنای «کفّرناکم» است و بنا به صریح آیه، این آیه از اصل دین است و معادات و تکفیر اهل آن از اصل دین می‌باشد!، پس صفت معادات و تکفیر چیست؟ آیا به این است که معتقد به کفرشان بود به همراه بغض ورزیدنشان با قلب، یا باید با تصریح کردن به تکفیرشان و اظهار کردن معاداتشان باشد؟

پس اگر گفتید که اعقتاد به همراه بغض قلبی کفایتش می‌کند، پس با آنچه به آن استدلال کردید دچار تناقض شدید! برای اینکه آیه دلالت بر این دارد که تکفیر با تصریح کردن است نه با اعتقاد داشتن. خدای متعال می‌فرماید ﴿إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ﴾ [الممتحنة: ٤] «آنگاه که به قوم خود گفتند» و فعل گفتن با لام تکرار شده و در آن دلیلی است بر اینکه این سخن به قومشان گفته شده و در ضمائرشان حبس نشده است و در آیه‌ی دیگر: ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ﴾ [الكافرون: ١] «بگو ای کافران» این هم امر به تصریح‌کردن به تکفیرشان است و نه امر به اعتقاد داشتن به کفرشان. و به همین شکل معادات، که بغضی نیست تا در سینه‌ها مخفی و در قلب‌ها پنهان باشد، بلکه ظاهر و آشکارا است خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا

﴿حَتَّىٰ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ﴾ [الممتحنة: ٤] «و میان ما و شما برای همیشه عداوت و دشمنی آشکار شده است، تا این که به الله یگانه ایمان آورید».

﴿بَدَا﴾ یعنی ظاهر و آشکار.

و اگر به شخص مسلمان گفتند که در حالت استضعاف از آن‌ها بترسید و تقیه کنید و تکفیرشان را جهری و آشکار نکنید.

می‌گوییم: و آیا ابراهیم علیه السلام پادشاهی صاحب قدرت بود یا مستضعف و ناتوان؟ که در غل و زنجبیر به آتش انداخته شد و ادعا کرد که مریض است تا در جشن‌های کفّار شرکت نکند و ادعا کرد که ساره خواهرش است تا کشته نشود؟ و همراه با این استضعافش، تصریح کرد و جهر و آشکارا تکفیرشان را گفت و معاداتش را ظاهر کرد؛ با اینکه کفّار ظاهر و در غلبه بودند. پس یا به واجب بودن تصریح به تکفیر مشرکان و اظهار کردن معاداتشان ملتزم می‌شوید، و یا استدلالتان ساقط می‌شود؛ برای اینکه این ملّت ابراهیم است که کسی جز آنکه خود را به نادانی و سفاهت زده از آن رویگردان نخواهد شد.

همچنین چگونه برای حالت استضعاف، عدم آوردن و داشتن اصل دین را مجاز می‌دانید؟ و مشخص است که استضعاف بر خلاف اکراه، کفر را مباح نمی‌کند. پس آن‌ها را ملزم می‌کنیم به اینکه: وصف اسلام برای شخص مکلّف ثابت نمی‌شود مگر با اتیان و آوردن آنچه که ابراهیم و کسانی که همراه او بودند آورده‌اند، برای اینکه آن اصل دین است چنانکه گمان دارند! و آن‌ها با اینکه مستضعف بودند، آن را آورده‌اند.

و اگر گفتند اعتقاد داشتن کفایت نمی‌کند بلکه باید به کفرشان تصریح کرد، پس سخنی را بدعت نهاده‌اند که احدی از پیشینیان قبل از آنان چنین نگفته است و از روی تنزل و کوتاه آمدن به آنان می‌گوییم: صفت تصریح کردن به تکفیر چیست؟ و حد

کفایت کننده برای آن چیست؟ و آیا تکفیر کردنشان برای یک بار کافی است یا باید در هر مجمع و دیداری تکفیرشان کند؟ و همچنین معادات ظاهری عبارت است از سب و قتال و خوار گرداندن و غلظت و شدید برخورد کردن، پس چه مقداری از اینها کافی است؟ و کدامشان از ایمان واجب و مستحب است؟ و آیا بنا بر این فرموده‌ی خداوند: ﴿وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّىٰ تُؤْمِنُوا﴾ [الممتحنة: ٤] «و میان ما و شما برای همیشه عداوت و دشمنی آشکار شده است، تا این که ایمان آورید»، این معادات باید در هر ساعت و زمانی آشکار شود؟

چون از لفظ ﴿أَبَدًا﴾ افاده‌ی استمرار می‌شود، پس آیا کسی که شاد و مسرور شود با نگاه کردن به روی مادر یا همسر کتابی‌اش و شخص مداهنه‌گر و مدارا کننده و مستضعف و کسی که ایمانش را پنهان می‌کند، با آن کافر می‌شوند! و یا نه اینکه با ظاهر آیه مخالفت می‌کنید و درباره‌ی مدلول آیه حکم می‌کنید و چنین محدودش می‌کنید که اگر معاداتش را یک بار ظاهر کند برایش کافی بوده و برای باقی ماندن اسلامش و ثبوت اصل دینش کافی است؟!

پس اگر گفتید معادات در هر ساعت و زمانی باید آشکار باشد، پس از آنان درباره‌ی شخصی نصرانی سوال می‌کنیم که می‌آید و از اسلام می‌پرسد، آیا برای به دست آوردن قلبش با نرمی دعوت می‌شود یا با غلظت و شدّت و معادات با او برخورد می‌شود؟

و نظرشان درباره‌ی این سخن خداوند چیست؟:

﴿اذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ ۝ فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ ۝﴾ [طه: ۴۴]

«به سوی فرعون بروید، بی‌گمان او سرکشی کرده است. پس به نرمی با او سخن بگویید، شاید که او پند گیرد یا (از پروردگارش) بترسد».

و اگر معادات ظاهری از اصل دین است، پس چگونه نسخ شده و امر به خلاف آن شده است؟ و ملعوم است که اصل دین نسخ نمی‌شود، بلکه دعوت همه‌ی پیامبران و رسولان است و تنها در شرایع با هم اختلاف دارند نه در توحید.

پس این قول از فاسد ترین اقوال است و اگر آن قول را صحیح قرار بدهیم، باید با آن اکثر صحابه و بلکه خود پیامبر ﷺ کافر شده باشند [العیاذ بالله]؛ وگرنه پس به ما از معاداتی خبر بدهید که پیامبر ﷺ برای ابو طالب ظاهر کرده بود! بلکه آن چه معاداتی بوده که پیامبر خدا ابراهیم برای پدرش آزر ظاهر کرده بود؟ بعد از مجادله درباره‌ی توحید که در این سخن خداوند آمده:

﴿قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ ۖ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي ۖ إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا﴾ [مریم: ۴۷]

«(ابراهیم) گفت: سلام بر تو ! به زودی از پروردگارم برای تو طلب آمرزش خواهم کرد، بی‌گمان او نسبت به من مهربان است».

و می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَن مَّوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِّلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ ۚ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ﴾ [التوبة: ۱۱۴]

«و آمرزش خواستن ابراهیم برای پدرش، نبود مگر به خاطر وعده‌ای که به او داده بود، پس چون برای او آشکار شد که او دشمن خداست، از او بیزاری جست، بی‌گمان ابراهیم لابه کننده‌ی بردبار بود».

ابراهیم علیه السلام وعده به استغفار کردن برای پدرش را داد و از پدرش برائت نکرد مگر زمانی که مُرد و برایش مشخص شد که او دشمن خداست و مفسران اختلاف دارد که آیا بعد از مرگش از او تبراء جست یا روز قیامت؟ و جمهور بر این هستند که بعد از مرگش بود و این قول ابن عباس و مجاهد و غیر آنان است. طبری از ابن عباس روایت کرده گفت: ابراهیم پیوسته برای پدرش استغفار می‌کرد تا اینکه مُرد، هنگامی

که مرد برایش روشن شد که او دشمن خداست. و طبری ﷺ همین را ترجیح داده می‌گوید: «أولی ترین اقوال در این باره به صواب درباره‌ی سخن خداوند و خبرش از ابراهیم این است که هنگامی که برایش مشخص شد که پدرش دشمن خداوند است از او تبراء کرد و آن، هنگامِ علم و یقین داشتنش بوده به اینکه دشمن خداست و مشرک به اوست. و آن هنگام مردنش بر شرکش بوده است».

و اگر معادات برای کفّار، ملازم و همیشگی و ظاهر باشد بدون هیچ تفصیلی، برائت و معادات از او برای بعد از مردنش نمی‌بود.

پس کسی که معادات و تکفیر را در هر ساعت و زمانی لازم می‌داند، چیزی را از اصل دین قرار داده که مخالف سیره‌ی پیامبران و مخالف فطرت و عقول است، چیزی که آوردن آن در توان کسی نیست و خودشان هم نمی‌توانند آن را بیاورند.

و اگر گفتند یکبار و یا بر حسب امکان، کفایت می‌کند، پس آن اصل دین نیست برای اینکه اصل دین نسخ نمی‌شود و تخصیص نمی‌خورد و در آوردنش چیزی از آن مستثنی نمی‌شود مگر مکره، و با این مشخص می‌شود که این سخنی بدون برهان است که کسی قبلا چنین نگفته و کتب سلف در بین ما باز است و کسی را نمی‌یابی که «تکفیر» و «معادات» را از اصل دین قرار داده باشد یا گفته باشد اسلام شخص قبول نمی‌شود مگر با آوردن این دو تا.

پس استدلالشان به این فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّىٰ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ﴾ [ممتحنه: ۴]

«یقیناً برای شما سرمشق خوبی در (زندگی) ابراهیم و کسانی که با او بودند وجود دارد، آنگاه که به قوم خود گفتند: ما از شما و از آنچه غیر از الله می‌پرستید بیزاریم، به شما

کافر (و منکر) شده‌ایم، و میان ما و شما برای همیشه عداوت و دشمنی آشکار شده است، تا این که به الله یگانه ایمان آورید»،

دلیلی بر بطلال سخنشان است، برای اینکه مطابق ظاهر آیه را نمی‌گویند و به امر آن مکلف نمی‌شوند، بلکه تنها آنچه که به نفعشان است را می‌گیرند، سپس در بقیه‌ی نص با عقولشان حکم می‌کنند و دچار تناقض شده و در اخراج قولشان دچار اضطراب می‌شوند و این جز نشانه‌ی باطل بودن مذهبشان نمی‌باشد.

پس اگر از شطحیات و سخنان بی‌سر و ته‌شان کم کردند و گفتند: «اعقتاد» همان چیزی است که آن را شرط قرار دادیم در «تکفیر» و «معادات»، و پس بر هر مسلمانی واجب است که معتقد به کفر مرتدان و منافقان و مشرکان باشد و اینکه آن‌ها را بغض ورزد و بنا به فرموده‌ی خداوند: ﴿كَفَرْنَا بِكُمْ﴾، عاذر با داشتن تأویل یا شبهه عذری ندارد»،

پس به آنان می‌گوییم: این کتب سلف است که در بین ما باز می‌باشد، بگویید که این شرط را کجا آوردید؟ آیا دلیلی از کتاب الله و سنّت پیامبرش برای مذهبتان دارید؟

اللهم مگر بغیر از تکذیب کردن نصوص حکم کننده به کفر مشرکین، که مشرکان هم دو قسم هستند، دسته‌ای که به ملّت اسلام منتسب نیستند و دسته‌ای که به ملّت اسلام منتسب‌اند و کفر اوّلی بر خلاف کفر دوّمی چیزی معلوم و ضرورتی از دین می‌باشد، برای اینکه کفر دومّی [کافر منتسب به اسلام] از مسائل خفیه‌ای است که بر صحابه نیز مشکل و پیچیده شده بود؛ چنانکه در تفسیر این فرموده‌ی خداوند آمده است: ﴿فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فِئَتَيْنِ﴾ [النساء: ۸۸] «چیست شما را که درباره‌ی منافقان دو گروه شده‌اید؟».

پس باید دربارەی این صنف اقامەی حجّت کرد و هر کس بعد از بیان، شک یا توقف کرد، کافر شده و مناط کفرش «رد کردن نصوص» است و این عین آن چیزی است که ائمەی دعوت نجد مقرر نموده‌اند.

شبهۀ اینکه اصل دین صحیح نمی‌شود مگر با اعتقاد به کفر کافران و مشرکان

و معتقد بودن به کفر کفّار و مشرکان را برای کامل شدن اصل دین شرط قرار داده‌اند، پس کسی که به خاطر شبهه یا تأویل معتقد به کفرشان نباشد، کافر است؛ برای اینکه اصل دین اسلام را نیاورده است! و این از چند وجه باطل است:

۱- اینکه عمر بن خطاب ﷺ در ابتدای امر معتقد به کفر مانعین زکات نبود، بلکه در آن شک کرد و با ابوبکر صدیق درباره‌شان مجادله کرد و به حدیثی احتجاج کرد که دلالت بر عصمت خون و اموال کسی داشت که لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه می‌گفت. ابوبکر صدیق هم با همان دلیل بر او احتجاج کرده و برایش روشن ساخت که زکات از حق لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه است و عمر از سخنش رجوع کرد و به درست بودن آنچه که ابوبکر صدیق بر آن بود یقین پیدا کرد، تا اینکه گفت: «لَوْ أَطَاعَنَا أَبُو بَكْرٍ لَكَفَرْنَا»[1]؛ «اگر ابوبکر از ما اطاعت می‌کرد حتما کافر می‌شدیم».

و ابوبکر صدیق کسانی که در کفرشان شک کردند را به توبه از کفرشان بخاطر عدم معتقد بودن به کفر کفّار، امر نکرد.

بلکه حتی بعضی از علما مانعین زکات را تکفیر نکرده‌اند و آن‌ها را از بغات می‌دانند، همانند «ابن حجر» و «نووی» و «خطابی» و «ماوردی» و «ابن قدامه» و غیره، و احدی از آن‌هایی که اجماع را بر کفر مانعین زکات نقل نموده‌اند، مخالفینشان را

۱- ابن ابی شیبه آن را روایت کرده است.

تکفیر نکرده‌اند؛ برای اینکه تکفیر «متسبین به ملّت»، از مسائل خفیه می‌باشد که باید در آن اقامه و فهم حجت کرد.

۲- همانا منافقان، کفّار هستند و بعضی از آن‌ها بر کفر و نفاق تمرین کرده بودند و همراه با آن بسیاری از صحابه به کافر بودن آنان جهل داشتند و معتقد به اسلامشان بودند و حذیفه ﷺ اسامی منافقین را می‌دانست و به مسلمانان اسامی‌شان را نمی‌گفت و اگر تکفیر کافر رکنی در کفر به طاغوت می‌بود، باید مسلمانان را از آنان با خبر می‌ساخت تا اینکه معتقد به کفر آنان بشوند و اصل دینشان کامل گردد؛ اما اسامی‌شان را از آنان کتمان نمود. بخاری در صحیحش روایت کرده: «كُنَّا عِنْدَ حُذَيْفَةَ فَقَالَ مَا بَقِيَ مِنْ أَصْحَابِ هَذِهِ الآيَةِ إِلاَّ ثَلاَثَةٌ، وَلاَ مِنَ الْمُنَافِقِينَ إِلاَّ أَرْبَعَةٌ»؛ «ما نزد حذیفه بودیم که گفت: از اصحاب این آیه [=﴿فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لاَ أَيْمَانَ لَهُمْ﴾ [التوبه: ۱۲] «پس با پیشوایان کفر جنگ کنید، زیرا آن‌ها عهد (و پیمانی) ندارند»] کسی جز سه نفر باقی نمانده و از منافقین جز چهار نفر».

و بیهقی روایت کرده: فَقَالَ حُذَيْفَةُ بْنُ الْيَمَانِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه وسلم: «فَإِنِّى أُسِرُّ إِلَيْكَ أَمْرًا فَلاَ تَذْكُرَنَّهُ إِنِّى قَدْ نُهِيتُ أَنْ أُصَلِّيَ عَلَى فُلاَنٍ وَفُلاَنٍ». رَهْطٍ ذَوِى عَدَدٍ مِنَ الْمُنَافِقِينَ لَمْ يُعْلَمْ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه وسلم ذَكَرَهُمْ لأَحَدٍ غَيْرَ حُذَيْفَةَ بْنِ الْيَمَانِ فَلَمَّا تُوُفِّيَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه وسلم كَانَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فِي خِلاَفَتِهِ إِذَا مَاتَ رَجُلٌ يَظُنُّ أَنَّهُ مِنْ أُولَئِكَ الرَّهْطِ أَخَذَ بِيَدِ حُذَيْفَةَ فَاقْتَادَهُ إِلَى الصَّلاَةِ عَلَيْهِ فَإِنْ مَشَى مَعَهُ حُذَيْفَةُ صَلَّى عَلَيْهِ وَإِنِ انْتَزَعَ حُذَيْفَةُ يَدَهُ فَأَبَى أَنْ يَمْشِيَ مَعَهُ انْصَرَفَ عُمَرُ مَعَهُ فَأَبَى أَنْ يُصَلِّيَ عَلَيْهِ وَأَمَرَ عُمَرُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنْ يُصَلَّى عَلَيْهِ».

ترجمه: «حذیفه بن یمان گفت رسول خدا ﷺ فرمود: همانا رازی را به تو می‌گویم و آن را به کسی نگو، همانا من تو را نهی می‌کنم از اینکه بر فلان و فلان نماز بخوانی» گروهی از چند نفر از منافقان بود که رسول الله ﷺ آن‌ها را بغیر از حذیفه بن یمان، به کسی معرفی نکرد. هنگامی‌که رسول الله ﷺ وفات یافتند، عمر بن خطاب رضی الله عنه در خلافتش اگر شخصی می‌مرد و گمان می‌کرد که او از آن گروه است، دست حذیفه را می‌گرفت و در نماز بر آن مُرده به او اقتدا می‌کرد، پس اگر حذیفه با او می‌رفت، پس بر او نماز می‌خواند و اگر حذیفه دستش را رد می‌کرد و خودداری می‌کرد از اینکه همراه او برود، عمر همراه او از رفتن خودداری می‌کرد و از نماز خواندن بر او خودداری می‌کرد و عمر رضی الله عنه امر می‌کرد که بر او نماز خوانده شود».

و حقیقتا که صحابه در حکم بعضی از منافقان به دو دسته تقسیم شدند و پیامبر ﷺ کنارشان بود و آن‌ها را نهی نکرد و کسانی که درباره‌ی آن منافقان مجادله کردند را بخاطر عدم معتقد بودن به کفرشان تکفیر نکرد.

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿۞ فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فِئَتَيْنِ وَاللَّهُ أَرْكَسَهُم بِمَا كَسَبُوا ۚ أَتُرِيدُونَ أَن تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ ۖ وَمَن يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَن تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا﴾ [النساء: ۸۸]

«چیست شما را که درباره‌ی منافقان دو گروه شده‌اید؟ در حالی که خداوند بخاطر اعمالشان، آنان را سرنگون (و مردود) کرده است، آیا شما می‌خواهید کسی را که خدا گمراه کرده است، هدایت کنید؟ در حالی که هر کس را خدا گمراه کند، برای او راهی نخواهی یافت».

ابو جعفر طبری می‌گوید: «وَأَوْلَى هَذِهِ الْأَقْوَالِ بِالصَّوَابِ فِي ذَلِكَ قَوْلُ مَنْ قَالَ: نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ فِي اخْتِلَافِ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي قَوْمٍ كَانُوا ارْتَدُّوا عَنِ الْإِسْلَامِ بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ».

ترجمه: «أولی‌ترین اقوال به صواب در اینباره، سخن کسی است که می‌گوید: این آیه درباره‌ی اختلاف اصحاب رسول الله ﷺ نسبت به گروهی از اهل مکه نازل شد که بعد از اسلام آوردنشان از اسلام مرتد شدند».

بعضی از منافقان، مشرکان را بر مسلمانان مظاهرت و یاری رساندند و مشخص است که این کار، کفر اکبرِ خارج کننده از ملّت است چنانکه تولی با مشرکین با اصل دین مناقض است و همراه با آن بعضی از صحابه بخاطر اینکه آن‌ها شهادتین می‌گفتند در حکمشان شک کردند و شبهه بر آن‌ها وارد شده بود و حکم به کفرشان نکردند و پیامبر که در نزدشان بود آن‌ها را نهی نکرد.

طبری از ابن عباس درباره‌ی این فرموده‌ی خداوند:

﴿فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فِئَتَيْنِ﴾ [النساء: ۸۸] «چیست شما را که درباره‌ی منافقان دو گروه شده‌اید»،

روایت کرده که این آیه درباره‌ی گروهی در مکه بود که به اسلام تکلّم کرده بودند و مشرکان را مظاهرت می‌دادند، پس از مکه برای طلب کردن نیاز آنان خارج شدند و گفتند اگر با اصحاب محمد ﷺ روبرو شدیم پس از طرف آنان مشکلی برای ما نخواهد بود. و هنگامی‌که مؤمنان از آنان خبر دادند که از مکه خارج شده‌اند گروهی از مومنان گفتند نزد آن خبیثان بروید و آنان را بکشید، چراکه آنان دشمن شما را بر شما یاری و مظاهرت داده‌اند و گروه دیگر از مؤمنان گفتند سبحان الله، آیا گروهی را می‌کشید که شبیه آنچه که شما گفته‌اید را گفته‌اند؟ به این خاطر که آن‌ها هجرت نکرده‌اند و

دیارشان را ترک نکرده‌اند خون و اموالشان را بخاطر آن حلال می‌کنید؟ آن‌ها دو دسته شده بودند و پیامبرﷺ نزدشان بود و هیچ کدام از آن دو دسته را از چیزی نهی نمی‌کرد، پس این آیه نازل شد:

﴿۞ فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فِئَتَيْنِ وَاللَّهُ أَرْكَسَهُم بِمَا كَسَبُوا ۚ أَتُرِيدُونَ أَن تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ ۖ وَمَن يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَن تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا﴾ [النساء: ۸۸]

«چیست شما را که درباره‌ی منافقان دو گروه شده‌اید؟ در حالی که خداوند بخاطر اعمالشان، آنان را سرنگون (و مردود) کرده است، آیا شما می‌خواهید کسی را که خدا گمراه کرده است، هدایت کنید؟ در حالی که هر کس را خدا گمراه کند، برای او راهی نخواهی یافت».

۳- اگر اعتقاد داشتن به کفر کافران از اصل دین باشد، باید روشن گرداندن حکم شخص کافرِ منافق برای عموم واجب می‌بود تا اینکه معتقد به کفرش شود، وگرنه باید کسی که مسلمانان را به آن‌ها آگاه نکند کافر می‌شد، آن هم بخاطر راضی بودنش به معتقد بودن مسلمانان، به مسلمان‌دانستن کافر، که این کفر است و راضی بودن به کفر، کفر است و از این، کفرِ کسی لازم می‌آید که نفاق شخصی برایش مشخص گشته سپس کفر آن شخص را به مسلمانان آگاهی نداده است؛ تا اینکه به کفرش معتقد باشند! و از این، کفر حذیفه ﷛ لازم می‌آید که اسامی منافقان را پیش خود نگه داشته بود! و نیز ابوهریره ﷛ که اسامی مرتدان را پیش خود نگه داشته بود.

بخاری از ابو هریره روایت کرده که گفت: «حَفِظْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ - صلى الله عليه وسلم - وِعَاءَيْنِ، فَأَمَّا أَحَدُهُمَا فَبَثَثْتُهُ، وَأَمَّا الآخَرُ فَلَوْ بَثَثْتُهُ قُطِعَ هَذَا الْبُلْعُومُ.[1]

۱- بخاری، ۱۲۰.

ترجمه: دو نوع حدیث از پیامبر صلی الله علیه وسلم حفظ کردم. نخست، احادیثی که آن‌ها را روایت و نشر کردم. دوم، احادیثی که اگر آن‌ها را روایت کنم، این گلویم بریده خواهد شد».

قرطبی رحمه الله می‌گوید: «قَالَ عُلَمَاؤُنَا: وَهَذَا الَّذِي لَمْ يَبُثَّهُ أَبُو هُرَيْرَةَ وَخَافَ عَلَى نَفْسِهِ فِيهِ الْفِتْنَةَ أَوِ الْقَتْلَ إِنَّمَا هُوَ مِمَّا يَتَعَلَّقُ بِأَمْرِ الْفِتَنِ وَالنَّصِّ عَلَى أَعْيَانِ الْمُرْتَدِّينَ وَالْمُنَافِقِينَ، وَنَحْوَ هَذَا مِمَّا لَا يَتَعَلَّقُ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى، وَاللَّهُ تَعَالَى أَعْلَمُ».

ترجمه: «علمایمان می‌گویند: آن احادیثی که ابوهریره آن‌ها را روایت و نشر نکرده است و بخاطر آن از نفس خودش از دچار فتنه یا کشته شدن می‌ترسید، روایاتی بوده که مربوط به امر فتنه‌ها و نص بر افراد سرشناس مرتدان و منافقان و امثال آن بوده که مربوط به بیّنات و هدی نبوده است و خداوند متعال دانا تر است».

و محلّ شاهد این است که اگر اعتقاد داشتن به کفر مرتدان از اصل دین می‌بود، ابوهریره رضی الله عنه نمی‌بایست که آن علم را کتمان می‌کرد و باید آن را تبلیغ می‌کرد تا اینکه صحابه معتقد به کفر آنان می‌شدند و احکام مسلمانان همانند نماز خواندن بر آنان و ازدواج کردن با آنان و امثال آن را بر آنان جاری نمی‌کردند.

و عبد الله بن أبی بن سلول کفر را پنهان می‌کرد و خداوند در لحن سخنش کفرش را ظاهر می‌کرد و بسیاری از صحابه بر کفرش اطلاع پیدا کرده بودند، و او بدون درنگ کردن آنچه می‌گفت را انکار می‌کرد و بر آن به خداوند هم سوگند یاد می‌کرد و همراه با آن بسیاری از صحابه علی رغم آن زندقه و کفری که از او رخ داده بود، معتقد به اسلام او بودند.

طبری از قتاده روایت کرده، این فرموده باری تعالی: ﴿يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا﴾ [التوبه: ۷۴] «(منافقان) به خدا سوگند یاد می‌کنند که (سخنان نادرست) نگفته‌اند»، عبد الله بن أبی

به اوس گفت: «انْصُرُوا أَخَاكُمْ، فَوَاللَّهِ مَا مَثَلُنَا وَمَثَلُ مُحَمَّدٍ إِلا كَمَا قَالَ الْقَائِلُ: سَمِّنْ كَلْبَكَ يَأْكُلْكَ، وَقَالَ: لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الأَعَزُّ مِنْهَا الأَذَلَّ فَسَعَى بِهَا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَى نَبِيِّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ فَسَأَلَهُ، فَجَعَلَ يَحْلِفُ بِاللَّهِ مَا قَالَهُ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: ﴿يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ﴾ [التوبه: ٧٤]».

ترجمه: «برادرتان را یاری دهید، به خدا قسم که مثال ما و مثال محمد چیزی نیست جز آنچه که گفته می‌شود: سگت را فربه کن تا تو را بخورد. و گفت: اگر به مدینه بازگردیم، عزیزان، ذلیلان را بیرون خواهند کرد. پس مردی از مسلمانان خدمت رسول الله رفته و خبر آن را داد، پیامبر صلی الله علیه وسلم کسی را به سراغ عبد الله بن أبی فرستاد، و فرمود: این چیست که برای من نقل کرده‌اند؟ عبد الله بن أبی به خداوند سوگند یاد می‌کرد که او چنین نگفته است. خداوند تبارک و تعالی چنین نازل کرد: ﴿يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ﴾ [التوبه: ٧٤] «(منافقان) به خدا سوگند یاد می‌کنند که (سخنان نادرست) نگفته‌اند، و به راستی که سخن کفر گفته‌اند و پس از اسلام آوردنشان، کافر شده‌اند».

و محل شاهد از این روایت این است که بسیاری از صحابه معتقد به اسلام عبد الله بن أبی بن سلول بودند که رأس نفاق بود؛ با اینکه چندین بار کفرش را به خداوند اظهار کرده بود.

و اگر اعتقاد به کفر مرتدان از اصل دین می‌بود، باید برای کسانی که معتقد به اسلام او بودند، نسبت به کفرش آگاهی و یادآوری می‌دادند.

۴- همانا عبدالله بن أبی بن سلول با این سخنش کفر بواح و آشکار را گفته بود: ﴿لَيُخْرِجَنَّ الأَعَزُّ مِنْهَا الأَذَلَّ﴾ «یقیناً صاحبان عزت، ذلیلان را از آنجا بیرون

می‌کنند»، و منظورش از ذلیلان، پیامبر ﷺ بود و به ضرورت از دین معلوم است که این کفر اکبر است و همراه با آن پیامبر ﷺ برای مراعات فهم‌های آنان، دستور به کشتن او نداد. و اگر معتقد بودن به کفر او بعد از آشکار کردن کفرش، از اصل دین بود، پیامبر ﷺ بیان کردن کفر او برای مردم را کتمان نمی‌کرد و باید مردم را ملزم به معتقد بودن به آن می‌کرد، اما آن را ترک کرد و کشتن عبدالله بن أبی سلول را رها کرد؛ تا کسانی از اصحابش که او را مسلمان می‌پندارند بینی‌هایشان برایش نلرزد.

طبری در تفسیرش از عمر بن خطاب ﷺ روایت کرده که نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: «يَا رَسُول اللّه أَلَا تَسْمَع مَا يَقُول اِبْن أُبَيّ ؟ قَالَ: " وَمَا ذَاكَ ؟ " فَأَخْبَرَهُ وَقَالَ: دَعْنِي أَضْرِب عُنُقه يَا رَسُول اللّه , قَالَ: " إِذًا تَرْعَد لَهُ أُنُف كَثِيرَة بِيَثْرِب " قَالَ عُمَر: فَإِنْ كَرِهْت يَا رَسُول اللّه أَنْ يَقْتُلهُ رَجُل مِنْ الْمُهَاجِرِينَ , فَمُرْ بِهِ سَعْد بْن مُعَاذ , وَمُحَمّد بْن مَسْلَمَة فَيَقْتُلَانِهِ فَقَالَ رَسُول اللّه صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَسَلّمَ: " إِنّي أَكْرَه أَنْ يَتَحَدّث النّاس أَنّ مُحَمّدًا يَقْتُل أَصْحَابه».

ترجمه: «ای رسول الله، آیا شنیده‌ای ابن أبی چه می‌گوید؟ فرمود: و آن چیست؟ پس به او خبر داد (یعنی سخنش که گفت یقیناً صاحبان عزت، ذلیلان را از آنجا بیرون می‌کنند) و گفت: ای رسول الله به من اجازه بده تا گردنش را بزنم، فرمود: در آن صورت در یثرب بسیاری به خاطرش بینی‌هایشان خواهد لرزید، عمر گفت: ای رسول الله اگر دوست نداری که شخصی از مهاجرین او را بکشد، پس سعد بن معاذ و محمد بن مسلمه را برای کشتنش بفرست، رسول خدا ﷺ فرمود: من بدم می‌آید که مردم بگویند که محمد یارانش را می‌کشد».

و سعد بن عباده ﷺ درباره‌ی این رأس نفاق، در حادثه‌ی افک مجادله کرد و نه بخاطر اینکه معتقد به مسلمان بودنش بود، کافر گشت و نه با یاری دادن او منافق شد، و اگر اعتقاد داشتن به کفر کفّار از اصل دین بود، پس باید با آن کافر می‌شد!

مسلم در صحیحش روایت کرده: «يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ مَنْ يَعْذِرُنِي مِنْ رَجُلٍ قَدْ بَلَغَ أَذَاهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي، فَوَاللّهِ مَا عَلِمْتُ عَلَى أَهْلِي إِلاّ خَيْرًا، وَلَقَدْ ذَكَرُوا رَجُلاً مَا عَلِمْتُ عَلَيْهِ إِلاّ خَيْرًا، وَمَا كَانَ يَدْخُلُ عَلَى أَهْلِي إِلاّ مَعِي» فَقَامَ سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ الأَنْصَارِيُّ فَقَالَ: أَنَا أَعْذِرُكَ مِنْهُ، يَا رَسُولَ اللّهِ، إِنْ كَانَ مِنَ الأَوْسِ ضَرَبْنَا عُنُقَهُ، وَإِنْ كَانَ مِنْ إِخْوَانِنَا الْخَزْرَجِ أَمَرْتَنَا فَفَعَلْنَا أَمْرَكَ، قَالَتْ: فَقَامَ سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ، وَهُوَ سَيِّدُ الْخَزْرَجِ، وَكَانَ رَجُلاً صَالِحًا، وَلَكِنِ اجْتَهَلَتْهُ الْحَمِيَّةُ، فَقَالَ لِسَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ، كَذَبْتَ، لَعَمْرُ اللّهِ لاَ تَقْتُلُهُ وَلاَ تَقْدِرُ عَلَى قَتْلِهِ، فَقَامَ أُسَيْدُ بْنُ حُضَيْرٍ، وَهُوَ ابْنُ عَمِّ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ، فَقَالَ لِسَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ: كَذَبْتَ، لَعَمْرُ اللّهِ لَنَقْتُلَنَّهُ، فَإِنَّكَ مُنَافِقٌ تُجَادِلُ عَنِ الْمُنَافِقِينَ».[1]

ترجمه: «ای معشر مسلمانان، چه کسی در مورد مردی که با تهمت زدن به خانواده‌ام باعث اذیت و آزارم شده است، مرا معذور می‌داند؟ (اگر او را مجازات نمایم، مرا سرزنش نمی‌نماید) سوگند به الله که من از خانواده‌ام بجز خیر و نیکی، چیز دیگری سراغ ندارم و همچنین در مورد مردی (صفوان بن معطل) که از او سخن می‌گویند نیز بجز خیر و نیکی، چیز دیگری نمی‌دانم و فقط همراه من به خانه‌ام می‌آمد». با شنیدن این سخنان، سعد بن معاذ برخاست و گفت: من تو را در مورد او معذور می‌دانم؛ اگر آن مرد، از قبیله‌ی اوس است، ما گردنش را می‌زنیم؛ و اگر از برادارن خزرجی ماست، شما دستور دهید تا ما دستور شما را اجرا نماییم. بعد از این گفت و شنود، سردار

١- مسلم، ٢٧٧٠.

خزرج، سعد بن عباده که قبل از این، مردی نیکوکار بود؛ اما در این لحظه، تعصب قومی‌اش گل کرد، برخاست و به سعد بن معاذ گفت: دروغ می‌گویی؛ سوگند به الله، نه او را به قتل می‌رسانی و نه این توانایی را داری. در این هنگام، اُسَید بن حُضَیر که پسر عموی سعد بن معاذ است، برخاست و به سعد بن عباده گفت: والله دروغ می-گویی؛ سوگند به الله که او را می‌کشیم؛ تو منافقی که از منافقان، دفاع می‌کنی».

پس صحابه درباره‌ی رأس نفاق، عبدالله بن أبی بن سلول اختلاف کردند و درباره‌ی او جدال کردند و معتقد به کفرش نبودند و با آن کافر نشدند؛ تا اینکه خداوند این آیه را به سوی آنان نازل کرد: ﴿فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فِئَتَيْنِ﴾ [النساء: ۸۸] «چیست شما را که درباره‌ی منافقان دو گروه شده‌اید».

طبری از ابن زید روایت کرده که این آیه آن موقع نازل شد: ﴿فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فِئَتَيْنِ﴾ [النساء: ۸۸] «چیست شما را که درباره‌ی منافقان دو گروه شده‌اید».

و قرائت کرد تا این که به این آیه رسید: ﴿فَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِيَاءَ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ۚ﴾ [النساء: ۸۹] «بنابراین از آن‌ها دوستانی انتخاب نکنید، تا اینکه در راه خدا هجرت کنند». و سعد بن معاذ گفت: همانا من از آن گروه برائت و بیزاری می‌جویم به سوی الله و رسولش، و منظورش عبد الله بن أبی بن سلول بود.

۵- همانا اعتقادداشتن به حرمت و باطل‌بودن فعل یا قولی کفری، همراه با اعقتادداشتن به گمراهی فاعل و قائلش (گوینده‌اش)، این، همان مقدار نجات‌دهنده از برائت جستن از کفر است. چرا که ممکن است شخص مسلمان گمان کند که بعضی اقوال مکفره، معصیت و از گناهان کبیره‌اند و آن را به خاطر شبهه یا تأویل کفر نمی‌داند و با این تأویلش کافر نمی‌شود؛ مگر اینکه نصی را تکذیب و رد کرده باشد. و با حرام‌دانستن و اعتقادداشتن به بطلان آن،

آن مقدار نجات‌دهنده از برائت جستن از آن را با خود آورده است. مثال آن دشنام دادن به پیامبر ﷺ است که دشنام دهنده کافر است و کفرش بواح و آشکار است، بلکه حتی محمد بن سحنون اجماع را بر کفر چنین کسی نقل کرده است و گفته است کسی که تکفیرش نکند کافر است و رحمه الله می‌گوید: «أجمع العلماء على أن شاتم النبي صلى الله عليه وسلم المتنقص له كافر، والوعيد جار عليه بعذاب الله له، وحكمه عند الأمة القتل ومن شك في كفره وعذابه كفر»؛ «علما اجماع دارند که دشنام دهنده به پیامبر ﷺ و نقص‌گیرنده بر او کافر است و وعید به عذاب خداوند بر او جاری است و حکمش نزد امّت کشتن است و کسی که در کفر و عذاب شدنش شک کند، کافر شده است».

و همراه با آن برای قاضی ابو یعلی رحمه الله شبهه وارد شده است، آنجا که معتقد است که دشنام‌دادن به پیامبر ﷺ گناهی همانند سایر گناهان است و کافر نمی‌کند مگر کسی که آن را حلال بداند، و در نتیجه پس دشنام‌دهنده فاسق است و کافر نمی‌شود؛ مگر با حلال دانستن دشنام. و او با این شبهه بر عدم تکفیر دشنام‌دهنده محدود نبود، بلکه او اصلاً دشنام را کفر نمی‌دانست و این بخاطر قیاسش از دشنام والدین با دشنام پیامبر بود که می‌گفت هردوی آن‌ها احترام و تعظیمشان واجب است، پس اگر دشنام‌دهنده به والدین کافر نشود پس به همان شکل دشنام‌دهنده به رسول نیز کافر نمی‌شود. و این قیاسی فاسد است؛ چنانکه ابن تیمیّه آن را بیان کرده است و ابن تیمیّه رحمه الله در «الصارم» این قول را انکار کرده و گفته است: «ويجب أن يعلم أن القول بأن كفر الساب في نفس الأمر إنما هو لاستحلاله السب زلة منكرة وهفوة عظيمة، ويرحم الله القاضي أبا يعلى، قد ذكر في غير موضع ما يناقض ما قاله هنا»؛ «و واجب است که دانسته شود که

قول به اینکه کفر دشنام‌دهنده در نفس امر همانا بخاطر حلال دانستن دشنام است، چنین چیزی خطای منکر و لغزش عظیمی است، **و خداوند قاضی ابو یعلی را رحمت کند** که در جای دیگر چیزی که مناقض با آنچه در اینجا گفته است را ذکر کرده است».

و معلوم است که ابن تیمیّه، قاضی ابو یعلی را بخاطر آن سخنش تکفیر نکرده است، بلکه از هیچ یک از علما نقل نشده که او را بخاطر آن سخن تکفیر کرده باشند و محل شاهد این است که شبهه بر بعضی از افاضل وارد شده و بخاطر شبهه، کفر بواح را معصیتِ حرام پنداشته‌اند و کسی که مرتکبش می‌شود را کافر ندانسته‌اند؛ مگر با حلال دانستن آن.

و از این باب است کسی که تکفیر نمی‌کند حاکم تبدیل کننده‌ی احکام الله، که بر آن اجماع است، و چه تعداد از علما که در این مسأله دچار لغزش شده و تبدیل کردن احکام الله مورد اجماع را گناهی قرار داده‌اند به منزله‌ی گناهان کبیره، مانند قتل و زنا و ظلم در حکم کردن و غیر آن، و بر آن حکم فاسق بودن شخص تبدیل‌کننده‌ی حکم را مترتب کرده‌اند نه کافر بودنش را؛ بلکه چه بسا بر کسی که تکفیرش می‌کند نیز انکار بورزند و او را به داشتن غلو سرزنش کرده باشند و شکّی نیست که تبدیل‌کننده فقط مشرک نیست بلکه او «**طاغوت طاعت**» است همچنانکه قانون‌گذار و تشریع کننده به جای الله «**طاغوت اتباع**» است و هردوی اینها به جای الله در زمین عبادت می‌شوند و مردم را به سوی عبادتشان با پایبند شدن به طاعتشان در معصیت الله فرا می‌خوانند و همراه با آن بسیاری از علما آن‌ها را به خاطر شبهاتی، فاسق می‌بینند و معتقد به کفرشان نیستند و گفته نمی‌شوند که آن‌ها از طاغوت برائت نجسته‌اند و به آن کافر نشده‌اند! برای اینکه کافر شدن به چیزی ترک کردن و بغض ورزیدنش است و به راستی که آن را ترک کرده‌اند و از آن برائت جسته‌اند و گمراهش دانسته‌اند و به ظالم

بودن و گمراهی‌اش معتقد بوده‌اند و آن همان مقدار نجات‌دهنده در برائت جستن است. اما تکفیر، پس آن متوقف است بر بیان حکم شرع و زایل شدن شبهه و تأویل، پس کسی که نصّی را تکذیب و رد کند کافر می‌شود و نصوص حاکمه بر کفر کفّار بر دو دسته هستند که در حقّ کفّار اصلی، آشکار است، و خفی و پنهان است در حق کسی که شعائر اسلام را ظاهر کرده، سپس ناقضی از او رخ داده است؛ همانند دشنام دادن به پیامبر یا تبدیل‌کردن احکام.

۶- همانا کسی که تکفیر را از اصل دین و به منزله‌ی عبادت الله یکتا و ترک کردن عبادت هر آنچه غیر اوست قرار داده، پس ناچارا که باید دچار تناقض بشود. پس معلوم است که توحید کفایت نمی‌کند مگر با قول و عمل، منتها آن‌ها دچار تناقض می‌شوند آنجا که تکفیر را مقارن با توحید قرار داده‌اند و به مجرد اعتقاد داشتن به آن کفایتش می‌دانند؛ اگرچه هم آن را نگویند و هرگز به آن عمل نکند. و اگر بر ما احتجاج کردند که ما بغض را از اصل صفت کفر به طاغوت دانسته و ثابت می‌دانیم به همراه عدمِ شرط کردنمان به گفتن و عمل کردن به آن، می‌گوییم: بغض عملی از اعمال قلب است و آشکارکردن آن به هنگام قدرت واجب و هنگام ضعف مستحب است و مقدار نجات‌دهنده از «بغض ترک کردن»، نفی‌کردن عبادت از هر آنچه غیر الله است با زبان با گفتن «لا إله» و ترک‌کردنشان با توحید و عدم اقرارکردن به بت‌هایشان و ترک‌کردن عبادت آن و عدم ولایت و نصرتشان بوسیله‌ی قول یا نفس یا مال، و تحقیرکردنشان است، پس این همان اصل بغض است که از اصل دین است. و اگر گفتند تکفیر هم به همان شکل است که با اعتقادداشتن به کفرشان و ترک وصف‌کردن آنان به اسلام می‌باشد و هرکس آنان را به اسلام وصف نکند،

پس اصل تکفیر را آورده است؛ پس به آنان می‌گوییم که از این سخن، نفی‌کردن اسلام از حُنفایی لازم می‌آید که اسامی شرعی مانند کفر و اسلام و ایمان را نمی‌شناختند، برای اینکه نفی‌کردن اسلام، فرعی است از شناخت اسماء شرعی و این جز با وحی دانسته نمی‌شود؛ بر خلاف باطل‌دانستن و گمراه‌دانستن که اینها اسم‌های ذم و نکوهش هستند که قبل از آمدن رسالت شناخته می‌شود و این همان مقدار نجات‌دهنده در کفر به طاغوت و برائت از مشرکین است؛ به اینکه شرک و مشرکان را گمراه بداند.

شیخ ابو بطین می‌گوید: «لكن العامي الذي لا يعرف الأدلة، إذا كان يعتقد وحدانية الرب سبحانه، ورسالة محمد صلى الله عليه وسلم، ويؤمن بالبعث بعد الموت، والجنة والنار، ويعتقد أن هذه الأمور الشركية التي تفعل عند هذه المشاهد باطلة وضلال، فإذا كان يعتقد ذلك اعتقاداً جازماً لا شك فيه، فهو مسلم»؛ «اما شخص عامی که ادلّه را نمی‌شناسد، اگر به وحدانیت پروردگار سبحان و رسالت محمد ﷺ معتقد باشد و ایمان به زنده‌شدن بعد از مرگ و بهشت و دوزخ داشته باشد و معتقد باشد که این امور شرکی که در نزد مشاهد انجام می‌شود باطل و گمراهی است، پس اگر به آن اعتقادی جازم داشته و در آن شک نداشته باشد، او مسلمان است».

پس اگر خودداری کردید از پذیرفتن اینکه گمراه‌دانستن، همان مقدارِ نجات‌دهنده در کفر به طاغوت و برائت از مشرکین است، پس از شما درباره‌ی کسی می‌پرسیم که رسالت به او ابلاغ نشده است و به اسماء شرعی، همانند «کفر»، «اسلام»، «ایمان»، «شرک» و «نفاق»، جاهل است؛ پس آن مقدار نجات‌دهنده کدام است تا اینکه اصل تکفیرکردن را با خود آورده باشد؟ سپس همانا سلف بین تکفیرکردن و اعتقاد به کافر

بودن فرق نگذاشته‌اند و اگر اعتقاد داشتن به کافر بودن از اصل دین بود بر خلاف تصریح، باید آن را بیان می‌کردند.

اگر اعتقاد تکفیر مشرکان از اصل دین بود و اسلام کسی صحیح نمی‌بود مگر با اعتقاد داشتن به آن، پس از آن، عدم قبول شدن اسلام شخص لازم می‌آید، تا اینکه با تلفظ به شهادتین، اعتقاد به کفر مشرکین را هم قرین و همراه نمایند، و راهی برای شناخت اعتقادش وجود ندارد مگر با تصریح کردن شخص به آن و چنین چیزی را کسی از سلف نگفته است!

ابن عبد البر می‌گوید: «إن بعض الصحابة وذكر أسماءهم سألوا الرسول صلى الله عليه وسلم مستفهمين عن القدر فلم يكونوا بسؤالهم عن ذلك كافرين ولو كان لا يسعهم جهله لعلمهم ذلك مع الشهادتين وأخذه في حين إسلامهم ولجعله عموداً سادساً للإسلام، فتدبّر واستعن بالله».[1]

ترجمه: «همانا بعضی از صحابه و اسامیشان را ذکر می‌کند، از رسول خداﷺ برای فهمیدن قدر سوال کردند، و با سوالشان از آن کافر نشدند و اگر جاهل بودن به آن امکان پذیر و مجاز نمی‌بود، باید آن را همراه شهادتین به آن‌ها یاد می‌داد و به هنگام اسلام آوردنشان، داشتن علم به آن را از آن‌ها می‌خواست و باید آن را پایه‌ی ششمی از اسلام قرار می‌داد. پس تدبر کن و از الله یاری بگیر».

سپس همانا تکفیر یک لفظ توخالی نیست که معنا و احکامی نداشته باشد، بلکه آن اسمی شرعی است که متضمن احکامی در دنیا و آخرت است؛ پس اعتقاد داشتن به

۱- التمهید، ج: ۱۸ صص: ۴۶-۴۷.

چه مقداری از معرفت به آن احکام، کفایت می‌کند؟ و یا آیا اعتقاد به لفظ کفر و تکفیر، بدون شناخت معنای شرعی و احکام آن، کفایت می‌کند؟!

۷- همانا اشاعره تقبیح و تحسین عقلی را انکار می‌کنند، بلکه قبیح بودن شرک را قبل از رساله انکار می‌کنند و برای کسی که قبل از رساله شرک می‌ورزد اسم شرک را برایش ثابت نمی‌کنند، و اگر تکفیر از اصل دین بود، بخاطر عدم آوردن اصل دینشان باید علما بدون تفصیل بر کفرشان اجماع می‌کردند! و باید علما آن‌ها را مانند یهود و نصاری حساب می‌کردند، برای اینکه تأویل و شبهه در اصل دین مقبول نیست! پس کسی که عاذر را تکفیر می‌کند، پس ملزم به تکفیرکردن اشاعره به طور اطلاق می‌شود! و باید اجماع ائمه را بر کفرشان بدون تفصیلی برایمان بیاورد یا باید قول عالمی را برایمان بیاورد که به اطلاق تکفیرشان کرده باشد، یا تکفیرشان را به این علّت دانسته باشند که به طاغوت کفر نورزیده‌اند، یا اینکه اصل دین را نیاورده‌اند، یا دیگر از این نوع مناط‌های توهمی که می‌آورند. پس آیا نصوص سلف از بیان حال کفّار اصلی (اشاعره) ناتوان شد؟ اصلا چرا اسلام را برای آنان ثابت کردند؟ و آیا در تمام این قرن‌ها از بیان حکم اشاعره سکوت کرده بودند و آن چه می‌دانستند را کتمان کرده بودند، سپس شما آمدید و درباره‌ی حکمشان تحقیق کردید؟ یا آیا آن‌ها به آنچه که شما می‌دانید جاهل بودند؟

همانا علما، قرامطه و جهمیه را تکفیر کرده‌اند، بلکه در بسیاری از نصوص کسی که در کفرشان توقف کند را تکفیر کرده‌اند و همراه با آن، بسیاری از عوامی که آنان را کفّار نمی‌دیدند کافر نشدند، ابن تیمیّه رحمه الله می‌گوید:

«لكن كثيرا من الناس لا يعلمون ذلك كما أن كثيرا من الناس لا يعلم باطن حال القرامطة لأنهم إنما يظهرون موالاة آل محمد صلى الله عليه وسلم ولا ريب أن كل مؤمن يجب عليه أن يواليهم وأن اظهروا شيئا من التشيع الباطل الذي يوافقهم عليه الشيعة الذين ليسوا زنادقة ولا منافقين ولكن فيهم جهل وهوى تلبس عليهم فيه بعض الحق كما أن هؤلاء الجهمية وافقهم من العلماء والامراء في بعض ما يظهرونه من لم يكن من الزنادقة المنافقين لكن كان فيهم جهل وهوى وقد قال الله تعالى في صفة المنافقين: {لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إلا خَبَالاً وَلأَوْضَعُوا خِلالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ} فأخبر الله أن المنافقين لا يزيدون المؤمنين إلا خبالا وأنهم يوضعون خلالهم أي يبتغون بينهم ويطلبون لهم الفتنة قال الله تعالى: {وَفِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ} فأخبر أن في المؤمنين من يستجيب للمنافقين ويقبل منهم فإذا كان هذا في عهد النبي صلى الله عليه وسلم كان استجابة بعض المؤمنين لبعض المنافقين فيما بعده أولى. ولهذا استجاب لهؤلاء الزنادقة المنافقين طوائف من المؤمنين في بعض ما دعوهم إليه حتى أقاموا الفتنة».[١]

ترجمه: «لیکن بسیاری از مردم آن را نمی‌دانند، همانطور که بسیاری از مردم باطن حال قرامطه را نمی‌دانند برای اینکه همانا آنان موالات آل محمد ﷺ را آشکار می‌کنند و شکی نیست که بر هر مؤمنی واجب است که با آنان موالات کند و اگر چیزی از تشیع باطل را آشکار کنند که شیعه با آن موافق هستند کسانی که از زنادقه و منافقان نیستند، ولیکن در آنان جهل و هوا است که بعضی از حق را بر آنان پوشانده است، همانطور که جهمیه بعضی از علما و امرا با آنان در بعضی از آنچه که آشکار می‌کنند

١- بيان تلبيس الجهمية في تأسيس بدعهم الكلامية، ج: ٢ ص: ١٨١.

موافقت کرده‌اند، از کسانی که از زنادقه و منافقین نیستند، لکن در آنان جهل و هوا وجود دارد. خداوند خبر داده است که منافقان جز فساد و تباهی چیزی بر مؤمنان نمی‌افزایند و در بینشان فتنه‌انگیزی می‌کنند. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَفِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ﴾ [التوبه: ٤٧] «و در میان شما افرادی (ضعیف الایمان) هستند که به (سخنان) آن‌ها گوش فرا می‌دهند». خبر داده که در بین مؤمنان کسانی هستند که منافقان را اجابت می‌کنند و از آنان می‌پذیرند. پس اگر این در عهد پیامبر ﷺ باشد که بعضی از مؤمنان بعضی از منافقان را اجابت کنند، پس در کسانی که بعد از آنان هستند أولی‌تر می‌باشد، برای همین طوایفی از مؤمنان به آن زنادقه‌ی منافقان جواب داده‌اند در بعضی از آنچه که به سویش فرا می‌خوانند، تا اینکه فتنه به پا شد».

۸- همانا حنفاء به اسماء شرعی و احکامی که بر آن مترتّب است، جهل داشتند و بر گمراه‌دانستن اقوامشان محدود و مقصور شده بودند و همراه با آن اسلامشان صحیح بود، برای اینکه حنفاء، الله را در جاهلیت عبادت می‌کردند و چیزی را شریک او قرار نمی‌دادند و بر گمراه‌دانستن اقوامشان بدون معادات و تکفیرشان، مقصور و محدود شده بودند. «قَالَ عَمْرُو بْنُ عَبَسَةَ السُّلَمِيُّ: كُنْتُ وَأَنَا فِي الجَاهِلِيّةِ أَظُنُّ أَنّ النّاسَ عَلى ضَلالَةٍ، وَأَنّهُمْ لَيْسُوا على شيءٍ، وَهُمْ يَعْبُدُونَ الأَوْثَانَ»؛ «عمرو بن عبسه سلمی می‌گوید من وقتی که در زمان جاهلیت بودم، یقین داشتم که مردم در گمراهی هستند و این که آنان بر راهی معقول نیستند که بت‌ها را پرستش می‌کنند»، و با عقلش عبادتشان برای بت‌ها را قبیح دانسته و آنان را بر گمراهی دانسته و معتقد بود که آن‌ها بر راه معقولی نیستند، لیکن موجبات کار آنان، که تکفیر یا نفی‌کردن اسلام از آنان و معاداتشان است را نمی‌دانست؛ برای اینکه آنان از توحید چیزی نمی‌دانستند، جز عبادت

الله یکتا و برائت جستن از عبادت هر آنچه غیر اوست و گمراه دانستن شرک و فاعلش.

طبری روایت کرده که: «أَنّ زَيْدَ بْنَ عَمْرِو بْنِ نُفَيْلٍ خَرَجَ إِلَى الشّامِ يَسْأَلُ عَنِ الدّينِ، وَيَتْبَعُهُ، فَلَقِيَ عَالِمًا مِنَ الْيَهُودِ، فَسَأَلَهُ عَنْ دِينِهِ، وَقَالَ: إِنّي لَعَلّي أَنْ أَدِينَ دِينَكُمْ، فَأَخْبِرْنِي عَنْ دِينِكُمْ، فَقَالَ لَهُ الْيَهُودِيُّ: إِنّكَ لَنْ تَكُونَ عَلَى دِينِنَا حَتّى تَأْخُذَ بِنَصِيبِكَ مِنْ غَضِبِ اللّهِ، قَالَ زَيْدٌ: مَا أَفِرُّ إِلاّ مِنْ غَضِبِ اللّهِ، وَلاَ أَحْمِلُ مِنْ غَضِبِ اللّهِ شَيْئًا أَبَدًا، وَأَنَا لاَ أَسْتَطِيعُ، فَهَلْ تَدُلُّنِي عَلَى دِينٍ لَيْسَ فِيهِ هَذَا ؟ قَالَ: مَا أَعْلَمُهُ إِلا أَنْ تَكُونَ حَنِيفًا، قَالَ: وَمَا الْحَنِيفُ ؟ قَالَ: دِينُ إِبْرَاهِيمَ، لَمْ يَكُ يَهُودِيًا وَلاَ نَصْرَانِيًا، وَكَانَ لاَ يَعْبُدُ إِلاّ اللّهَ، فَخَرَجَ مِنْ عِنْدِهِ، فَلَقِيَ عَالِمًا مِنَ النّصَارَى، فَسَأَلَهُ عَنْ دِينِهِ، فَقَالَ: إِنّي لَعَلّي أَنْ أَدِينَ دِينَكُمْ، فَأَخْبِرْنِي عَنْ دِينِكُمْ، قَالَ: إِنّكَ لَنْ تَكُونَ عَلَى دِينِنَا حَتّى تَأْخُذَ بِنَصِيبِكَ مِنْ لَعْنَةِ اللّهِ، قَالَ: لاَ أَحْتَمِلُ مِنْ لَعْنَةِ اللّهِ شَيْئًا، وَلاَ مِنْ غَضِبِ اللّهِ شَيْئًا أَبَدًا، وَأَنَا أَسْتَطِيعُ، فَهَلْ تَدُلُّنِي عَلَى دِينٍ لَيْسَ فِيهِ هَذَا ؟ فَقَالَ لَهُ نَحْوًا مِمّا قَالَهُ الْيَهُودِيُّ: لاَ أَعْلَمُهُ إِلا أَنْ تَكُونَ حَنِيفًا، فَخَرَجَ مِنْ عِنْدِهِ، وَقَدْ رَضِيَ الّذِي أَخْبَرَاهُ وَالّذِي اتّفَقَا عَلَيْهِ مِنْ شَأْنِ إِبْرَاهِيمَ، فَلَمْ يَزَلْ رَافِعًا يَدَيْهِ إِلَى اللّهِ وَقَالَ: اللّهُمّ إِنّي أُشْهِدُكَ أَنّي عَلَى دِينِ إِبْرَاهِيمَ»

ترجمه: «زید بن عمرو بن نفیل (پسر عموی عمر بن خطاب) به سوی شام رفت از و دربارهی دین تحقیق میکرد و دنبال آن میگشت، پس با عالمی یهودی ملاقات کرد و از دینش سوال کرد و به او گفت: شاید من بر دین شما دیانت کردم پس مرا از آن خبر ده. گفت: بر دین ما نمیشوی تا اینکه نصیبت را از غضب خداوند بگیری. زید گفت جز از غضب خداوند فرار نکردهام و هرگز غضب خداوند را بر خود تحمل نمیکنم و نمیتوانم، آیا بر دین دیگری من را راهنمایی میکنی؟ گفت: چیز دیگری

نمی‌دانم مگر اینکه حنیف باشد (به جز حنفیت چیز دیگری نمی‌شناسم). زید گفت: حنیف چیست؟ گفت: دین ابراهیم است که نه یهودی بود و نه نصرانی و جز الله را نمی‌پرستید. زید به راهش ادامه داد تا اینکه به عالمی نصرانی رسید و همان سخنان را به او نیز گفت، نصرانی به او گفت بر دین ما نمی‌شوی تا اینکه نصیبت را از نفرین خداوند بگیری. گفت جز از نفرین و لعنت خداوند فرار نکرده‌ام. و چیزی از لعنت خداوند و غضبش را تحمل نمی‌کنم و نمی‌توانم. آیا به غیر آن مرا راهنمایی می‌کنی؟ گفت نمی‌دانم جز اینکه حنیف باشد، زید گفت حنیف چیست؟ گفت: دین ابراهیم، نه یهودی بود و نه نصرانی و جز الله را عبادت نمی‌کرد. هنگامی‌که زید سخن آنان را درباره‌ی ابراهیم علیه السّلام شنید، بیرون رفت، وقتی که دور شد دستانش را بلند کرد و گفت بار الها تو را گواه می‌گیرم که همانا من بر دین ابراهیم هستم».

و طبری در تفسیرش درباره‌ی این فرموده خداوند: ﴿وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَن يَعْبُدُوهَا﴾ [الزمر: ۱۷] «و کسانی که از طاغوت اجتناب کردند از آنکه آن را عبادت کنند»،

روایت کرده ابن زید گفت: پدرم به من حدیث گفت: این دو آیه درباره‌ی سه نفر نازل شده که در جاهلیت لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه می‌گفتند: زید بن عمرو و ابوذر غفاری و سلمان فارسی، این آیه درباره‌شان نازل شد: ﴿وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَن يَعْبُدُوهَا﴾ [الزمر: ۱۷] «و کسانی که از طاغوت اجتناب کردند از آنکه آن را عبادت کنند»، در زمان جاهلیتشان: ﴿وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَن يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ ۚ فَبَشِّرْ عِبَادِ ۱۷ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ۚ﴾ [الزمر: ۱۷-۱۸] «و کسانی که از طاغوت اجتناب کردند از آنکه آن را عبادت کنند، و رو به سوی خدا آوردند، برای آنان بشارت است، پس بندگان مرا بشارت ده. (همان) کسانی که سخن (ها) را می‌شنوند، پس (از) نیکوترین آن پیروی می‌کنند».

و پیامبر ﷺ درباره‌ی زید بن عمرو بن نفیل فرمود: «يبعث أمة وحده»؛ «روز قیامت به عنوان یک امت به تنهایی زنده می‌شود».

قرطبی می‌گوید: «چون او در دینش کسی را شریک الله قرار نداده بود».

پس اگر گفته شود که عمرو بن عبسه با این سخنش مشرکان را تکفیر کرد: «أَظُنُّ أَنّ النّاسَ عَلى ضَلالَةٍ، وَأَنّهُمْ لَيْسُوا على شيءٍ»؛ «یقین داشتم که مردم در گمراهی هستند و این که آنان بر راهی معقول نیستند»، می‌گوییم بین گمراه‌دانستن و کافردانستن ملازمتی وجود ندارد، برای اینکه شخصی که قبل از رسالت معتقد باشد به زشتی زنا و زشتی نوشیدن خمر و زشتی راهزنی و معتقد باشد که کسی که مرتکب آن می‌شود بر گمراهی است و بر راه معقولی نیست، از این تقبیح و گمراه دانستن، اعتقاد به کافر بودنشان لازم نمی‌آید، برای اینگه گمراهی برای همه‌ی آنچه که الله حرام کرده است عام است، چه از کفر خارج‌کننده از ملّت باشد و چه از گناهان فاسق کننده.

و اگر گفته شود که عمرو بن عبسه با این سخنش مشرکان را تکفیر کرد: «وَهُمْ يَعْبُدُونَ الأَوْثَانَ»؛ «و آنان بت‌ها را پرسش می‌کردند»، می‌گوییم: بین توصیف حالشان به عبادت کردن بت و بین تکفیرکردنشان ملازمتی وجود ندارد و امروز این مرجئه‌ها هستند که مشرکان را به عبادت کننده‌ی قبور و اینکه آنان غیر الله را عبادت می‌کنند، وصف می‌کنند و همراه با آن تکفیرشان هم نمی‌کنند، و به همان شکل کسی که مکره را توصیف می‌کند به اینکه (در حالت اکراهش) غیر الله را عبادت کرده یا غیر الله را به فریاد خوانده است یا الله را دشنام داده است، پس از آن لازم نمی‌آید که او را تکفیر کرده باشد. پس ملازمتی بین توصیف حال به عبادت‌کردن غیر الله و بین حکم تکفیر که با نصوص دانسته می‌شود، وجود ندارد.

و اگر گفته شود که عمرو بن نفیل با این سخنش مشرکان را تکفیر کرد: «يا معشر قريش، والذي نفس زيد بيده ما أصبح أحد منكم على دين إبراهيم غيري»؛ «ای جماعت قریش، سوگند به کسی که جانم در دست اوست غیر از خودم کسی از شما بر دین ابراهیم باقی نمانده است»، می‌گوییم: از معناهای دین، طریقه، خوی و خلق است و این فرموده‌ی پیامبر ﷺ از آن نوع است: «الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ»؛ «شخص بر دین دوستش است» یعنی بر طریقه و خلق و خوی رفیق و خلیلش است و دین به معنای ملّت هم هست و معلوم است که هر معصیتی مخالف با ملّت ابراهیم است و هرکسی که مرتکب معاصی و کبائر شود با ملّت ابراهیم مخالفت کرده است و تفاوت وجود دارد بین مطلق مخالفت‌کردن با مخالفت‌کردن مطلقی که شخص را از ملّت خارج می‌کند و کسی بر ملّت ابراهیم به طور مطلق نیست مگر متقیان. اما به طور مطلق ملّت ابراهیم شامل موحدان گناهکار هم می‌شود و ما تفاوت بین مطلق مخالفت‌کردن با مخالفت‌کردن مطلق را جز با وحی نمی‌دانیم و عمرو بن نفیل هم قطعاً به آن جهل داشته است؛ برای اینکه کفر و معاصی با تسلیم الله تعالی بودن منافات دارند و اگر شارع نمی‌بود نمی‌توانستیم بین آن دو را فرق بگذاریم، لکن چون شارع فرق گذاشته است ما هم فرق می‌گذاریم. و عمرو بن نفیل می‌دانست که عبادت غیر الله، مخالفت با ملّت ابراهیم است و اینکه عبادت‌کننده‌ی غیر الله بر دین ابراهیم نیست و از دانستن مخالفتش با ملّت ابراهیم، تکفیرشان مستلزم نمی‌شود؛ برای اینکه تکفیر احکام دنیوی و اخروی است که جز با وحی دانسته نمی‌شود و عقل در آن راهی ندارد.

و اگر از روی تنزّل و کوتاه‌آمدن بگوییم که منظور عمرو بن نفیل از سخنش که گفت: «کسی جز من بر ملّت ابراهیم باقی نمانده است»، تکفیر بوده است، می‌گوییم: این توفیق خداوند برای او بوده است، برای اینکه این مساله توفیقی است و خداوند

هرکس از بندگانش را که بخواهد آن را برایش باز می‌کند و بالای هر صاحب علمی علیمی است و اینکه خداوند او را به کمال توحیدش توفیق داده و هدایت کرده، پس از آن چنین ملزم نمی‌شود که آن از اصل دین باشد! یا اینکه توحید صحیح نمی‌شود مگر با آن! و احتجاج کردن به چنین ادلّه‌ای به طور قطع که احتجاج به متشابهات است، برای اینکه دلیل احتمال چندین وجه را دارد و شکّی نیست که عدول کردن از دلیل محکم و بیّنی که خداوند در آن توحید را مشخص کرده به اینکه توحید، عبادتش به تنهایی و برائت از شرک است، همانند این فرموده‌اش: ﴿۞ وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا﴾ [النساء: ٣٦] «و خدا را بپرستید، و چیزی را با او شریک مگردانید»، و عدول کردن به امثال این ادلّه‌ی محتمله، شکّی نیست که این از باب پیروی کردن از متشابهات خواهد بود و خداوند متعال فرموده است:

﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ﴾ [آل عمران: ٧]

«اما کسانی که در دل‌هایشان کژی و انحراف است، برای فتنه‌جویی (و گمراه کردن مردم) و بخاطر تأویل آن (به دلخواه خود) از متشابه آن پیروی می‌کنند».

٩- همانا باب موانع و شروط تکفیر و عوارض اهلیه و سماویه و اعذار شرعی و حد آن و حد اکراه کفایت کننده و طرق ثبوت حکم اسلام با نص و دلالت و تبعیت، همه‌ی اینها مسائل خفیه‌ای از فروع هستند. برای همین است که شبهه و تأویل و پوشیده بودن حال و جهالت به حال، همه‌ی اینها در عدم اعتقاد به کفر کافر منتسب به ملّت، معتبر هستند، کسی که درباره‌اش دو وصف تعارض کرده‌اند.

یکی وصف اسلام: که برایش با نص و دلالت ثابت شده است، بنا به این فرمودەی پیامبر ﷺ: «مَنْ صَلَّى صَلاتَنَا، وَاسْتَقْبَلَ قِبْلَتَنَا، وَأَكَلَ ذَبِيحَتَنَا، فَذَلِكَ الْمُسْلِمُ الَّذِي لَهُ ذِمَّةُ اللهِ وَذِمَّةُ رَسُولِهِ، فَلا تُخْفِرُوا اللهَ فِي ذِمَّتِه».[1]

ترجمه: «هر کس مانند ما نماز بخواند و به قبلەی ما رو نماید و ذبیحەی ما را بخورد، مسلمان است. و چنین شخصی را خدا و رسول، امان دادەاند. پس به کسی که در امان خدا است خیانت نکنید».

و این فرمودەاش: «أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ، وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ، فَإِنْ قَالُوهَا فَقَدْ عَصَمُوا مِنِّي دِمَاءَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ إِلَّا بِحَقِّهَا»؛ «به من دستور داده شده است که با مردم بجنگم تا گواهی دهند که هیچ معبودی بجز الله وجود ندارد و محمد فرستادەی الله است و نماز را بر پا دارند و زکات بدهند. پس وقتی که آن را گفتند، خون و مال‌شان را از من حفاظت کردەاند مگر به حقش».

و دیگری وصف شرک: که چون غیر الله را عبادت کرده است، این وصف برایش به پا شده است. و کسی که بخاطر تأویل وصف اسلام را بر وصف شرک مقدّم کند، پس چنین کسی تکذیب نکرده است و تنها نصوصی که در نزدش تعارض داشته را تأویل کرده است و بعضی از آن نصوص را بر بعضی دیگر مقدم کرده است و از جمع کردن بینشان ناتوان شده است. پس کسی که حالشان را برایش روشن گرداند و حکم شرع را دربارەشان برایش بیان کند، سپس بعد از آن، شک یا توقف کند، پس او به خاطر تکذیب کردن نصوص کافر است؛ نه بخاطر عدم آوردن اصل دین.

عبدالله پسر محمد بن عبد الوهاب می‌گوید: «وأما قول من يقول: إن من تكلم بالشهادتين ما يجوز تكفيره، وقائل هذا القول لا بد أن يتناقض، ولا يمكنه طرد قوله، في مثل

۱- بخاری، ۳۹۱.

من أنكر البعث، أو شك فيه، مع إتيانه بالشهادتين، أو أنكر نبوة أحد من الأنبياء الذين سماهم الله في كتابه، أو قال الزنى حلال، أو نحو ذلك، فلا أظن يتوقف في كفر هؤلاء وأمثالهم، إلا من يكابر ويعاند. فإن كابر وعاند، وقال: لا يضر شيء من ذلك، ولا يكفر به من أتى بالشهادتين، فلا شك في كفره، ولا كفر من شك في كفره، لأنه بقوله هذا مكذب لله ولرسوله، ولإجماع المسلمين؛ والأدلة على ذلك ظاهرة بالكتاب والسنة والإجماع».[1]

ترجمه: «اما سخن کسی که می‌گوید: همانا کسی که به شهادتین تکلّم کند تکفیرش جایز نیست، گوینده‌ی چنین سخنی باید که دچار تناقض شود و این امکان را به او نمی‌دهد که سخنش را طرد کند درباره‌ی مثلا کسی که منکر زنده شدن است یا در آن شک دارد و همراه آن شهادنین هم بگوید، یا نبوت یکی از پیامبرانی که خداوند در کتابش اسم‌شان را آورده است انکار کند، یا بگوید زنا حلال است یا امثال اینها. و گمان نمی‌کنم که در کفر آن‌ها و امثالشان توقف کند جز کسی که تکبّر و عناد ورزد. پس اگر تکبر و عناد ورزید و گفت چیزی از اینها به او ضرری نمی‌رساند و کسی که شهادتین بگوید با آن‌ها کافر نمی‌شود، پس شکی در کفر چنین کسی نیست و نه در کفر کسی که در کفرش شک می‌کند. برای اینکه با این سخن‌هایشان الله و رسولش و اجماع مسلمانان را تکذیب کرده است و دلایل بر این، با کتاب و سنّت و اجماع، ظاهر می‌باشند».

۱- الدرر السنية، ج: ۱۰ ص: ۴۹.

تفصيل قاعدۀ هرکه کافر را کافر نداند پس کافر است (ناقض سوم)

و گمان برده‌اند که هرکس کافر منتسب به ملّت را تکفیر نکند، داخل این ناقض سوم می‌باشد و با آن عاذر را تکفیر کرده‌اند، و به توفیق خداوند می‌گوییم:

همانا این قاعده بر زبان علما آمده است که یک بار حکم بر کفر کسی می‌کند که کفّار اصلی را کافر نداند و در بار دیگر بر کفر کسی که کفّار منتسب به ملّت را کافر نداند؛ مانند جهمیه و غیرشان و از اقوال آنان رحمهم الله چنین است:

امام سفیان بن عیینۀ ﷫ می‌گوید: «القرآن كلام الله عز وجل، من قال «مخلوق» فهو كافر، ومن شك في كفره فهو كافر».[1]

ترجمه: «قرآن کلام الله عزّ وجلّ است، هرکس بگوید مخلوق است پس او کافر است و کسی که در کفرش شک کند پس او (هم) کافر است».

و امام زید بن هارون ﷫ می‌گوید: «من قال القرآن مخلوق، فهو كافر، ومن لم يكفره فهو كافر ومن شك في كفره فهو كافر».[2]

ترجمه: «هرکس بگوید قرآن مخلوق است پس او کافر است، و کسی که کافرش نداند پس او کافر است و کسی که در کفرش شک کند پس او کافر است».

لیکن بنا بر این امور، باید در این قاعده با دیده‌ی اعتبار دقت و نظر شود:

۱- عبد الله بن احمد در السنة (۲۵/۱۱۲/۱) آن را تخریج کرده است.

۲- الإبانة، ۲۵۷.

اولا: اینکه مناط کفر کسی که کافر را کافر نداند، «تکذیب نصوص» است:

برای اینکه علما به کفر کسی که کافر را کافر نداند حکم کرده‌اند و علّت آن را تکذیب و رد کردن نصوص قرار داده‌اند. البهوتی در کشاف القناع می‌گوید: «من لم یکفر من دان أي تدین بغیر الإسلام کالنصاری والیهود أو شك في کفرهم أو صحح مذهبهم فهو کافر لأنه مکذب لقوه تعالی: ﴿وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ الإِسْلاَمِ دِيناً فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ [آل عمران: ۸۵]

ترجمه: «کسی که کافر نداند کسی را که به هر دینی غیر از اسلام تدیّن کند، مانند نصاری و یهودی، یا در کفرشان شک کند یا مذهبشان را صحیح بداند، پس او کافر است؛ چون این فرموده‌ی خداوند را تکذیب کرده است: "و هر کس که دینی غیر از اسلام بر گزینند، هرگز از او پذیرفته نخواهد شد، و او در آخرت از زیانکاران است"».

و شیخ عبدالله پسر محمد بن عبدالوهاب می‌گوید: «فإن کابر وعاند، وقال: لا یضر شيء من ذلك، ولا یکفر به من أتی بالشهادتین، فلا شك في کفره، ولا کفر من شك في کفره، لأنه بقوله هذا مکذب لله ولرسوله، ولإجماع المسلمین؛ والأدلة علی ذلك ظاهرة بالکتاب والسنة والإجماع».[1]

ترجمه: «پس اگر تکبّر و عناد ورزید و گفت چیزی از اینها به او ضرری نمی‌رساند و کسی که شهادتین بگوید با آن‌ها کافر نمی‌شود، پس شکی در کفر چنین کسی نیست و نه در کفر کسی که در کفرش شک می‌کند. برای اینکه با این سخن‌هایش الله و رسولش و اجماع مسلمانان را تکذیب کرده است و دلایل بر این، با کتاب و سنّت و اجماع، ظاهر می‌باشد».

۱- الدرر السنیة.

پس مناط کفر کسی که کافر را کافر نداند، دقیقاً مناط کفر کسی است که خبری را تکذیب کند یا شریعتی از شرایع اسلام را انکار کند، پس هر دوی آن‌ها آیات خداوند را جحد و انکار کرده‌اند و مشخص است که بعضی از شرایع ظاهر و بعضی خفی هستند، و کفّار هم به همان شکل هستند، یعنی بعضی از آن‌ها کفرشان ظاهر و بعضی خفی و پنهان است، ظاهر آن‌هایی هستند که قرآن نصّ بر کفرشان گذاشته است، مانند فرعون و هامان و ابلیس و یهود و نصاری و مشرکان و هر کسی که بغیر اسلام دیانت کند، و خفی آن است که به اسلام منتسب باشد و یا با نص یا با دلالت یا با تبعیت، حکم به اسلامش شود، سپس از او ناقضی از نواقض اسلام ظاهر شده باشد. پس همانا «شبهه» و «تأویل» درباره‌ی کسی رخ می‌دهد که وصف اسلام و کفر درباره‌اش در تعارض هستند و تأویل‌کننده با تاویلش وصف اسلام را بر کفر غالب می‌کند؛ بدون اینکه نصّی را تکذیب کرده باشد. پس با تکفیر نکردن، کافر نمی‌شود، برای اینکه مناط تکذیب در او محقّق نگشته است و اطلاق کردن قاعده‌ی «هرکه کافر را کافر نداند پس کافر می‌شود»، بر او باطل است؛ بخاطر عدم وجود مناط تکذیب.

توضیح آن اینکه: علما به طور اطلاق کفر جهمیه را گفته‌اند و به طور اطلاق کفر کسی که کافرشان نداند، امام احمد رحمه الله می‌گوید: «من قال القرآن مخلوق فهو کافر ومن شك في كفره فهو كافر».[1]

ترجمه: «هر کس بگوید قرآن مخلوق است پس او کافر است و هر کس در کفرش شک کند پس او کافر است».

سپس خود او [امام احمد] در کفر بعضی از آنان توقف می‌کند. ابن تیمیّه رحمه الله می‌گوید: «ثُمَّ إِنَّ الْإِمَامَ أَحْمَد دَعَا لِلْخَلِيفَةِ وَغَيْرِهِ. مِمَّنْ ضَرَبَهُ وَحَبَسَهُ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمْ وحللهم

۱- قاضی ابو یعلی در طبقات الحنابله (۴۶۱/۱) آن را تخریج کرده است.

مِمَّا فَعَلُوهُ بِهِ مِنْ الظُّلْمِ وَالدُّعَاءِ إلَى الْقَوْلِ الَّذِي هُوَ كُفْرٌ وَلَوْ كَانُوا مُرْتَدِّينَ عَنْ الْإِسْلَامِ لَمْ يَجُزْ الِاسْتِغْفَارُ لَهُمْ؛ فَإِنَّ الِاسْتِغْفَارَ لِلْكُفَّارِ لَا يَجُوزُ بِالْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَالْإِجْمَاعِ».[1]

ترجمه: «سپس همانا امام احمد برای خلیفه و غیر او دعا کرد، کسانی که او را زدند و زندانی‌اش کردند، و برایشان استغفار کرد و به نسبت آن ظلمی که در حق او کردند و دعوت کردنشان به سخنی که کفر بود، آن‌ها را حلال کرد، و اگر آنان مرتد شده از اسلام بودند استغفار برای آنان جایز نبود، برای اینکه استغفار کردن برای کفّار بنا بر کتاب و سنّت و اجماع جایز نیست».

و توقّف ابن تیمیّه در کفرشان، همانا بخاطر انتفاء و نبودن مناط «تکذیب» در آنان بخاطر جهل و تأویلشان بود، ابن تیمیّه رحمه الله می‌گوید: «فالإمام أحمد رحمه الله تعالى ترحم عليهم، واستغفر لهم، لعلمه بأنهم لم يتبين لهم أنهم مكذبون للرسول صلى الله عليه وسلم، ولا جاحدون لما جاء به، ولكن تأولوا فأخطأوا وقلدوا من قال لهم ذلك».[2]

ترجمه: «امام احمد رحمه الله برای آنان (یعنی جهمیه) دعای ترحّم کرد و برایشان استغفار کرد، با علمش به اینکه برایش روشن نشده بود که آن‌ها تکذیب‌کننده‌ی رسول و جحد و انکارکننده‌ی آنچه آورده است هستند، لیکن تأویل کرده و دچار خطا شده‌اند و کسانی که آن (قول به خلق قرآن) را می‌گویند هم از آنان تقلید کرده‌اند».

و این امام احمد است؛ کسی که این قاعده را گفته است، که درباره‌ی بسیاری از جهمیه توقّف کرده و تکفیرشان نکرده است؛ بخاطر انتفاء و عدم وجود داشتن مناط تکذیب. و اگر این قاعده بر اطلاقش می‌بود باید علما با عمل‌کردن به این قاعده آن‌ها

١- مجموع الفتاوى، ج: ١٢ ص: ٤٨٨.

٢- المسائل الماردينية، ص: ٦٩ - مجموع الفتاوى، ج: ٢٣ ص: ٣٤٩.

را تکفیر می‌کردند، لکن علما مراد از این قاعده را می‌دانستند و آن را اطلاق نکرند مگر بر کسی که نصّی ظاهر و آشکار را تکذیب کند یا بعد از قیام و فهم حجّت نصّی خفی و پنهانی را تکذیب کند. برای همین بعضی از آنان کفر کسی که آنان را تکفیر نکند را به «فهم» معلّق کرده‌اند، برای اینکه مسائل خفیه منکرش کافر نمی‌شود؛ مگر بعد از فهم حجّت. مثال آن سخن ابو حاتم و ابو زرعه‌ی رازی است که می‌گویند: «علما را در همه‌ی امصار حجاز و عراق و مصر و شام و یمن دیدم که مذهبشان این بود که» – و مواردی را ذکر می‌کند تا اینکه می‌گوید: «ومن زعم أن القرآن مخلوق فهو كافر بالله العظيم كفرا ينقل عن الملة ومن شك في كفره **ممن يفهم** فهو كافر»؛ «و کسی که گمان کند قرآن مخلوق است پس او به خداوند عظیم کافر شده کفری منتقل کننده از ملّت، و کسی که در کفرش شک کند **کسی که فهمیده است**، پس او کافر است».

و ابن تیمیّه کفر کسی که تکفیرشان نکند را به شناخت سخنشان و شناخت حکم الله درباره‌ی سخنشان مقیّد کرده است، ایشان رحمه الله می‌گوید: «وَأَقْوَالُ هَؤُلَاءِ شَرٌّ مِنْ أَقْوَالِ النَّصَارَى وَفِيهَا مِنْ التَّنَاقُضِ مِنْ جِنْسِ مَا فِي أَقْوَالِ النَّصَارَى؛ وَلِهَذَا يَقُولُونَ بِالْحُلُولِ تَارَةً وَبِالِاتِّحَادِ أُخْرَى وَبِالْوَحْدَةِ تَارَةً فَإِنَّهُ مَذْهَبٌ مُتَنَاقِضٌ فِي نَفْسِهِ؛ وَلِهَذَا يَلْبِسُونَ عَلَى مَنْ لَمْ يَفْهَمْهُ . فَهَذَا كُلُّهُ كُفْرٌ بَاطِنًا وَظَاهِرًا بِإِجْمَاعِ كُلِّ مُسْلِمٍ **وَمَنْ شَكَّ فِي كُفْرِ هَؤُلَاءِ بَعْدَ مَعْرِفَةِ قَوْلِهِمْ وَمَعْرِفَةِ دِينِ الْإِسْلَامِ فَهُوَ كَافِرٌ** كَمَنْ يَشُكُّ فِي كُفْرِ الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى وَالْمُشْرِكِين».[1]

ترجمه: «و سخنان آنان از سخنان نصاری بدتر است و تناقضاتی در آن است از جنس تناقضاتی که در سخنان نصاری است و برای همین باری حلول را می‌گویند و

۱- مجموع الفتاوی، ج: ۲ ص: ۳۶۸.

باری اتحاد و باری به وحدت و این مذهب در نفسش متناقض می‌باشد، برای همین بر کسی که آن را نمی‌فهمند آن را تلبیس و پوشیده می‌کنند و به اجماع همه مسلمانان این همه‌اش کفر باطن و ظاهر است **و کسی که در کفر آنان شک کند بعد از شناخت سخنانشان و شناخت دین اسلام پس او کافر است**، همانند کسی که در کفر یهود و نصاری و مشرکین شک می‌کند».

اما قبل از فهم و علم و شنیدن از علمای مورد رضایت، پس کسی که جهمیه‌ی تکذیب‌کننده‌ی نصوص را تکفیر نکند، پس او جاهل است؛ اگرچه هم ادعا کند که از علما است، چنانکه بخاری رحمه الله می‌گوید: «نَظَرْتُ فِي كَلامِ الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسِ فَمَا رَأَيْتُ أَضَلَّ فِي كُفْرِهِمْ مِنْهُمْ، وَإِنِّي لأَسْتَجْهِلُ مَنْ لا يُكَفِّرُهُمْ إِلا مَنْ لا يَعْرِفُ كُفْرَهُمْ».[۱]

ترجمه: «در کلام یهود و نصاری و مجوس نظر کردم و کسی را در کفرشان گمراه تر از آنان (یعنی جهمیه) ندیدم؛ و همانا من کسی که کافرشان نمی‌داند را جاهل می‌دانم، مگر کسی که شناخت به کفرشان ندارد».

و ابن تیمیّه رحمه الله روشن گردانده که در اطلاق علما برای این قاعده باید دقیق و ریز شد و تفصیل دارد و چنانکه بعضی گمان می‌برند بر عمومش نیست. شیخ رحمه الله می‌گوید: «لکن مقصود اینجا این است که مذاهب ائمه بر این تفصیل دادنِ بین «نوع» و «عین»، بنا شده است و برای همین طایفه‌ای، مخالف آن را از آنان حکایت کرده‌اند و ژرفا و عمق سخنانشان را نفهمیده‌اند. پس طایفه‌ای از احمد دو روایت حکایت می‌کند درباره‌ی تکفیر اهل بدعت به طور مطلق، تا اینکه اختلاف قرار داده‌اند در تکفیر مرجئه و شیعه تفضیل دهنده‌ی علی، و چه بسا تکفیر و تخلید در آتش را ترجیح دهند!

۱- خلق أفعال العباد، ۲/ ۲۴/ ۳۴.

و این نه مذهب احمد بن حنبل است و نه مذهب ائمه‌ی اسلام، بلکه در قول او اختلافی نیست که او مرجئه‌ای که می‌گفتند ایمان قول است بدون عمل را، تکفیر نمی‌کرد و کسی که علی را بر عثمان تفضیل و برتری می‌داد تکفیر نمی‌کرد، بلکه حتی نصوصش در خودداری کردن از تکفیر خوارج و قدریه و غیرشان صریح هستند، و تنها جهمیه‌ای که منکر اسماء و صفات الله هستند تکفیر کرده است، برای اینکه سخنانشان به طور آشکار و واضح نقض‌کننده‌ی آنچه که پیامبر ﷺ آورده است می‌باشد و اینکه حقیقت سخنشان تعطیل کردن خالق است و به آنان مبتلا گشت تا اینکه حقیقت آنان را شناخت، و اینکه سخنشان بر تعطیل کردن صفات دور می‌زند و تکفیر جهمیه نزد سلف و ائمه‌ی مشهور است، لیکن اعیان و سرشناسانشان را تکفیر نمی‌کرد و همانا کسی که به قولی دعوت می‌کند بزرگتر است از کسی که آن قول را تنها می‌گوید، و کسی که بخاطر آن مجازات می‌کند بزرگتر است از کسی که تنها به آن فرا می‌خواند، و کسی که مخالفش را تکفیر می‌کند بزرگتر است از کسی که مخالفش را مجازات می‌کند و همراه با این کسانی که از ولّات امور بودند قول جهمیه را می‌گفتند که قرآن مخلوق است و اینکه الله در آخرت دیده نمی‌شود و غیر ذلک، و مردم را به آن دعوت می‌کردند و آنان را امتحان می‌کردند و اگر با آن‌ها موافقت نمی‌کردند آنان را مجازات می‌کردند و کسی که درخواستشان را اجابت نکند را تکفیر می‌کردند؛ حتی آنان اگر کسی را اسیر می‌گرفتند آزادش نمی‌کردند تا اینکه به قول جهمیه اقرار می‌کرد؛ اینکه قرآن مخلوق است و غیر ذلک.

و به او ولایتی نمی‌دانند و رزقی از بیت المال به او نمی‌دادند مگر برای کسی که آن سخنان را می‌گفت و همراه با آن امام احمد ؒ بر آنان ترحّم نمود و برایشان استغفار کرد با علمش به اینکه برایش روشن نشده بود که آن‌ها تکذیب‌کننده‌ی رسول

و جحد و انکارکننده آنچه آورده است هستند، لکن تأویل کرده و دچار خطا شده‌اند و کسانی که آن (قول به خلق قرآن) را می‌گویند هم از آنان تقلید کرده‌اند».[۱]

دوماً: این قاعده شروط و موانعی دارد و بر اطلاقش نمی‌باشد،

بلکه بر شخص معیّن اطلاق نمی‌شود مگر با کامل بوجود آمدن شروطش و برطرف شدن موانعش و ابن تیمیّه رحمه الله خطای کسی که این قاعده را به طور اطلاق بکار می‌برد و بر عمومش جاری می‌کند و شروطش را اهمال می‌کند، روشن ساخته است و رحمه الله می‌گوید: «وَحَقِيقَةُ الْأَمْرِ أَنَّهُمْ أَصَابَهُمْ فِي أَلْفَاظِ الْعُمُومِ فِي كَلَامِ الْأَئِمَّةِ مَا أَصَابَ الْأَوَّلِينَ فِي أَلْفَاظِ الْعُمُومِ فِي نُصُوصِ الشَّارِعِ كُلَّمَا رَأَوْهُمْ قَالُوا: مَنْ قَالَ كَذَا فَهُوَ كَافِرٌ اعْتَقَدَ الْمُسْتَمِعُ أَنَّ هَذَا اللَّفْظَ شَامِلٌ لِكُلِّ مَنْ قَالَهُ وَلَمْ يَتَدَبَّرُوا أَنَّ التَّكْفِيرَ لَهُ شُرُوطٌ وَمَوَانِعُ قَدْ تَنْتَفِي فِي حَقِّ الْمُعَيَّنِ وَأَنَّ تَكْفِيرَ الْمُطْلَقِ لَا يَسْتَلْزِمُ تَكْفِيرَ الْمُعَيَّنِ إلَّا إذَا وُجِدَتْ الشُّرُوطُ وَانْتَفَتْ الْمَوَانِعُ يُبَيِّنُ هَذَا أَنَّ الْإِمَامَ أَحْمَد وَعَامَّةَ الْأَئِمَّةِ: الَّذِينَ أَطْلَقُوا هَذِهِ العمومات لَمْ يُكَفِّرُوا أَكْثَرَ مَنْ تَكَلَّمَ بِهَذَا الْكَلَامِ بِعَيْنِهِ».[۲]

ترجمه: «و حقیقت امر این است که آنان به نسبت الفاظ عمومی که در کلام ائمّه است دچار چیزی شدند که اولین‌ها در الفاظ عمومی که در نصوص شارع است دچار شدند، هربار که می‌دیدند که می‌گویند هرکس چنین بگوید کافر است، شنونده چنین برداشت می‌کرد که این لفظ شامل همه‌ی کسانی که آن را می‌گوید می‌شود و تدبّر نمی‌کردند که تکفیر شروط و موانعی دارد که در حقّ شخص معیّن منتفی شده است و اینکه از تکفیر مطلق، تکفیر معیّن لازم نمی‌آید مگر زمانی که شروط موجود و موانع

۱- مجموع الفتاوی، ج: ۲۳ صص: ۳۴۸-۳۴۹.

۲- همان، ج: ۱۲ صص: ۴۸۷ ـ ۴۸۸.

منتفی شده باشد و این روشن می‌کند که امام احمد و عامّه‌ی امامانی که این معلومات را به شکل مطلق گفته‌اند، اکثر کسانی که به آن کلام تکّلم کردند را به عینه تکفیر نکردند».

برای همین پس علما اگرچه جهمیه را کافر دانستند و کسی که آنان را کافر نداند را کافر دانستند جز اینکه آنان تکفیر نکردند مگر کسی را که در او شروط بوجود آمده و موانع از او برداشته و منتفی شده باشد. ابن تیمیّه رحمه الله می‌گوید: «وَقَدْ نُقِلَ عَنْ أَحْمَد مَا يَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ كَفَّرَ بِهِ قَوْمًا مُعَيَّنِينَ فَأَمَّا أَنْ يُذْكَرَ عَنْهُ فِي الْمَسْأَلَةِ رِوَايَتَانِ فَفِيهِ نَظَرٌ أَوْ يُحْمَلُ الْأَمْرُ عَلَى التَّفْصِيلِ. فَيُقَالُ: مَنْ كَفَّرَهُ بِعَيْنِهِ؛ فَلِقِيَامِ الدَّلِيلِ عَلَى أَنَّهُ وُجِدَتْ فِيهِ شُرُوطُ التَّكْفِيرِ وَانْتَفَتْ مَوَانِعُهُ وَمَنْ لَمْ يُكَفِّرْهُ بِعَيْنِهِ؛ فَلِانْتِفَاءِ ذَلِكَ فِي حَقِّهِ هَذِهِ مَعَ إطْلَاقِ قَوْلِهِ بِالتَّكْفِيرِ عَلَى سَبِيلِ الْعُمُومِ».[1]

ترجمه: «و از احمد سخنانی نقل شده که دلالت دارد بر اینکه او گروه معیّنی را تکفیر کرده است، پس اما آنچه که در این مساله از او ذکر می‌شود که دو روایت دارد پس جای نظر است (درست نیست) یا باید آن را حمل کرد بر اینکه تفصیل دارد، پس گفته می‌شود که هر کسی را که به عینه تکفیر کرده، بخاطر بپا شدن دلیل بر این که در او شروط تکفیر وجود داشته، و موانعش برطرف شده است و کسی که به عینه تکفیر نکرده پس بخاطر نبودن آن در حق او می‌باشد؛ به همراه با اطلاق قولش به تکفیر، بر سبیل عموم».

پس علما اگرچه هم کفر جهمیه را به شکل مطلق گفته‌اند، جز اینکه آن‌ها درباره‌ی اعیان و سرشناسان‌شان تفصیل داده‌اند. پس کسی که در او شروط بوجود آمده و موانع از او برطرف شده است را کافر دانسته‌اند؛ بر خلاف کسی که منتسب به ملّت نیست

۱- همان، ج: ۱۲ ص: ۴۸۹.

همانند یهود و نصاری؛ برای اینکه تکفیرشان مطلق می‌باشد. بنا براین واجب است که بین کافر اصلی و حکم کسی که تکفیرش نمی‌کند و بین کافر منتسب به ملّت و حکم کسی که تکفیرش نمی‌کند فرق گذاشت، برای اینکه شک‌کننده درباره‌ی اوّلی نصّی ظاهری را تکذیب کرده، امّا دوّمی خواسته که بین نصوص جمع ببندد و چیزی از آن را تکذیب نکرده است. و آن منشاء لغزش نزد عاذر است چون که موانع تکفیر بر او مشکل و پیچیده گشته است بخاطر اینکه «جهل به توحید» را با «جهل به شرایع» قیاس کرده و نیز قیاس کرده بین فرق‌گذاشتن بین «کفر نوع» و «کفر عین» در مسائل خفیه و بین عدم فرق‌گذاشتن بین این دو در اصل دین.

سوما: همانا اطلاق ائمه برای تکفیر کسی که کافر را کافر نداند دو دسته است:

کافری که منتسب به ملّت نیست و کافر منتسب به ملّت است، و علما به نسبت اختلاف حکم کسی که در آنان توقف می‌کند آگاهی داده و روشن‌گری کرده‌اند، برای اینکه اوّلی، یک چیز معلوم از دین به ضرورت را انکار کرده است، بر خلاف دوّمی که تکفیرش از مسائل خفیه‌ای است که علّتش بر عوام مسلمانان مخفی شده است و برای کسی که علم و فهمش کم است نصوص در نزد او درباره‌اش (کافر منتسب به ملّت) متعارض شده‌اند.

دسته‌ی اول: کسی که کافر اصلی را کافر نداند، یعنی کسی که بر کفرش با ذکر اسمش نص آمده است، مانند یهود و نصاری، و کسی که اینها را تکفیر نکند به اطلاق کافر است و تأویل آوردن نفعی برایش نمی‌رساند؛ مگر اینکه گمان نا آگاهی‌اش به آن برود؛ همانند تازه مسلمان یا کسی که در منطقه‌ای دور زندگی می‌کند یا در دار الکفر است. قاضی عیاض در کتابش «الشفا» می‌گوید: «ولهذا نکفر من لم یکفر من دان بغير

ملة المسلمين من الملل، أو وقف فيهم، أو شك، أو صحح مذهبهم وإن أظهر مع ذلك الإسلام واعتقده واعتقد إبطال كل مذهب سواه. فهو كافر بإظهاره ما أظهر من خلاف ذلك».[۱]

ترجمه: «و برای همین کافر می‌دانیم شخصی را که کافر نداند کسی را که به غیر ملّت مسلمانان از دیگر ملل دیانت بکند یا درباره‌ی آن‌ها توقف کند یا شک کند یا مذهبشان را صحیح بداند، اگرچه به همراه آن اسلام را هم از خود ظاهر گرداند و به آن معتقد باشد و به باطل بودن همه‌ی مذاهبِ غیر آن، اعتقاد داشته باشد. پس او کافر است با آشکار کردن آنچه که مخالف آن (اسلام) است».

و باز به نقل از قاضی ابوبکر بن العربی می‌گوید: «قال قاضي أبو بكر لأن التوقيف والإجماع اتفقا على كفرهم فمن وقف في ذلك فقد كذب النص والتوقيف أو شك فيه. والتكذيب أو الشك فيه لا يقع إلا من كافر».[۲]

ترجمه: «قاضی ابو بکر می‌گوید: برای اینکه توقیف (نصوصی که در آن توقّف شده) و اجماع، این دو، بر کفرشان اتفاق دارند، پس کسی که در آن توقّف کند به تحقیق که نص و توقیف را تکذیب کرده و در آن شک کرده است. و تکذیب یا شک در آن جز از شخص کافر واقع نمی‌شود».

دسته‌ی دوم: کسی که کافر منتسب به ملّت را کافر نداند، یعنی کافری که یا با نص یا دلالت یا تبعیت حکم به اسلامش می‌شود، پس کسی که تکفیرش نمی‌کند، حال او برایش روشن گردانده و ادلّه برایش بیان شده و حکم الله درباره‌ی امثال او بهش گفته می‌شود. ابن تیمیّه رحمه الله درباره‌ی تاتار می‌گوید: «نَعَمْ يَجِبُ قِتَالُ هَؤُلَاءِ بِكِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ

۱- قاضی عیاض، کتاب الشفا، ج: ۲ ص: ۶۱۰.

۲- همان، ج: ۲ صص: ۶۰۲-۶۰۳.

رَسُولِهِ؛ وَاتِّفَاقِ أَئِمَّةِ الْمُسْلِمِينَ. وَهَذَا مَبْنِيٌّ عَلَى أَصْلَيْنِ: أَحَدُهُمَا الْمَعْرِفَةُ بِحَالِهِمْ. وَالثَّانِي مَعْرِفَةُ حُكْمِ اللَّهِ فِي مَثَلِهِمْ».[1]

«بله قتال با آنان واجب است بنا بر كتاب الله و سنّت رسولش و اتفاق ائمه‌ی مسلمين و اين بر دو اصل بنا است؛ يكی شناخت داشتن به حالشان، و دوم شناخت حكم الله درباره‌ی امثالشان».

و رحمه الله درباره‌ی طايفه ابن عربی می‌گويد: «وَمَنْ شَكَّ فِي كُفْرِ هَؤُلَاءِ بَعْدَ مَعْرِفَةِ قَوْلِهِمْ، وَمَعْرِفَةِ دِينِ الْإِسْلَامِ، فَهُوَ كَافِرٌ».[2]

ترجمه: «و كسی كه در كفر آنان شک كند بعد از شناخت‌حاصل كردن به سخنانشان و شناختن دين اسلام، پس او كافر است».

و ابن‌قيّم رحمه الله در إعلام الموقعين می‌گويد: «وَلَا يَتَمَكَّنُ الْمُفْتِي وَلَا الْحَاكِمُ مِنْ الْفَتْوَى وَالْحُكْمِ بِالْحَقِّ إلَّا بِنَوْعَيْنِ مِنْ الْفَهْمِ:

أَحَدُهُمَا: فَهْمُ الْوَاقِعِ وَالْفِقْهِ فِيهِ وَاسْتِنْبَاطُ عِلْمِ حَقِيقَةِ مَا وَقَعَ بِالْقَرَائِنِ وَالْأَمَارَاتِ وَالْعَلَامَاتِ حَتَّى يُحِيطَ بِهِ عِلْمًا.

وَالنَّوْعُ الثَّانِي: فَهْمُ الْوَاجِبِ فِي الْوَاقِعِ، وَهُوَ فَهْمُ حُكْمِ اللَّهِ الَّذِي حَكَمَ بِهِ فِي كِتَابِهِ أَوْ عَلَى لِسَانِ رسوله فِي هَذَا الْوَاقِعِ، ثُمَّ يُطَبِّقُ أَحَدُهُمَا عَلَى الْآخَرِ».[3]

ترجمه: «مفتی و حاكم نمی‌تواند فتوا و حكم به حق بدهد مگر با داشتن دو نوع فهم:

۱- مجموع فتاوی، ج: ۲۸ ص: ۵۱۱.

۲- همان، ج: ۲ ص: ۳۶۸.

۳- إعلام الموقعين، ج: ۱ صص: ۸۷-۸۸.

یکی: فهمیدن موقعیت، و فقه دربارەی آن و استنباطِ علمِ حقیقتِ آنچه واقع شده با قرائن و نشانەها و علامات تا اینکه علمش به آن احاطه یابد.

و نوع دوم: آنچه دربارەی آن موقعیت واجب است و آن فهمیدن حکم الله است که در کتابش به آن حکم کرده یا بر زبان رسولش دربارەی آن موقعیت حکم کرده است، سپس یکی را بر دیگری تطبیق دهد».

چهارما: همانا اطلاق لفظ کافر در قاعدەی هرکه کافر را کافر نداند پس کافر است، باید که مقیّد به کافری که بر کفرش اجماع است شود، وگرنه در آن کافری که در کفرش اختلاف است وارد می‌شود.

و به تحقیق که علما دربارەی بعضی اقوال و افعال اختلاف دارند که عدەای آن را کفر می‌بینند و عدەای دیگر آن را کفر نمی‌بینند؛ همانند نماز مثلاً، و اجماع صحابه بر کفرشان (کفر تارک نماز) نقل شده است و طایفەای از علما آن را ترجیح دادەاند همانند ابن حنبل و اسحاق و الحمیدی و اصبع بن الفرج و ابن الحبیب و غیرشان و همراه با آن، این افراد کسی که ترک آن را کفر نمی‌بیند، تکفیر نکردەاند؛ حال چه رسد به اینکه کسی را تکفیر کنند که تارک نماز را تکفیر نمی‌کند؛ به حجّت اینکه او کافر را کافر ندانسته است!

و بر عکس بعضی اقوال و افعال هستند که کفر اکبر نیستند و همراه با این بعضی علما گفتەاند که آن خارج کننده از ملّت است؛ همانند سوگند خوردن به غیر الله و به تحقیق که صنعانی رحمه الله چنین می‌دید که سوگند به غیر الله شرک اکبر است؛ بر خلاف ائمەای که آن را شرک اصغر می‌دیدند؛ مگر اینکه هدفش از آن فروتنی و خضوع برای کسی که به آن قسم خورده است باشد، و همراه با آن صنعانی تکفیر مخالفینش را بر آن مترتب نکرد به حجّت اینکه آن‌ها کافر را کافر ندانستەاند! و شیخ الاسلام ابن تیمیّه

در مجموع الفتاوی می‌گوید: «وَمَا زَالَ السَّلَفُ يَتَنَازَعُونَ فِي كَثِيرٍ مِنْ هَذِهِ الْمَسَائِلِ وَلَمْ يَشْهَدْ أَحَدٌ مِنْهُمْ عَلَى أَحَدٍ لَا بِكُفْرِ وَلَا بِفِسْقِ وَلَا مَعْصِيَةٍ».[1]

ترجمه: «و سلف پیوسته در بسیاری از مسائل با هم نزاع می‌کردند و هیچ یک از آنان بر دیگری گواهی به کفر یا فسق یا معصیت نمی‌داد».

پنجما: اختلاف داشتن علما درباره‌ی قول جهمیه بین کسی است که سخنانشان را صریح و مناقض با نصوص ظاهره می‌داند و بین کسی که سخنانشان را خفیه می‌داند مانند سایر اهل بدعت،

پس همانا علما اگرچه هم قول به تکفیرشان را به صورت مطلق گفته‌اند، اما آنان اختلاف داشتند که آیا سخنانشان از مسائل خفیه است یا ظاهره. پس کسی که سخنانشان را از مسائل خفیه می‌دید بین نوع و عین فرق می‌گذاشت و کسی که آن را از مسائل ظاهره می‌دید پس او بین نوع و عین فرق نمی‌گذاشت و این مسلک کسی است که تکفیرشان را مطلق می‌داند، چراکه آنان سخنان جهمیه را مصادم با نصوص ظاهره می‌بینند و دلیل بر آن دانسته‌اند که جهمیه را به تکفیر مطلق اختصاص دهند؛ غیر از سایر اهل بدعت.

ابن تیمیّه رحمه الله می‌گوید: «وَأَمَّا تَعْيِينُ الْفِرَقِ الْهَالِكَةِ فَأَقْدَمُ مَنْ بَلَغَنَا أَنَّهُ تَكَلَّمَ فِي تَضْلِيلِهِمْ يُوسُفُ بْنُ أَسْبَاطٍ ثُمَّ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْمُبَارَكِ وَهُمَا - إمَامَانِ جَلِيلَانِ مِنْ أَجِلَّاءِ أَئِمَّةِ الْمُسْلِمِينَ قَالَا: أُصُولُ الْبِدَعِ أَرْبَعَةٌ: الرَّوَافِضُ وَالْخَوَارِجُ وَالْقَدَرِيَّةُ وَالْمُرْجِئَةُ . فَقِيلَ لِابْنِ الْمُبَارَكِ: وَالْجَهْمِيَّة ؟ فَأَجَابَ: بِأَنَّ أُولَئِكَ لَيْسُوا مِنْ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ . وَكَانَ يَقُولُ: إنَّا لَنَحْكِي كَلَامَ الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى وَلَا نَسْتَطِيعُ أَنْ نَحْكِيَ كَلَامَ الْجَهْمِيَّة . وَهَذَا الَّذِي قَالَهُ اتَّبَعَهُ عَلَيْهِ طَائِفَةٌ مِنْ الْعُلَمَاءِ

۱- مجموع الفتاوی، ج: ۳ ص: ۲۲۹.

مِنْ أَصْحَابِ أَحْمَدَ وَغَيْرِهِمْ قَالُوا إنَّ الْجَهْمِيَّة كُفَّارٌ فَلَا يَدْخُلُونَ فِي الِاثْنَتَيْنِ وَالسَّبْعِينَ فِرْقَةً كَمَا لَا يَدْخُلُ فِيهِمْ - الْمُنَافِقُونَ الَّذِينَ يُبْطِنُونَ الْكُفْرَ وَيُظْهِرُونَ الْإِسْلَامَ وَهُمْ الزَّنَادِقَةُ . وَقَالَ آخَرُونَ مِنْ أَصْحَابِ أَحْمَدَ وَغَيْرِهِمْ: بَلْ الْجَهْمِيَّة دَاخِلُونَ فِي الِاثْنَتَيْنِ وَالسَّبْعِينَ فِرْقَةً وَجَعَلُوا أُصُولَ الْبِدَعِ خَمْسَةً».[1]

ترجمه: «و اما تعیین فرقه‌های هالکه، کسانی که در گمراهی آن‌ها صحبت کرده‌اند: یوسف بن اسباط سپس عبدالله بن مبارک است و این دو امام جلیل از بزرگواران ائمه‌ی مسلمانان هستند که می‌گویند: اصول بدعت‌ها چهار تا است: روافض، خوارج، قدریه و مرجئه. به ابن مبارک گفته شد: پس جهمیه چی؟ در جواب گفت: آن‌ها از امّت محمد ﷺ نیستند. و می‌گفت: ما می‌توانیم که کلام یهود و نصاری را حکایت کنیم ولی نمی‌توانیم کلام جهمیه را نقل کنیم. این را طایفه‌ای از علما از اصحاب احمد و غیرشان گفته‌اند که همانا جهمیه کفّار اند و داخل در هفتاد و دو فرقه نمی‌باشند همانطور که منافقان داخل آن نمی‌باشند کسانی که کفر را پنهان می‌کنند و اسلام را ظاهر می‌کنند و آن‌ها زنادقه‌اند و دسته‌ی دیگر از اصحاب احمد و غیرشان می‌گویند: بلکه جهمیه داخل در هفتاد و دو فرقه هستند و اصول بدعت را پنج تا قرار داده‌اند».

و شاهد اینکه: کسی که جهمیه را از هفتاد و دو فرقه قرار داده است، چنین کسی سخنانشان را خفیه قرار داده است؛ همانند سایر سخنان اهل بدعتی که گوینده‌اش را کافر نمی‌کند مگر بعد از اقامه‌ی حجّت، بر خلاف کسی که چنین دیده‌اند که سخنانشان صریح بوده در نقض کردن نصّ صریح و مخالفت با شرع منزّل معلوم از دین به ضرورت، و اینها چنین دیده‌اند که تأویلشان سائغ نیست و با آن به طور مطلق تکفیرشان کرده‌اند و آن‌ها را به منزله‌ی یهود و نصاری قرار داده‌اند.

۱- همان، ج: ۳ صص: ۳۵۰-۳۵۱.

ابن تیمیّه رحمه الله می‌گوید: «فَنَقُولُ: الْمَشْهُورُ مِنْ مَذْهَبِ الْإِمَامِ أَحْمَد وَعَامَّةِ أَئِمَّةِ السُّنَّةِ تَكْفِيرُ الْجَهْمِيَّة وَهُمْ الْمُعَطِّلَةُ لِصِفَاتِ الرَّحْمَنِ؛ فَإِنَّ قَوْلَهُمْ صَرِيحٌ فِي مُنَاقَضَةِ مَا جَاءَتْ بِهِ الرُّسُلُ مِنْ الْكِتَابِ وَحَقِيقَةُ قَوْلِهِمْ جُحُودُ الصَّانِعِ فَفِيهِ جُحُودُ الرَّبِّ وَجُحُودُ مَا أَخْبَرَ بِهِ عَنْ نَفْسِهِ عَلَى لِسَانِ رُسُلِهِ؛ وَلِهَذَا قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْمُبَارَكِ: إنَّا لَنَحْكِي كَلَامَ الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى وَلَا نَسْتَطِيعُ أَنْ نَحْكِيَ كَلَامَ الْجَهْمِيَّة وَقَالَ غَيْرُ وَاحِدٍ مِنْ الْأَئِمَّةِ إنَّهُمْ أَكْفَرُ مِنْ الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى يَعْنُونَ مِنْ هَذِهِ الْجِهَةِ وَلِهَذَا كَفَّرُوا مَنْ يَقُولُ: إنَّ الْقُرْآنَ مَخْلُوقٌ وَإِنَّ اللَّهَ لَا يُرَى فِي الْآخِرَةِ وَإِنَّ اللَّهَ لَيْسَ عَلَى الْعَرْشِ وَإِنَّ اللَّهَ لَيْسَ لَهُ عِلْمٌ وَلَا قُدْرَةٌ وَلَا رَحْمَةٌ وَلَا غَضَبٌ وَنَحْوُ ذَلِكَ مِنْ صِفَاتِهِ».[1]

ترجمه: «پس می‌گوییم: مذهب مشهور امام احمد و عموم ائمه‌ی سنّت بر تکفیر کردن جهمیه است و آنان صفات الرحمن را تعطیل می‌کنند برای اینکه سخنشان صریحا مناقض با آنچه رسولان از کتاب آورده‌اند است و حقیقت سخنانشان جحود خداوند صانع است، پس در آن جحود و انکار کردن پروردگار و جحود آنچه که خداوند بر زبان رسولانش از نفس خودش به آن خبر داده است وجود دارد و برای همین عبدالله بن مبارک می‌گوید ما می‌توانیم که کلام یهود و نصاری را حکایت کنیم ولی نمی‌توانیم که کلام جهمیه را نقل کنیم و دیگر از ائمه می‌گویند آنان از یهود و نصاری کافرتر اند و برای همین تکفیر کرده‌اند کسی که می‌گوید قرآن مخلوق است و اینکه الله در آخرت دیده نمی‌شود و اینکه الله بر عرش نیست و اینکه الله علم و قدرت و رحمت و غضب ندارد و امثال این از صفات».

۱- همان، ج: ۱۲ ص: ۴۷۹.

خلاصه‌ی کلام اینکه کسی که سخنان جهمیه را مخالف با مسائل ظاهره دیده است تکفیرشان را مطلق دانسته است، اما آنان که تکفیر جهمیه را از مسائل خفیه دانسته‌اند، امّت را ملزم به اجتهادشان در ارزیابی سخنان جهمیه، نکرده‌اند و کسانی را که سخنانشان را خفیه دانسته‌اند، تکفیر نکرده‌اند و آنان را به اطلاق تکفیر نکرده‌اند. بلکه به اصل مناط ملتزم شدند که آن، تکفیر کسی است که نصّی را تکذیب کند. و تکفیر کسانی که نصّی را رد کرده و تکفیرشان نکرده‌اند را مقصور به بعد از اقامه و فهم حجت کرده‌اند.

ششما: همانا کفر کسی که کافر را کافر نداند مقیّد به داشتن علم به حال کافر است.

پس «جهالت به حال» در عذر آوردن برای کسی که کافر را کافر نداند معتبر است و بسیاری از عامه‌ی مسلمانان در کفر قرامطه‌ی باطنیه شک داشتند و علما آنان را بخاطر جهلشان به حال آنان و عدم اقامه‌ی حجّت بر آنان، تکفیر نکردند.

ابن تیمیّه ﷺ می‌گوید: «لكن كثيرا من الناس لا يعلمون ذلك كما أن كثيرا من الناس لا يعلم باطن حال القرامطة لأنهم إنما يظهرون موالاة آل محمد صلى الله عليه وسلم ولا ريب أن كل مؤمن يجب عليه أن يواليهم وأن اظهروا شيئا من التشيع الباطل الذي يوافقهم عليه الشيعة».

ترجمه: «لیکن بسیاری از مردم آن را نمی‌دانند، همانطور که بسیاری از مردم باطن حال قرامطه را نمی‌دانند برای اینکه همانا آنان موالات آل محمد ﷺ را آشکار می‌کنند و شکی نیست که بر هر مؤمنی واجب است که با آنان موالات کند و اگرچه هم چیزی از تشیع باطل را آشکار کنند که شیعه با آن موافق هستند».

هفتما: همانا بعضی از اهل علم فعل مکفّر (کافر کننده) را فسق دیده‌اند نه کفر و بر آن تفسیق فاعلش را مترتب کرده‌اند نه تکفیرش را.

و با این تأویل کافر نمی‌شوند مادام که نصی را رد نکنند و علما اجماع دارند – همانطور که قبلا آوردیم – بر کفر کسی که پیامبر ﷺ را دشنام دهد و محمد بن سحنون اجماع را بر کفرش نقل کرده است و گفته کسی که کافرش نداند کافر است.

رحمه الله می‌گوید: «علما اجماع دارند بر اینکه دشنام دهنده‌ی پیامبر ﷺ و نقص‌کننده‌ی او کافر است و وعید به عذاب الله برای او بر او جاری است و حکم او نزد امّت کشتن است و کسی که در کفرش و عذاب شدنش شک کند کافر است».

و ابو یعلی بخاطر تأویل، دشنام به پیامبر را فسق می‌دید نه کفر، و بر آن، فسق دشنام‌دهنده را مترتب کرده بود، نه کفرش را، و علما او را بخاطر آن تکفیر نکردند و ابن تیمیّه رحمه الله در «الصارم» این قولش را انکار کرده و گفته است: «ويجب أن يعلم أن القول بأن كفر الساب في نفس الأمر إنما هو لاستحلاله السب زلة منكرة وهفوة عظيمة، ويرحم الله القاضي أبا يعلى، قد ذكر في غير موضع ما يناقض ما قاله هنا»؛ «و واجب است که دانسته شود که قول به اینکه کفر دشنام‌دهنده در نفس امر همانا بخاطر حلال دانستن دشنام است، چنین چیزی خطای منکر و لغزش عظیمی است، **و خداوند قاضی ابو یعلی را رحمت کند** که در جای دیگر چیزی که مناقض با آنچه در اینجا گفته است را ذکر کرده است».

و معلوم است که ابن تیمیّه، قاضی ابو یعلی را بخاطر آن سخنش تکفیر نکرده است، بلکه از هیچ یک از علما نقل نشده که او را بخاطر آن سخن تکفیر کرده باشند. و تبدیل کردن احکام الله و تحکیم نمودن حکم غیر الله و رسولش نیز چنین است، و بعضی آن را ملحق به ظلم در حکم‌کردن کرده‌اند و تحکیم غیر الله و رسولش را مانند

حکم بغیر ما انزل الله قرار داده، و تبدیل‌کننده را تفسیق کرده‌اند نه تکفیر و علما به حجّت اینکه آن‌ها کافر را تکفیر نکرده‌اند، آنان را تکفیر نکردند.

و از آنچه گذشت چنین مقرر می‌شود که در کلام ائمه‌ی دعوت نجدیه درباره‌ی تکفیر کردن مطلق مشرک، و تکفیر کسی که کافرش نمی‌داند، در کلامشان تفصیل است و آن اینکه مشرک با اصل دین مخالفت کرده چون توحیدش را با شرک نقض کرده است و با آنچه که معلوم از دین به ضرورت است مخالفت کرده است، برای همین بدون تفصیل دادنش او مشرک خارج از ملّت است. اما تکفیر کردن او همراه با تلفظش به شهادتین و اظهار شعائر اسلام، پس این مسأله‌ای خفیه است و کسی که او را بعد از کسب علم به حالش و اقامه‌ی حجّت بر او تکفیر نکند، کافر می‌شود. اما مطلق دانستن قول به کفر کسی که کافر را تکفیر نکند، پس این باطل است و شیخ محمد بن عبد الوهاب ؒ در ردیه اش بر الشریف آن را رد و ابطال کرده است و می‌گوید: «وأما الكذب والبهتان، فمثل قولهم: إنا نكفر بالعموم، ونوجب الهجرة إلينا على من قدر على إظهار دينه، وأنا نكفّر من لم يكفّر ومن لم يقاتل، ومثل هذا وأضعاف أضعافه. فكل هذا من الكذب والبهتان الذي يصدون به الناس عن دين الله ورسوله. وإذا كنا لا نكفّر مَن عبد الصنم الذي على قبر عبد القادر، والصنم الذي على قبر أحمد البدوي، وأمثالهما، لأجل جهلهم وعدم من ينبههم، فكيف نكفر من لم يشرك بالله إذا لم يهاجر إلينا، ولم يكفّر ويقاتل؟ ﴿سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ﴾».[1]

ترجمه: «و اما دروغ بهتان آن‌ها که می‌گویند همانا ما به عموم تکفیر می‌کنیم و برای کسی که می‌تواند، هجرت را برای اظهار دینش واجب می‌دانیم و اینکه ما کسی که

۱- به نقل از منهاج أهل الحق والإتباع الشيخ سلمان بن سمحان، صص: ۵۶-۵۷.

تکفیر نکند و نجنگد را تکفیر می‌کنیم و امثال این سخنان و چندین برابر اینها، همه‌ی این حرف‌های دروغ و بهتان است؛ برای اینکه مردم را از دین الله و رسولش باز دارند. وقتی ما کسی که بت روی قبر عبدالقادر گیلانی و احمد بدوی و مانند آن‌ها را عبادت می‌کند و بخاطر جهلشان و نبودن کسی که آن‌ها را آگاه سازد تکفیر نمی‌کنیم، پس چطور کسی که دچار شرکی نشده است و فقط بخاطر اینکه به سوی ما نیامده و تکفیر نکرده و نجنگیده را تکفیر می‌کنیم؟ پاک و منزهی و این تهمت و افترایی بزرگ است».

تقریر ائمۀ نجدیه، اینکه هرکس مرتدانِ کافر را کافر نداند، بعد از اقامۀ حجّت است که کافر می‌شود.

شیخ محمد بن عبدالوهاب به عنوان اصل، و فرزندش عبد الرحمن به عنوان مقرر کردن می‌گویند: «ومنهم من عاداهم ولم يكفرهم؛ فهذا النوع أيضا لم يأت بما دلت عليه لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه من نفي الشرك، وما تقتضيه من تكفير من فعله، **بعد البيان إجماعا**».[1]

ترجمه: «و بعضی‌شان با آنان دشمنی می‌کنند ولی تکفیرشان نمی‌کنند، پس این نوع نیز نیاورده است آنچه را که لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه بر آن دلالت دارد از نفی کردن شرک و آنچه که مقتضایش است از تکفیر کسی که آن (شرک) را انجام می‌دهد بعد از بیان کردن، به اجماع».

و از سلیمان بن عبدالله درباره‌ی کسی سوال شد که مشرکان را تکفیر نمی‌کند، گفت: «فإن كان شاكاً في كفرهم، أو جاهلاً بكفرهم: **بينت له الأدلة** من كتاب الله و سنة رسوله صلى الله عليه وسلم على كفرهم. فإن شك بعد ذلك أو تردد، فإنه كافر؛ بإجماع العلماء: على أن من شك في كفر الكفار فهو كافر».[2]

ترجمه: «پس اگر در کفرشان شک داشت یا به کفرشان جاهل بود، **برایش ادلّه بر کفرشان از کتاب الله و سنّت رسولشﷺ بیان می‌شود.** پس اگر بعد از آن شک کرد یا تردید کرد پس او کافر است به اجماع علما بر اینکه هرکس در کفر کفّار شک کند پس کافر است».

۱- الدرر السنية في الأجوبة النجدية، ج: ۲ ص: ۲۰۷.

۲- کتاب أوثق عرى الإيمان ص: ۳۸.

و شیخ محمد بن عبد اللطیف آل شیخ رحمه الله تعالی می‌گوید: «من خصص بعض المواضع بعبادة، أو اعتقد أن من وقف عندها سقط عنه الحج، كفره لا يستريب فيه من شم رائحة الإسلام؛ ومن شك في كفره، **فلا بد من إقامة الحجة عليه**، وبيان أن هذا كفر وشرك، وأن اتخاذ هذه الأحجار مضاهاة لشعائر الله، التي جعل الله الوقوف بها عبادة لله، فإذا أقيمت الحجة عليه، وأصر فلا شك في كفره».[1]

ترجمه: «هر کسی بعضی مکان‌ها را برای عبادت او مختص گرداند یا معتقد باشد که هرکس بر آن‌ها بایستد، حج از او ساقط می‌شود، در کفر او، کسی که رایحه‌ی اسلام به مشامش رسیده باشد شک نمی‌کند **و هرکس در کفرش شک کند پس باید بر او حجّت اقامه شود و بیان شود که این کفر و شرک است** و قرار دادن این سنگ‌ها ایجاد همانند و مشابه برای شعائر خداوند است که خداوند ایستادن بر آن (شعائرش) را عبادت الله قرار داده است، **پس اگر بر او حجّت اقامه شد و اصرار ورزید**، شکی در کفر او نخواهد بود».

و شیخ محمد بن عبد اللطیف آل شیخ می‌گوید: «اعلم أن هذه الأفعال هي من دين الجاهلية التي بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم بإنكارها وإزالتها، ومحو آثارها، لأنها من الشرك الأكبر، الذي دلت الآيات المحكمات على تحريمه؛ وهذه الأعياد تشبه أعياد الجاهلية، فمن اعتقد جوازه وحله، وأنه عبادة ودين، فهو من أكفر خلق الله وأضلهم، **ومن شك في كفرهم بعد قيام الحجة عليهم فهو كافر**».[2]

۱- الدرر السنية، ج: ۱۰ ص: ۴۴۳.

۲- همان، ج: ۱۰ ص: ۴۴۰.

ترجمه: «بدان که این کارها از دین جاهلتی است که رسول الله ﷺ برای انکار و ازاله‌ی آن و محو کردن آثار آن مبعوث شده است، برای اینکه شرک اکبر هستند که آیات محکمات بر تحریم آن دلالت دارد و این اعیاد شبیه اعیاد جاهلیت است. پس کسی که اعتقاد به جواز و حلال بودن آن داشته باشد و اینکه آن، عبادت و دین است، پس او کافرترین خلق الله و گمراه‌ترینشان است و کسی که در کفرشان شک کند، **بعد از اقامه‌ی حجت بر آنان پس او کافر است**».

و عبد الله بن محمد بن عبد الوهاب و ابا بطین درباره‌ی کسی که می‌گوید: «هرکس به شهادتین تکلم کند تکفیرش جایز نیست»، می‌گویند: پس اگر رد کند عدم تکفیر کسی که لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه را می‌گوید و عناد کند، کافر می‌شود؛ برای اینکه تکذیب کننده است».[1]

و شیخ اسحاق می‌گوید: «وعند التحقيق لا يُكَفرون المشرك إلا بالعموم، وفيما بينهم يتورعون عن ذلك؛ ثم دبت بدعتهم وشبهتهم؛ حتى راجت على من هو من خواص الإخوان».[2]

ترجمه: «و هنگام محقق گردادن، مشرک را جز در حالت عموم تکفیر نمی‌کنند و در بین خودشان از آن پرهیز می‌کنند، سپس بدعت و شبهه‌ی‌شان سرایت کرد تا اینکه در ردیف آنکه از برادران خواص است قرار گرفت» و آن‌ها را از برادران خاص قرار داده همراه با اینکه در کفر مشرکان شک کردند.

و شیخ ابا بطین می‌گوید: «فالمدعي أن مرتكب الكفر متأولا، أو مجتهدا أو مخطئا، أو مقلدا أو جاهلا، معذور، مخالف للكتاب والسنة، والإجماع بلا شك، مع أنه لا بد أن ينقض

۱- به اختصار الدرر ج: ۱۰ ص: ۲۵۰، مجموع الرسائل ج: ۱ صص: ۶۵۹-۶۶۰.

۲- فتاوی الأئمة النجدية، ج: ۳ ص: ۱۱۶.

أصله، فلو طرد أصله كفر بلا ريب، كما لو توقف في تكفير من شك في رسالة محمد صلى الله عليه وسلم ونحو ذلك».[۱]

ترجمه: «پس ادعای اینکه مرتکب کفر از روی تأویل یا اجتهاد یا خطا یا تقلید یا جهل، معذور است، بلا شک این مخالف کتاب و سنّت و اجماع است، همراه با اینکه باید که با این ادعایش اصل آن را نقض کند و اگر اصل آن را رد کند بدون شک کافر می‌شود، همانطور که اگر در تکفیر کسی که در رسالت محمد ﷺ و نحو آن شک کند، کافر می‌شود».

پس کفر او را به رد کردن اصل آن درباره‌ی کفّار اصلی و عذر آوردن برایشان به خطا و تاویل، مقیّد کرده است

و در الدرر باز می‌گوید: «فكيف يقول هذا فيمن يشك في وجوب الرب سبحانه وتعالى، أو في وحدانيته، أو يشك في نبوة محمد صلى الله عليه وسلم أو في البعث بعد الموت، فإن طرد أصله في ذلك فهو كافر بلا شك، كما قرره موفق الدين في كلامه المتقدم، وإن لم يطرد أصله في ذلك، فلم لا يعذر بالشك في هذه الأشياء، وعذر فاعل الشرك الأكبر، المناقض لشهادة أن لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه، التي هي أصل دين الإسلام بجهله؛ فهذا تناقض ظاهر».[۲]

ترجمه: «پس چگونه این را درباره‌ی کسی می‌گوید [یعنی کسی که در نواقض توحید عذر به جهل می‌آورد] که در بودن پروردگار سبحانه و تعالی شک دارد یا در وحدانیتش یا در نبوت محمد ﷺ یا در زنده شدن بعد از مرگ شک دارد؟ پس اگر اصل آن را در اینباره رد کند پس او بدون شک کافر است، همانطور که موفق الدین

۱- الدرر السنيه، ج: ۱۲ ص: ۷۲-۷۳ و مجموعة الرسائل، ج: ۱ ص: ۶۵۹.
۲- الدرر السنيه، ج: ۱۰ ص: ۳۵۹.

در کلامش که گذشت آن را مقرر کرده و اگر اصل آن را در اینباره رد نکند پس برای چه در این چیزها شک را عذر نمی‌داند ولی فاعل شرک اکبر که نقض کننده‌ی شهادت لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه است؛ همان که اصل دین اسلام است را، با جهلش معذور می‌داند؟ و این تناقضی آشکار است».

و شیخ الاسلام محمد بن عبد الوهاب در رساله‌اش به الشریف صفحه: ۹ می‌گوید: «وأما الكذب والبهتان، فمثل قولهم: إنا نكفر بالعموم، ونوجب الهجرة إلينا على من قدر على إظهار دينه، وأنا نكفّر من لم يكفّر ومن لم يقاتل، ومثل هذا وأضعاف أضعافه. فكل هذا من الكذب والبهتان الذي يصدون به الناس عن دين الله ورسوله».

ترجمه: «و اما دروغ بهتان آن‌ها که می‌گویند همانا ما به عموم تکفیر می‌کنیم و برای کسی که می‌تواند، هجرت را برای اظهار دینش واجب می‌دانیم و اینکه ما کسی که تکفیر نکند و نجنگد را تکفیر می‌کنیم و امثال این سخنان و چندین برابر اینها، همه‌ی این حرف‌های دروغ و بهتان است؛ برای اینکه مردم را از دین الله و رسولش باز دارند».

و شیخ محمد بن عبد الوهاب می‌گوید: «فهؤلاء الطواغيت الذين يعتقد الناس فيهم، من أهل الخرج وغيرهم، مشهورون عند الخاص والعام بذلك، وأنهم يترشحون له ويأمرون به الناس، كلهم كفار مرتدون عن الإسلام؛ ومن جادل عنهم، أو أنكر على من كفّرهم، أو زعم أن فعلهم هذا لو كان باطلاً فلا يخرجهم إلى الكفر، فأقلّ أحوال هذا المجادل أنه فاسق لا يقبل خطه ولا شهادته، ولا يصلى خلفه، بل لا يصح دين الإسلام إلا بالبراءة من هؤلاء وتكفيرهم».[1]

۱- الرسائل الشخصية ص: ۱۸۸.

ترجمه: «پس آن طواغیتی که مردم به آنان معتقد هستند – آنطور که برایشان نذر می‌کنند و به آنان توکل می‌کنند و از آنان می‌خواهند که به الله نزدیکشان کند– و آن‌ها در نزد عام و خاص به آن مشهور هستند و آن‌ها برای آن کاندید می‌شوند و مردم را به آن امر می‌کنند، همه‌ی‌شان کفّار مرتد شده از اسلام هستند و هرکس گمان کند که کارشان اگرچه هم باطل است اما از ملّت خارجشان نمی‌کند، پس کمترین حالت چنین کسی که درباره‌شان مجادله می‌کند، این است فاسق است و خط و شهادت او پذیرفته نمی‌شود و پشت سرش نماز خوانده نمی‌شود؛ بلکه دین اسلام صحیح نمی‌شود مگر با برائت از آنان و تکفیر کردنشان».

و از این تقریراتی که گذشت روشن می‌شود که کفر عاذر همانا بعد از قیام حجّت است و بنا بر این تقریر، کلام موهوم تکفیر عاذر بر این حمل می‌شود که، بعد از اقامه‌ی حجّت است تا اینکه بین نصوص جمع بسته شود و بعضی از آن نصوص با بعضی دیگر زده نشود. پس نقل‌های مشکلی که آمدند و کسی که برای تکفیر عاذر به آن احتجاج می‌کند، همه‌ی‌شان مقید اند به اقامه‌ی حجّت.

حسین و عبد الله دو فرزند شیخ محمد بن عبد الوهاب ﷭ جمیعا می‌گویند: «أن الرجل لا يكون مسلما، إلا إذا عرف التوحيد ودان به، وعمل بموجبه، وصدق الرسول صلى الله عليه وسلم فيما أخبر به، وأطاعه فيما نهى عنه، وأمر به، وآمن به وبما جاء به; فمن قال: لا أعادي المشركين، أو عاداهم ولم يكفرهم، أو قال: لا أتعرض أهل لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه، ولو فعلوا الكفر والشرك وعادوا دين الله، أو قال لا أتعرض للقباب، فهذا لا يكون مسلما، بل هو ممن قال الله فيهم: ﴿وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَٰلِكَ سَبِيلاً ◉◉◉ أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا ۚ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُّهِينًا ◉◉◉﴾

ترجمه: «همانا شخص، مسلمان نمی‌شود مگر زمانی که توحید را بشناسد و به آن گردن نهد و به موجب آن عمل کند و رسول ﷺ را در آنچه خبر می‌دهد تصدیق کند و در آنچه نهی و امرش می‌کند اطاعت کند و به او و آنچه آورده است ایمان بیاورد. پس کسی که بگوید با مشرکان دشمنی نمی‌کنم یا دشمنی‌شان می‌کنم ولی تکفیرشان نمی‌کنم یا بگوید کاری به اهل لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه ندارم؛ اگرچه هم کفر و شرک انجام دهند و با دین الله دشمنی کنند، یا بگوید به قبه و گنبدها کاری ندارم، پس چنین کسی مسلمان نمی‌باشد، بلکه او از کسانی است که خداوند درباره‌ی‌شان می‌فرماید: "و می‌گویند: به بعضی ایمان می‌آوریم و بعضی را انکار می‌کنیم، و می‌خواهند بین این (و آن) راهی (برای خود) برگزینند. آن‌ها در حقیقت کافرند، و برای کافران عذاب خوار کننده‌ای آماده کرده‌ایم"».

و شیخ امام محمد بن عبد الوهاب رحمه الله می‌گوید: «لا يصح دين الإسلام إلا بالبراءة من هؤلاء وتكفيرهم، كما قال تعالى: ﴿فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللّٰهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ﴾ [بقره: ٢٥٦]».[1]

ترجمه: «دین اسلام صحیح نخواهد بود، جز با برائت‌جستن از آن‌ها – یعنی طواغیتی که بجای الله عبادت می‌شود – و تکفیر کردن آن‌ها؛ چنانکه باری‌تعالی می‌فرماید: "پس هر کس به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد، پس به راستی که به دستگیره‌ی محکمی‌چنگ زده است"».

۱- الدرر السنية، ج: ۱۰ ص: ۵۳.

شبهۀ اینکه: هرکس مشرک منتسب به ملّت را به مسلمان وصف کند، پس کافر است؛ بخاطر جهالتش به حقیقت اسلام و توحید.

و خلاصه‌ی این شبهه این است که: مشرک بخاطر عبادت کردن برای غیر الله وصف شرک برایش برپا شده است پس کسی که او را به اسلام وصف کند به تحقیق که شرک را به اسلام توصیف کرده است که نشانگر جهالتش به توحید و جهالتش به حقیقت اسلام است. بعضی از آنان می‌گویند: «**اگر نظر کننده به این موضع نگاه کند اینکه اگر او حقیقت اسلام را بفهمد، مانع این می‌شود که کسی که به شرک متلبّس شده را به مسلمان بودن وصف کند و کسی که به مسلمان توصیفش کند همراه با اینکه به شرک متلبّس شده است، در این صورت حقیقت اسلام را نفهمیده است و اگر حقیقت اسلام را نفهمید به طاغوت هم کفر نمی‌ورزد و اگر به طاغوت کفر نورزد مسلمان نخواهد بود. و مسلمان نخواهد بود مگر زمانی که مراد از کفر به طاغوت و مراد از حقیقت اسلام را بفهمد. پس برای کسی جمع شدن حقیقت اسلام و شرک به الله تعالی جایز نیست همراه با اقرارش به اینکه او غیر الله تعالی را عبادت می‌کند، مگر کسی که از اسلام جدا شده باشد و این کلام واضح است از کلام شیخ الاسلام ابن تیمیّه رحمه الله تعالی و این بین علما مورد اجماع است**».

و این سخن از وجوه مختلفی باطل است:

اولا: شکّی نیست کسی که وصف شرک برایش به پا شده باشد اسم شرک فی الجمله به او ملحق می‌شود، سپس کسی که نوعی از انواع موانع معتبره در تکفیر، برایش محقق گشته باشد، از این عمومیت خارج می‌شود.

پس کسی که در حالت اکراه وصف شرک برایش بپا شده باشد، در بین اهل سنّت اختلافی وجود ندارد در معذور بودنش به خاطر اکراه و عدم ملحق شدن اسم شرک به او. پس او اگرچه هم وصف شرک برایش بپا شده است اما اکراه مانعی شرعی معتبر است که بین وصف شرک و ملحق شدن اسم آن قرار می‌گیرد. زیرا علما اتفاق دارند بر اینکه «مکره» غیر مکلف است، برای اینکه اکراه قصد و اراده‌اش را فاسد می‌کند؛ هرچند هم که در حدّ اکراه اختلاف دارند و اینکه چه وقت مکلف از اکراه خارج شده و به حدّ تکلیف برمی‌گردد. و اختلاف در حدّ تکلیف به عنوان یک اختلاف در مساله‌ای از مسائل فروع محسوب نمی‌شود و به طور قطع هم از اصل دینی که دعوت پیامبران بر آن اتفاق دارد نیست، و به تحقیق اختلاف در حدّ تکلیف بین ائمه زیاد و فراوان می‌باشد و بعضی از آنان بعضی دیگر را به حجّت اینکه جهل به اصل دین دارد، تکفیر نکرده‌اند. و در حدّ اکراه ملجی (تام) اختلاف کرده‌اند، همانطور که در سنّ بلوغ و تکلیف اختلاف کرده‌اند. پس اگر کودک شرک بورزد پس در کفرش اختلاف است و گفته نمی‌شود که هرکس بخاطر محلق کردن حکمش به والدینش، او (کودک) را به اسلام وصف کند، پس او به حقیقت توحید جاهل بوده، برای اینکه به طاغوت کفر نورزیده و عبادت کننده‌ی آن را تکفیر نکرده است و دیگر از این نوع لوازم باطله.! برای اینکه کسی که برای این کودک عذر می‌آورد تنها بخاطر عدم رسیدن به سنّ تکلیف برایش عذر آورده است و اینکه حکم به اسلامش داده است نه شرک، تنها بخاطر تبعیتش از پدر و مادر مسلمانش است.

و به همین شکل علما در حدّ تکلیف درباره‌ی شخص مست اختلاف دارند، پس بعضی از آنان مست را مکلف دانسته؛ برای اینکه خودش باعث شده که عقلش از دست برود. و بعضی از آنان بخاطر زایل شدن عقلی که تکلیف بر آن واگذار شده

است، او را غیر مکلف می‌دانند و کسی که حکم به اسلام کسی بدهد که در حالت مستی‌اش کفر کند، گفته نمی‌شود که او به حقیقت توحید جهل داشته است! برای اینکه چنین کسی به خاطر کفر و شرکی که در حالت مستی کرده است نیست که حکم به اسلامش داده است، بلکه تنها به خاطر آنچه از شعار اسلام ظاهر کرده، حکم به اسلامش داده است و بخاطر مانعی شرعی که دیده، برایش عذر آورده است.

و به همین شکل علما اجماع دارند بر اینکه، شخص به خاطر «اغلاق»[1] مؤاخذه نمی‌شود، به علّت از دست دادن عقلش که مناط تکلیف است، و در غضب شدید اختلاف دارند که آیا چنین شخصی هم مؤاخذه می‌شود یا نه. و همه‌ی این چیزهایی که در آن به نسبت حدّ تکلیف اختلاف دارند و ذکر آن گذشت، اختلافی در فروع است نه اصول؛ حال چه رسد به اینکه اصل دین باشد! و این همان بیت القصید است[2] پس کسی که در شرک اکبر جهل را عذر می‌داند، چنین کسی حدّ تکلیف برایش مشکل گشته است، برای اینکه او چنین می‌بیند که علم همان مناط تکلیف است و تکلیفی نخواهد بود مگر با داشتن علم، برای اینکه شارع جز بعد از ابلاغ شرع کسی را ملزم نمی‌کند، پس به این خاطر جاهل از اینکه مکلف باشد خارج می‌شود، و با این تأویلش حدّ تکلیف را گسترش داده تا اینکه جاهل به طور مطلق غیر مکلف شده است بنا به این فرموده اش: ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولاً﴾ [الإسراء: ۱۵] «و ما هرگز عذاب نخواهیم کرد، مگر آنکه پیامبری بفرستیم»، و دیگر نصوصی که به آن استدلال می‌کنند.

۱- حالت غصب و عصبانیت شدید که شخص نداند چه می‌گوید. «مترجم»

۲- زیبا ترین بیت قصیده را بیت القصید گویند. یعنی بهترین حرف همین است. «مترجم»

و محل شاهد اینکه عذر آورنده به جهل، حدّ تکلیفِ معتبر برایش مشکل شده است، پس حکم به اسلام مشرک جاهل داده است به گمان اینکه جهل مانعی شرعی و معتبر است و اینکه علم همان مناط تکلیف است و هرگاه علم منتفی شد تکلیف هم منتفی می‌شود؛ همانطور که از مست و کودک و مکره و غاضبی که به شدت عصبانی است منتفی شده است.

دوما: بین انکارکردن حکم و بین محقق گشتن مناط حکم، فرق است.

مثلا: کسی که حرام بودن خمر را انکار کند کافر است، بر خلاف کسی که به حرام بودنش اقرار دارد ولی درباره‌ی بعضی از موارد آن جدال می‌کند که آیا اینها هم خمر هستند یا نه، همانند کسی که درباره‌ی بعضی از انواع نبیذ مجادله می‌کند که آیا از خمر است یا نه و امثال این. به همین شکل کسی که اقرار کند که عبادت غیر الله شرک است سپس درباره‌ی مکلف بودن شخص جاهل جدال کند و اینکه علم همان مناط تکلیف است، پس این، اختلاف در محقق شدن مناط است نه در حکم.

ابن تیمیّه ﵀ می‌گوید: «تَحْقِيقِ الْمَنَاطِ وَهُوَ: أَنْ يُعَلِّقَ الشَّارِعُ الْحُكْمَ بِمَعْنًى كُلِّيٍّ فَيَنْظُرُ فِي ثُبُوتِهِ فِي بَعْضِ الْأَنْوَاعِ أَوْ بَعْضِ الْأَعْيَانِ كَأَمْرِهِ بِاسْتِقْبَالِ الْكَعْبَةِ وَكَأَمْرِهِ بِاسْتِشْهَادِ شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِنَا مِمَّنْ نَرْضَى مِنْ الشُّهَدَاءِ وَكَتَحْرِيمِهِ الْخَمْرَ وَالْمَيْسِرَ؛ وَكَفَرْضِهِ تَحْلِيلَ الْيَمِينِ بِالْكَفَّارَةِ وَكَتَفْرِيقِهِ بَيْنَ الْفِدْيَةِ وَالطَّلَاقِ؛ وَغَيْرِ ذَلِكَ . فَيَبْقَى النَّظَرُ فِي بَعْضِ الْأَنْوَاعِ: هَلْ هِيَ خَمْرٌ وَيَمِينٌ وَمَيْسِرٌ وَفِدْيَةٌ أَوْ طَلَاقٌ ؟ وَفِي بَعْضِ الْأَعْيَانِ: هَلْ هِيَ مِنْ هَذَا النَّوْعِ ؟ وَهَلْ هَذَا الْمُصَلِّي مُسْتَقْبِلُ الْقِبْلَةِ ؟ وَهَذَا الشَّخْصُ عَدْلٌ مَرْضِيٌّ ؟ وَنَحْوَ ذَلِكَ؛ فَإِنَّ هَذَا النَّوْعَ مِنْ

الِاجْتِهَادِ مُتَّفَقٌ عَلَيْهِ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ بَلْ بَيْنَ الْعُقَلَاءِ فِيمَا يَتْبَعُونَهُ مِنْ شَرَائِعِ دِينِهِمْ وَطَاعَةِ وُلَاةِ أُمُورِهِمْ وَمَصَالِحِ دُنْيَاهُمْ وَآخِرَتِهِمْ».[1]

ترجمه: «تحقیق مناط این است که شارع، حکم را به معنایی کلّی معلّق سازد، پس در ثبوتش نگاه می‌شود درباره‌ی بعضی از انواعش یا بعضی از اعیان و مواردش، همانند دستور او به رو کردن به کعبه و همانند دستورش به آوردن دو گواه از مردانمان از آن‌هایی که به گواهی دادنشان راضی هستیم و همانند تحریمش از خمر (شراب) و میسر (قمار) و همانند فرض کردنش از حلال کردن سوگند با دادن کفّاره و همانند فرق گذاشتنش بین فدیه و طلاق و غیر ذلک. و می‌مانند نگاه کردن درباره‌ی بعضی از انواع که آیا اینها هم، خمر و سوگند و میسر و فدیه یا طلاق هستند یا نه؟ و درباره‌ی بعضی اعیان که آیا این هم از آن نوع است یا نه؟ و آیا این نماز گذار رو به قبله کرده است یا نه؟ و آیا این شخص عادل و مورد رضایت است یا نه؟ و امثال این. و همانا این، نوعی از اجتهاد است که بین مسلمانان متفق علیه است، بلکه بین عقلا است در آنچه که از شرایع دینشان پیروی می‌کنند و از اطاعت کردن والیان امورشان و مصالح دنیا و آخرتشان».

سوما: کسی که توقّف کننده درباره‌ی کافر منتسب به ملّت را به علّت اینکه به توحید جهل دارد تکفیر کند، پس باید عمر بن خطاب رضی الله عنه را هم تکفیر کند

که حقّ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه از او غایب گشت و در کفر مانعین زکات شک کرد بخاطر اینکه به شهادتین تلفظ می‌کردند و به حدیث عصمت خون و اموال کسی که لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه را تلفظ کند احتجاج کرد و از او غایب ماند که تلفظ آن نفع نمی‌رساند مگر با

۱- مجموع الفتاوی، ج: ۱۹ ص: ۱۶.

آوردن حقّ آن و حقّ آن همانطور که در حدیث معاذ آمده، این است که تنها او را عبادت کند و چیزی را شریک او قرار ندهد. پس یکتا قرار دادن خداوند در عبادتش از حقّ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه است و بزرگترین عبادت چیزی است که رکنی در اسلام باشد و زکات از ارکان اسلام است، پس به این خاطر زکات از حقّ آن است و ابوبکر صدیق او را به این معنا آگاه ساخت و هشیارش کرد و عمر از سخنش رجوع کرد و صحابه اجماع کردند و همگی بر قول ابوبکر صدیق بعد از آنکه شبهه‌ای درباره‌ی مانعین زکات در ابتدای امر برایشان پیش آمده بود اجماع کردند. و گفته نمی‌شود که عمر ﷺ به خاطر جهلش به لوازم لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه و حق‌های آن، به توحید جهل داشته است، برای اینکه لوازم، باب گسترده‌ای است که در احاطه نمی‌آید و بالای هر صاحب علمی علیمی است. بر خلاف معنای شرعی مجمل لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه که به این معناست: هیچ معبود به حقی جز الله نیست. پس هر کس به این معنی جهل داشته باشد یا شک کند یا توقف کند، پس او به توحید جاهل بوده و اسلام برایش ثابت نمی‌شود.

چهارما: ملزم کردن عاذر به اینکه او شرک را به اسلام وصف کرده است، لازم باطلی است، برای اینکه او مشرک جاهل به اسلام را تنها به این خاطر به مسلمان وصف کرده است که شعایر اسلام را آشکار کرده است؛

مانند نطق‌کردن به شهادتین و نماز و روزه و دیگر شعایری که اشکار کرده است، نه اینکه او را به اسلام وصف کند چون شرک ورزیده و غیر الله را عبادت کرده است! پس اگر او را به خاطر عبادت‌کردن غیر الله، به مسلمان وصف کرده باشد، در آن زمان است که به معنای اسلام و به معنای توحید جهل داشته است.

پس عاذر به خاطر شعائر است که حکم به اسلام کرده است و این حق است، اما از او پنهان مانده که «جهل»، مانعی شرعی در توحید محسوب نمی‌شود، پس او خطاکار است.

ابن تیمیّه در مجموع الفتاوی می‌گوید: «فَالتَّكْفِيرُ يَخْتَلِفُ بِحَسَبِ اخْتِلَافِ حَالِ الشَّخْصِ فَلَيْسَ كُلُّ مُخْطِئٍ وَلَا مُبْتَدَعٍ وَلَا جَاهِلٍ وَلَا ضَالٍّ يَكُونُ كَافِرًا؛ بَلْ وَلَا فَاسِقًا بَلْ وَلَا عَاصِيًا لَا سِيَّمَا فِي مِثْلِ " مَسْأَلَةِ الْقُرْآنِ " وَقَدْ غَلِطَ فِيهَا خَلْقٌ مِنْ أَئِمَّةِ الطَّوَائِفِ الْمَعْرُوفِينَ عِنْدَ النَّاسِ بِالْعِلْمِ وَالدِّينِ . وَغَالِبُهُمْ يَقْصِدُ وَجْهًا مِنْ الْحَقِّ فَيَتَّبِعُهُ وَيَعْزُبُ عَنْهُ وَجْهٌ آخَرُ لَا يُحَقِّقُهُ فَيَبْقَى عَارِفًا بِبَعْضِ الْحَقِّ جَاهِلًا بِبَعْضِهِ؛ بَلْ مُنْكِرًا لَهُ».[۱]

ترجمه: «پس تکفیر بر حسب اختلاف حال شخص، مختلف است. پس هر شخص خطاکار و مبتدع و جاهل و گمراه، کافر نیست، بلکه فاسق هم نیست، بلکه عاصی هم نیست؛ مخصوصاً در مثل مساله‌ی قرآن. و به تحقیق که مردمی از ائمه‌ی طوایفِ شناخته شده در نزد مردم به علم و دین، دچار غلط شده‌اند و غالب آنان وجهی از حق را گرفته و پیروی کرده‌اند و وجه دیگر آن از آنان پنهان مانده و برایشان محقق نگشته است و اینطور شده که به بعضی از حق عارف گشته و به بعضی دیگرش جاهل؛ بلکه آن را انکار هم می‌کند».

و محل شاهد اینکه: عاذر نصّی را تکذیب نکرده است، بلکه تنها بعضی از حق را دانسته و پیروی‌اش کرده است که آن همان حکم کردن به اسلام شخص معیّن با نص و دلالت و تبعیت از والدینش است، و وجه دیگر آن از حق، از او مخفی مانده و برایش محقق نگشته است و آن این است که: «مشرک در شرک اکبر با جهل معذور

۱- مجموع الفتاوی، ج: ۱۲ صص: ۱۸۰-۱۸۱.

نمی‌شود». پس این عاذر بعضی از حق را شناخته و به بعضی دیگر از آن جهل داشته؛ بدون اینکه نصّی را تکذیب کرده باشد. پس با این خطایش نه کافر می‌شود و نه فاسق؛ مگر بعد از اقامه و فهم حجّت.

پنجما: همانا کفر و ایمان دو باب در مقابل یکدیگر هستند، پس هر آنچه در باب کفر گفته می‌شود مقابل آن در باب ایمان گفته می‌شود؛ به یکسان همدیگر.

پس اگر شما کسی را که برای مشرک بخاطر تأویل عذر می‌آورد، به حجّت اینکه او شرک را به اسلام وصف کرده است تکفیر کردید، پس ملزم هستید و باید کسی که مسلمانی را بخاطر تأویل تکفیر کند هم، کافر بدانید! برای اینکه چنین کسی اسلام را به شرک وصف کرده است؛ چون هردوی اینها بنا بر فهمتان به اسلام جهل داشته‌اند! و از آن کفر عمر بن خطاب ﷺ لازم می‌آید برای اینکه حاطب ﷺ را با تأویلی که داشت تکفیر کرد و با کارش اسلام او را به کفر توصیف کرد. و اگر گفتید که معادات کافران از اصل دین است و بخاطر عدم تکفیرشان اصل دینشان از بین می‌رود، پس شما را ملزم می‌کنیم به اینکه موالات مؤمنان هم از اصل دین است و بخاطر تکفیرشان اصل دینشان از بین می‌رود. و ضد معادات، نصرت و تولّی است پس شما را ملزم می‌کنیم که هر کس آنان (مومنان) را یاری ندهد و از نصرتشان باز نشیند یا از لشکر رونده به سوی دشمن فرار کند، پس کافر شده برای اینکه آنان را نصرت و یاری نداده است!

ششما: شرک دو نوع است شرک اکبر و اصغر و هردویشان را شرع به شرک نام برده است.

پیامبر ﷺ می‌فرماید: «مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللهِ فَقَدْ كَفَرَ وَأَشْرَكَ».

ترجمه: «هرکس بغیر خداوند سوگند یاد کند به تحقیق که کفر و شرک کرده است».

و رسول الله ﷺ می‌فرماید: «إِنّ الرُّقَى، وَالتّمَائِمَ، وَالتِّوَلَةَ شِرْكٌ».

ترجمه: «همانا رقیه و تمائم و توله شرک است».

و می‌فرماید: «الطِّيَرَةُ شِرْكٌ».

ترجمه: «بدفالی گرفتن شرک است».

و می‌فرماید: «مَنْ رَدّتْهُ الطِّيَرَةُ مِنْ حَاجَةٍ، فَقَدْ أَشْرَكَ».

ترجمه: «هرکس بدفالی گرفتنش او را از حاجتش باز گرداند به تحقیق شرک ورزیده است».

همه‌ی این نصوص دلالت دارند بر اینکه سوگند خوردن و بدفالی گرفتن شرک است و اینکه هرکس به غیر الله سوگند یاد کند شرک ورزیده است. پس ملزم هستید به اینکه هرکسی چنین افرادی را به اسلام توصیف کند پس او کافر است، برای اینکه شرک را به اسلام وصف کرده است! پس اگر گفتید که شرع دلالت دارد بر اینکه سوگند یادکردن و بدفالی‌گرفتن شرک اصغرِ غیر خارج‌کننده از ملّت است، می‌گوییم این حجّتی است بر اینکه کفر و ایمان به نص بازگردانده می‌شود نه به عقل و به راستی که نصوص بر بعضی از مسلمانان مخفی مانده و مشکل شده است و در نزد کسی که علم و فهمش ضعیف است متعارض شده است و از آن، جهل داشتنشان به معنای اسلام لازم نمی‌آید. و ملزم هستید به اینکه کسی که کافر نداند کسی را که به غیر الله سوگند می‌خورد پس او بین دو امر قرار دارد: یا به نصوصی که دلالت بر عدم خروجش از ملّت می‌کند، علم دارد و یا اینکه جهل دارد که سوگند خوردن بغیر الله شرک اصغر است، پس در این حالت (دوم) کافر می‌شود در صورتی که سوگند خورنده را تکفیر نکند، برای اینکه در این حالت شرک را به اسلام توصیف کرده است!

هفتما: کفر دو نوع است، کفر اصغر و اکبر.

و کفر اصغر از ملّت خارج نمی‌کند اگرچه هم شارع آن را کفر نام برده باشد؛ همانند قتل و نوحه‌خوانی و طعن در نسب‌ها و دیگر موارد. و گفته نمی‌شود که کسی که قاتل را به مسلمان وصف کند همانا کفر را به اسلام وصف کرده است! برای اینکه الله تعالی برای ما اسلام قاتل را با این فرموده‌اش روشن کرده است:

﴿فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ﴾ [البقرة: ۱۷۸]

«پس اگر کسی از سوی برادر (دینی)اش (یعنی ولی مقتول) چیزی به او بخشیده شد...»

و برادری ایمانی را بین قاتل و ولی مقتول ثابت کرده است و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا﴾ [الحجرات: ۹]

«و اگر دو گروه از مؤمنان با یکدیگر به جنگ بر خاستند، میانشان آشتی بر قرار کنید».

و اگر این قرینه‌های شرعی نمی‌بودند که دلالت دارند بر اینکه مرادش از کفر، کفر غیر خارج‌کننده از ملّت است، نمی‌توانستیم کفر را از ظاهرش صرف کنیم و باید حکم به کفر قاتل و طعنه‌زننده در نسب می‌دادیم. برای اینکه تکفیر حکمی توقیفی است و عقل در آن راهی ندارد و حق الله و رسولش است. برای همین ما همانا کسی را تکفیر می‌کنیم که الله و رسولش تکفیر کرده‌اند و گناه‌کاری را که الله و رسولش تکفیر نکرده‌اند را تکفیر نمی‌کنیم؛ اگرچه هم با این سخنمان که می‌گوییم معصیت کردن بر کفر است، آن را بزرگ جلوه می‌دهیم. پس کسی که هزار نفر را بکشد و با محارمش زنا کند و هزار بار لواط کند پس ما او را تکفیر نمی‌کنیم با اینکه شنیع و زشتی کارش را بسیار بزرگ می‌دانیم، و جرمش کمتر است از کسی که چیزی از دین الله را مسخره و استهزاء نماید؛ اگرچه هم برای یک بار آن کار را انجام دهد؛ چراکه الله و رسولش اوّلی را فاسق و دوّمی را کافر دانسته است. پس شما را ملزم می‌کنیم که کسی که قاتل

را تکفیر نکند پس در آن تفصیل است، پس اگر به صارف و برگردانندهای که این سخن پیامبر را صرف می‌کند: «سِبَابُ الْمُسْلِمِ فُسُوقٌ، وَقِتَالُهُ كُفْرٌ»؛ «دشنام دادن مسلمان فسق و جنگیدن با او کفر است» جهل داشت، پس او کافر است برای اینکه کفر را به اسلام وصف کرده است! و اگر هم به آن صارف علم داشت پس مسلمان است!

هشتما: تناقض این شبهه آنان را ملزم به پایبند بودن به کامل معنای اسلام می‌کند، برای اینکه اسلام همان استسلام (تسلیم شدن) الله یکتا است.

پس مشرک وصف اسلام از او منتفی شده بخاطر تسلیم شدنش برای غیر الله و به همان شکل عاصی هم وصف اسلام از او در حین معصیت کردنش منتفی شده برای اینکه تسلیم الله یکتا نشده بلکه تسلیم شهوت و خواهش نفسانی‌اش شده است. و به تحقیق که شارع مشرک را بخاطر شرکش از ملّت خارج کرده و عاصی را بخاطر معصیتش فاسق دانسته به همراه باقی ماندن وصف اسلام بر او. پس روشن می‌شود که ایمان در حقّ مشرک به طور کلی منتفی می‌شود و در حقّ فاسق به طور جزئی، و ما برای فرق گذاشتن بین انتفاء کلی و جزئی راهی نداریم مگر با نصّ شارع، برای همین توجهی به فهم و برداشت شخص از لفظ اسلام و معنایش نمی‌شود؛ و برای اینکه چون الله بین حکم آنچه گذشت فرق گذاشته است، پس ما هم فرق می‌گذاریم و اگر بیان شارع نمی‌بود باید در نفی‌کردن اسلام از آنان همه را مساوی می‌دانستیم؛ چونکه اسلام همان تسلیم شدن الله یکتا است.

ابن تیمیّه رحمه الله می‌گوید: «فَالْإِسْلَامُ يَتَضَمَّنُ الِاسْتِسْلَامَ لِلَّهِ وَحْدَهُ؛ فَمَنْ اسْتَسْلَمَ لَهُ وَلِغَيْرِهِ كَانَ مُشْرِكًا وَمَنْ لَمْ يَسْتَسْلِمْ لَهُ كَانَ مُسْتَكْبِرًا عَنْ عِبَادَتِهِ وَالْمُشْرِكُ بِهِ وَالْمُسْتَكْبِرُ عَنْ

عِبَادَتِهِ كَافِرٌ وَالِاسْتِسْلَامُ لَهُ وَحْدَهُ يَتَضَمَّنُ عِبَادَتَهُ وَحْدَهُ وَطَاعَتَهُ وَحْدَهُ . فَهَذَا دِينُ الْإِسْلَامِ الَّذِي لَا يَقْبَلُ اللَّهُ غَيْرَهُ».[۱]

ترجمه: «پس اسلام در برگیرنده‌ی تسلیم شدن برای الله یکتا است، پس کسی که تسلیم او و غیر او باشد مشرک است و کسی که تسلیم او نباشد از عبادتش تکبر ورزیده است و مشرک به او و تکبر کننده از عبادتش کافر اند، و تنها تسلیمِ او شدن مشتمل است بر عبادت کردن او به تنهایی و اطاعت کردن او به تنهایی. و این دین اسلامی است که خداوند غیر آن را نمی‌پذیرد».

پس اسلام همان استسلام و تسلیم شدن الله است با عبادت کردنش به تنهایی و اطاعت کردنش به تنهایی و این همان معنای عام اسلام است که هرکس آن را نفهمد پس اسلام را نفهمیده و نشناخته است، لیکن این قاعده بر اطلاقش نمی‌باشد چنانکه توهّم می‌کنند، برای اینکه از تکفیرکردنِ عاذر - به حجّت اینکه به معنای اسلام جهل دارد -، تکفیر کردن تازه‌مسلمان ملزم می‌آید؛ در صورتی که معاصی‌ای که شخص در آن تسلیم شهوتش شده و تسلیم الله یکتا نشده است را تکفیر نکند. پس شما را ملزم می‌کنیم که هر کس وصف اسلام را برای کسی ثابت کند که الله را عصیان و نافرمانی می‌کند، پس باید آن را تفصیل دهد، پس اگر حکم به اسلام عاصی داد قبل از اینکه آیات حکم‌کننده به اسلام شخص فاسق را بداند، پس او باید کافر باشد چون به حقیقت اسلام جهل داشته است! و اگر هم فرق‌گذاشتن شارع بین شرک و معاصی را بداند، کافر نمی‌شود! پس لازمه‌ی سخنتان این می‌شود که شخص تازه‌مسلمانی که شرک اکبر و معاصی را مساوی هم نمی‌داند، پس او کافر است!

۱- مجموع الفتاوی ج: ۳ ص: ۹۱.

نهما: اگر گفتید که مناط تکفیر عاذر این است که او به حقیقت توحید جهل دارد چون مشرک را به اسلام وصف می‌کند، پس ملزم به تسلسل می‌شوید.

برای اینکه توقف کننده در عاذر هم این مناط مزعومه شامل حالش می‌شود. چون که او هم همچنین جاهل به توحید را «یعنی شخص عاذر را» به توحید وصف کرده است، پس او هم همچنین به حقیقت اسلام جاهل است! پس این مناط همانطور که درباره‌ی عاذر به کار برده می‌شود، به همان شکل درباره‌ی متوقف در عاذر هم به کار برده می‌شود. پس شما را ملزم می‌کنیم که متوقف و کسی که در متوقف توقف می‌کند را تا بینهایت تکفیر کنید؛ برای اینکه مناط جهل به حقیقت اسلام در همه‌ی آن‌ها جمع شده است و در آن وصف مشترک هستند! اما ایستادن در نزد عاذر و عدم ادامه‌دادن آن درباره‌ی شخص توقف کننده دباره‌ی عاذر، پس این حکمی محض است و این قول معتزله‌ی بصره است؛ کسانی که در نزد شک‌کننده اوّلی توقف می‌کردند و قاعده‌ی‌شان را ادامه نمی‌دادند برای حکم کردن که مناقض با اصلشان بود. بر خلاف معتزله‌ی بغداد که به لازم قولشان ملتزم بودند و متوقف، و متوقفِ در متوقف را تا بینهایت تکفیر می‌کردند.

الملطی الاشعری می‌گوید: «فأما الذي يكفر فيه معتزلة بغداد معتزلة البصرة فالقول في الشاك والشاك في الشاك ومعنى ذلك أن معتزلة بغداد والبصرة وجميع أهل القبلة لا اختلاف بينهم أن من شك في كافر فهو كافر لأن الشاك في الكفر لا إيمان له لأنه لا يعرف كفرا من إيمان. فليس بين الأمة كلها المعتزلة ومن دونهم خلاف أن الشاك في الكافر كافر ثم زاد معتزلة بغداد على معتزلة البصرة أن الشاك في الشاك والشاك في الشاك إلى الأبد إلى ما لا نهاية له كلهم كفار وسبيلهم سبيل الشاك الأول وقال معتزلة البصرة الشاك الأول كافر لأنه

شك في الكفر والشاك الثاني الذي هو شاك في الشك ليس بكافر بل هو فاسق لأنه لم يشك في الكفر إنما شك في هذا الشاك أيكفر بشكه أم لا فليس سبيله في الكفر سبيل الشاك الأول وكذلك عندهم الشاك في الشاك والشاك في الشاك إلى ما لا نهاية له كلهم فساق إلا الشاك الأول فإنه كافر وقولهم أحسن من قول أهل بغداد».[1]

ترجمه: «اما آنچه که در آن معتزله‌ی بغداد، معتزله بصره را تکفیر می‌کند سخن درباره‌ی شکّ‌کننده و شکّ‌کننده درباره‌ی شکّ‌کننده است، و معنای آن این است که معتزله‌ی بغداد و بصره و همه‌ی اهل قبله اختلافی در بینشان نیست که هرکس در کافر شکّ کند خودش کافر است؛ برای اینکه شکّ‌کننده در کفر، ایمانی ندارد، چون‌که کفر را از ایمان باز نمی‌شناسد. پس بین همه‌ی امّت از معتزله و غیر آنان اختلافی نیست که شکّ‌کننده در کافر کافر است – و علت آن نزد اهل سنّت تکذیب‌کردن نصوص است– سپس معتزله‌ی بغداد بر معتزله‌ی بصره این را اضافه کردند که کسی که درباره‌ی شکّ‌کننده شک می‌کند، و شک‌کننده‌ای که درباره‌ی شکّ‌کننده شک می‌کند تا ابد و تا بینهایت همه‌ی‌شان کفّار هستند و راهشان راه شک‌کننده اوّلی است و معتزله‌ی بصره می‌گوید شکّ‌کننده‌ی اوّل کافر است چون‌که در کفر شک کرده است و شک‌کننده‌ی دوم که درباره‌ی شکّ او شک کرده است کافر نیست، بلکه او فاسق است؛ چون‌که در کفر شک نکرده است بلکه تنها در این شکّ‌کننده شک کرده است که آیا با شکّش کافر می‌شود یا نه. پس راهش در کفر راه شک‌کننده اوّلی نیست و به همین شکل کسی که درباره‌ی شکّ‌کننده شک می‌کند و شکّ‌کننده‌ای که درباره‌ی شکّ‌کننده شک می‌کند تا بینهایت همه‌ی‌شان فساق‌اند، جز شکّ‌کننده‌ی اوّل که او کافر است و سخنشان بهتر از سخن اهل بغداد است».

۱- التنبيه والرد على أهل الأهواء والبدع، أبي الحسين محمد الملطي، ج: ۱ صص: ۴۰-۴۱.

دهما: کفر و ایمان احکامی شرعی هستند نه عقلی، تا اینکه عاذر را ملزم کند به اینکه شرک را به اسلام وصف کرده است.

کفر و ایمان احکام شرعی هستند، مکره وصف شرک دربارهاش به پا شده است، پس شما را ملزم می‌کنیم که هرکس او را به اسلام وصف کند پس شرک را به اسلام وصف کرده است! پس اگر گفتید که مکره را شرع معذور کرده است و ما هم معذورش می‌دانیم، می‌گوییم پس این خود دلیل است بر عدم مستقل بودن عقل در تکفیر. پس کسی که نصّ شرع از او غایب گشته است یا نصوص در نزدش به خاطر شبهه یا تأویل تعارض داشته است، پس او به حجّت اینکه اسلام را نشناخته است تکفیر نمی‌شود! و ملزم می‌شوید که هرکس مکره را تکفیر نکند در امرش نگاه کند، اگر اطلاعی به آیه‌ی اکراه نداشت پس او بخاطر جهلش به معنای اسلام [و توصیف مکره به مسلمان] کافر است و اگر آیه‌ی اکراه را می‌دانست پس او کافر نیست!

و به تحقیق عمار بن یاسر رضی الله عنهما کلمه‌ی کفر را گفت قبل از اینکه آیه‌ی اکراه نازل شود و پیامبر ﷺ قبل از نازل شدن آیات، از اعتقاد صحابه درباره‌ی حکم او تفصیل نداد؛ بلکه آن را اهمال نمود و اگر آن از اصل دین می‌بود باید به آن آگاهی می‌داد و باید درباره‌ی کسی که قبل از نزول آیات در کفر او شک می‌کرد شرح و بیان می‌داد.

پس عقل در اسماء و احکام شرعی راهی ندارد، اللهم مگر تقبیح و تحسین و گمراه دانستن که از آن فرع می‌شود. و چنانکه قبلا گفتیم از تضلیل و گمراه‌دانستن، نفی کردن اسلام ملزم نمی‌آید؛ برای همین این اسماء به حکم شرع بر می‌گردند نه به عقل. ابن

تیمیّه رحمه الله می گوید: «الْإِيمَانُ وَالْكُفْرُ هُمَا مِنْ الْأَحْكَامِ الَّتِي ثَبَتَتْ بِالرِّسَالَةِ؛ وَبِالْأَدِلَّةِ الشَّرْعِيَّةِ يُمَيَّزُ بَيْنَ الْمُؤْمِنِ وَالْكَافِرِ؛ لَا بِمُجَرَّدِ الْأَدِلَّةِ الْعَقْلِيَّةِ».[۱]

ترجمه: «ایمان و کفر این دو از احکامی هستند که با رساله ثابت می‌شوند و با ادلّه‌ی شرعی بین مؤمن و کافر تمییز داده می‌شود نه به مجرد دلالت عقلی».

و رحمه الله می‌گوید: «فَإِنَّ الْكُفْرَ وَالْفِسْقَ أَحْكَامٌ شَرْعِيَّةٌ لَيْسَ ذَلِكَ مِنْ الْأَحْكَامِ الَّتِي يَسْتَقِلُّ بِهَا الْعَقْلُ».[۲]

«پس همانا کفر و فسق احکامی شرعی هستند [و] از احکامی نیستند که عقل در آن مستقل باشد».

۱- مجموع الفتاوی ج: ۳ ص: ۳۲۸.

۲- همان، ج: ۱۹ ص: ۲۱۲.

شبهۀ اینکه: هرکس مشرکان را تکفیر نکند پس از آنان برائت نکرده است.

و گمان برده‌اند که هرکس مشرکان را تکفیر نکند پس از آنان هم برائت نجسته است و بخاطر آن عاذر را تکفیر کرده‌اند و این الزام باطلی است برای اینکه بین تکفیر مشرکین و برائت از آنان تلازمی و وابستگی وجود ندارد. پس بین «برائت مطلقه» که اهل ایمان و احسان در آن تفاوت دارند و «مطلق برائت» که جمیع اهل اسلام آن را می‌آورند فرق است. پس برائت از مشرکان مراتب و درجاتی دارد کما اینکه موالات مشرکان درکاتی دارد و خداوند متعال فرموده است:

﴿وَلِكُلّٖ دَرَجَٰتٞ مِّمَّا عَمِلُواْ﴾ [الأنعام: ۱۳۲]

«و برای هر یک در برابر آنچه انجام داده‌اند درجاتی است».

پس کسی که برائت از مشرکین را یک مرتبه‌ی واحد قرار دهد، اشتباه کرده است، توضیح آن اینکه: «مطلق برائت» همان پایین‌ترین حد از برائتی است که هرکس آن را نیاورد پس بخاطر عدم آوردن اصل برائت از مشرکین، کافر است؛ بر خلاف «برائت مطلقه» که وقتی منتفی می‌شود به همراه آن ایمان واجب منتفی می‌شود ولی اصل ایمان منتفی نمی‌شود.

پس اصل برائت از مشرکان: هر چیزی است که در مقابل تولّی کافرکننده باشد، مانند دوست‌داشتن کفّار بخاطر دینشان یا دوست داشتن کفرشان یا اظهار موافقت با کفرشان و عدم تقبیح و گمراه‌دانستن کفرشان، یا عدم گمراه‌دانستنشان یا بطور مطلق اطاعت‌کردنشان یا تعهددادن به آن یا تحالف با آنان تحالفی مطلق، یا تعهددادن به آن،

یا نصرت‌دادنشان بر مسلمانان با رأی یا مال یا نفس ولو بخاطر غرض دنیوی، یا نصرت‌دادنشان و مشایعت و معاونتشان در کفرشان. پس همه‌ی آنچه گذشت ترک کردن و اجتناب از آن از مطلق برائت از مشرکان است و کسی که آن را نیاورد، اصل برائت از مشرکان را هم نیاورده است و اصل دینش را مختل کرده و کافر شده و اعمالش باطش می‌شود.

اما برائت واجبه: پس آن هر آنچه که در مقابل موالات غیر مکفره باشد است، همانند مداهنه با مشرکان و عدم معادات و تکفیرکردنشان، یا دوست‌داشتنشان نه بخاطر دینشان، یا نزدیک‌شدن به آنان بخاطر حاجتی دنیوی، یا معاشرت و مساکنت با آنان، یا مقدم کردنشان در مجالس، یا بزرگ‌داشتنشان، یا ابتدا به آنان سلام کردن و امثال اینها از موالات مفسّقه‌ای که از آن نهی شده است.

پس کسی که چیزی از آن [موالات مفسقه] را انجام دهد به همراه آوردن اصل برائت از آنان، پس او فاسق است چون که برائت مطلقه از او منتفی شده است و آنچه را که الله بر او واجب کرده است نیاورده است، پس ایمان واجب از او منتفی می‌شود به همراه باقی ماندن اصل ایمانش؛ چون مطلق برائت را محقق گردانده است.

اما برائت مستحبّه: پس آن باب واسعی است که اهل احسان در آن برتری می‌جویند، همانند عدم لمس کردنشان و عدم نگاه‌کردن به آنان و دیگر موارد که از سلف آمده است. پس کسی که به چیزی از اینها خلل وارد کند، او فاسق نیست؛ چون برائت واجبه را محقق گردانده است. پس برائت مستحبّه درجاتی دارد که کسانی که برائت مطلقه از مشرکان را محقق گردانده‌اند در آن بر همدیگر پیشی می‌گیرند. و مراد از آنچه گذشت بیان این نکته است که بین «برائت از مشرکان» و «تکفیر کردن و معاداتشان» تلازمی وجود ندارد و آن بخاطر وجوهی است.

عدم تلازم بین برائت از مشرکان و تکفیرشان

گاهی پیش می‌آید که شخص مکلّف اصل برائت از مشرکان را دارد همراه با خلل وارد کردنش به برائت واجبه از مشرکان؛ همانند حاطب ﷺ که با افشای رازی که در آن مسلمانان ضرر نمی‌کردند با مشرکان دوستی و تودد کرد به امید اینکه دستی در نزد آنان پیدا کند تا چون نزدیکانی در آنجا ندارد اذیت نشود؛ و الله متعال چنین نازل کرد:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ﴾ [الممتحنة: ١]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! دشمن من و دشمن خودتان را دوست نگیرید که با آن‌ها طرح دوستی می‌افکنید».

پس حاطب ﷺ در کارش معادات با آنان را ظاهر نکرد و همانا دوستی با آنان را پنهانی انجام می‌داد چنانکه الله متعال وصف کرده است: ﴿تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ﴾ [الممتحنة: ١] «شما پنهانی با آن‌ها پیوند دوستی برقرار می‌کنید». و همراه با آن، الله ایمان را به همراه انتفاء برائت واجبه از او، برایش ثابت می‌کند و آن بخاطر محقق‌گردادن اصل برائت از آنان توسط حاطب بود، پس حاطب ﷺ آنان را بر مسلمانان مناصرت نداد و بطور طاعت مطلق از آنان اطاعت نکرد و با آنان تحالف نکرد و بخاطر اینکه کافر هستند دوستشان نداشت، بلکه تنها رازی را افشا کرد و او یقین داشت که نه به مسلمانان ضرری می‌رساند و نه به کافران نفعی می‌رساند و آن بخاطر یقینش به وعده‌ی الله بود:

﴿لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ﴾ [الفتح: ۲۷]

«قطعاً اگر خدا بخواهد همه شما در نهایت امنیت (و) در حالی که سرهای خود را تراشیده و (یا) کوتاه کرده‌اید و از هیچ کس ترس ندارید وارد مسجد الحرام خواهید شد».

و فحوا و مراد و مضمون رسالتش چنین است که: «خداوند او را بر شما نصرت خواهد داد اگرچه هم به تنهایی برایتان بیاید». پس ایمان واجب از او منتفی شد همراه با باقی ماندن اصل ایمانی که خداوند متعال با آن مورد خطابش قرار داد:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ﴾ [الممتحنة: ۱]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! دشمن من و دشمن خودتان را دوست نگیرید که با آن‌ها طرح دوستی می‌افکنید».

و به تحقیق که خداوند او را بخاطر شرکت داشتنش در بدر بخشید.

و اینکه ابراهیم علیه السلام به نصّ قرآن، بعد از وفات پدرش از او برائت جست، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِّلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ ۚ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ﴾ [التوبة: ۱۱۴]

«پس چون برای او آشکار شد که او دشمن خداست، از او بیزاری جست، بی‌گمان ابراهیم لابه کننده‌ی بردبار بود».

پس اگر گفتید که: هرکس مشرکان را تکفیر نکند پس از آنان هم برائت نکرده است پس به این ملزم می‌شوید که هرکس از مشرکان برائت نکند هم پس به آنان کافر نشده است و به تحقیق که ابراهیم از پدرش بعد از وفاتش بود که برائت کرد، پس (به سخن خودتان) ملزمتان می‌کنیم که ابراهیم پدرش را تکفیر نکرد مگر بعد از مردنش! و به طاغوت کافر نشد برای اینکه از پدر مشرکش آزر، سازنده‌ی بت‌ها، برائت نکرد

و چنین چیزی به قطع و جزم باطل است برای اینکه تلازمی بین برائت و تکفیر وجود ندارد و کسی که برائت را نفی می‌کند از آن نفی تکفیر ملزم نمی‌آید؛ همانطور که کسی که تکفیر را نفی می‌کند نفی برائت لازم نمی‌آید و مفسران در تبیّن و آشکار شدن برای ابراهیم به نسبت پدرش که او دشمن خداست بر دو قول اختلاف کرده‌اند، یکی اینکه آن (تبیّن) در قیامت است و دوم اینکه بعد از مردن پدرش بر شرک است و این راجح است. و بنا بر آن، پس ابراهیم از پدرش بیزاری و برائت نجست مگر بعد از مردنش بر شرک، و با مردنش یقین حاصل کرد که او دشمن الله است و اگر معادات و تکفیر از «اصل دین» و از «مطلق برائت» از مشرکان بود، پس این رفق و نرمی ابراهیم برای پدرش را در کجای آن می‌یابید؟

﴿يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَن يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِّنَ الرَّحْمَٰنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا ۝ قَالَ أَرَاغِبٌ أَنتَ عَنْ آلِهَتِي يَا إِبْرَاهِيمُ ۖ لَئِن لَّمْ تَنتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ ۖ وَاهْجُرْنِي مَلِيًّا ۝ قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ ۖ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي ۖ إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا ۝﴾ [مریم: ۴۵-۴۶]

«ای پدر جان! من از این می‌ترسم که از (سوی خداوند) رحمان عذابی به تو برسد، آنگاه از دوستان شیطان (و همنشینان او در آتش) باشی. (۴۵) (پدرش) گفت: «ای ابراهیم! آیا تو از معبودهای من روی گردانی؟ اگر باز نیایی، قطعاً تو را سنگسار می‌کنم، و برای مدت طولانی از من دور شو (۴۶) (ابراهیم) گفت: «سلام بر تو! به زودی از پروردگارم برای تو طلب آمرزش خواهم کرد، بی‌گمان او نسبت به من مهربان است (۴۷)».

پس همانا «تکفیر» و «معادات»، این دو از برائت واجبه‌ای هستند که جز با شرایع شناخته نمی‌شود، و خداوند از مناکحت و ازدواج با آنان(مشرکان) نهی کرد بعد از آنکه از آن سکوت کرده بود و پیامبر ﷺ دخترش را بعد از بعثتش به نکاح مشرک در آورد و با انجام آن قدحی و نکوهشی در برائتش از مشرکان وارد نمی‌شد، و نیز خداوند

از استغفار برای آنان بعد از مردنشان بر شرک نهی کرد بعد از آنکه از آن سکوت کرده بود. پس «برائت واجبه» شامل این شد که برای آنان استغفار نشود، و نیز برائت ابراهیم که بعد از آنکه برایش آشکار شد که پدرش دشمن الله است از او برائت کرد، پس برائت او از پدرش همانا با ترک‌کردن استغفار برای او بعد از مردنش بر شرک بود و ترک استغفار برای مشرکان در شریعت او علیه السلام واجب نبود و بلکه همانا از کمال محبتش برای الله و کمال ولایت الله تعالی است؛ کسی که او را خلیل خود گرفت. پس، از استغفار برای او دست کشید بدون اینکه الله متعال او را از آن نهی کند و با استغفار کردنش برای او قبل از آن [مردن پدرش] عاصی و نافرمان نبود برای اینکه الله آن را بر او حرام نکرده بود و تنها الله متعال در این فرموده‌اش از اسوه‌ی حسنه ابراهیم، استغفار برای پدرش را مستثنا کرد:

﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّىٰ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ﴾ [ممتحنه: ۱]

«یقیناً برای شما سرمشق خوبی در (زندگی) ابراهیم و کسانی که با او بودند وجود دارد، آنگاه که به قوم خود گفتند: ما از شما و از آنچه غیر از الله می‌پرستید بیزاریم، به شما کافر (و منکر) شده‌ایم، و میان ما و شما برای همیشه عداوت و دشمنی آشکار شده است، تا این که به الله یگانه ایمان آورید - مگر آن سخن ابراهیم که به پدرش (آزر) گفت: البته من برایت آمرزش طلب می‌کنم».

برای اینکه استغفار برای مشرکان در شریعت محمد ﷺ در سوره توبه حرام اعلام شده است؛ بعد از آنکه الله قبلاً از آن سکوت کرده بود. پس بعد از حرامش شدنش برای مؤمنین اسوه محسوب نمی‌شود. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِن شَيْءٍ ۖ رَّبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ ۝﴾ [الممتحنة: ۴]

«مگر آن سخن ابراهیم که به پدرش (آزر) گفت: البته من برایت آمرزش طلب می‌کنم، و در برابر الله برای تو اختیار چیزی را ندارم - پروردگارا! بر تو توکل کردیم، و به سوی تو روی آوردیم، و بازگشت (همه) به سوی توست».

و شاهد از آن اینکه تلازمی بین برائت و تکفیر وجود ندارد، برای اینکه نفی برائت ابراهیم از پدرش به این معنا نیست که او کافرش نمی‌دانست و بلکه تنها یعنی اینکه با عدم استغفار کردن برای او از او تبراء کرد.

و با آن، این تأصیل‌شان باطل می‌شود، پس تلازمی بین تکفیر و برائت وجود ندارد.

۱- همانا حنفا حکم تکفیر را نمی‌دانستند و به آن علم نداشتند، پس باید از آن چنین لازم آید که آنان از مشرکان برائت نکرده بودند! و به طور قطع حکم بطلان چنین چیزی می‌دهیم، برای اینکه آنان با ترک‌کردن آنچه از شرک که بر آن بودند از مشرکان برائت کردند و آنان را بغض ورزیدند و گمراهشان دانستند و مشرکان را گمراه دانستند همانطور که در سخن عمرو بن عبسه آمده که گفته: «و آنان در گمراهی هستند و اینکه بر راه معقولی نیستند که بتها را پرستش می‌کنند». پس اگر گفته شود که تضلیل و گمراه دانستن، همان تکفیر است، می‌گوییم تلازمی بین تکفیر و تضلیل وجود ندارد، برای اینکه ما فسّاق و مبتدعه را گمراه می‌دانیم و از این تضلیل و گمراه دانستن، تکفیرشان لازم نمی‌آید. پس تضلیل عام‌تر از تکفیر است و در نتیجه حجّتی در احتجاج کردن به حدیث عمرو بن عبسه و اینکه او کفّار را قبل از بعثت گمراه می‌دانست وجود ندارد، برای اینکه در این تضلیل دلیلی بر تکفیرشان یا خارج بودنشان از ملّت خارج

یا مفارقتشان با ملّت ابراهیم وجود ندارد. پس اگر گفته شود که او آنان را با این سخنش که گفت «آنان بت‌ها را پرستش می‌کنند» تکفیر کرده است، می‌گوییم مرجئه هم مشرکان را به این، وصف می‌کنند که آنان بندگان قبور اند؛ ولی همراه با آن تکفیرشان نمی‌کنند. پس تلازمی بین وصف حالشان و بین حکمشان وجود ندارد.

۲- همانا برائت، یعنی ترک کردن و تخلّی (خالی شدن) و بغض ورزیدن است، پس هر کسی که ترک کند و تخلّی کند از نصرت مشرکان و بغضشان ورزد، پس از آنان برائت کرده است. لیکن کسی که گمان می‌کند که تکفیر و معادات لازمه‌ی برائت است و از آن جدا نمی‌شود پس خطا کرده و از صواب کنار رفته است، برای اینکه این تلازم، باطل است چونکه با برائت کردن از فعلی چنین لازم نمی‌آید که آن فعل کفر باشد. پس مسلمان از معاصی مانند زنا و سرقت برائت می‌کند و از برائتش این اعتقاد لازم نمی‌آید که آن کار کفر باشد یا معتقد به کفر فاعلش باشد و پیامبر ﷺ از فعل خالد برائت کرد آنگاه که کسانی را کشت که گفتند به صبی و اسارت در آمدیم و نپسندیدند که بگویند به اسلام در آمدیم، و به قطع می‌دانیم که فعل خالد [که پیامبر از آن برائت کرد] کفر نبود. پس تبراء و تکفیر دو حکم مختلف هستند و تلازمی در بینشان وجود ندارد. پس کسی که از راهزنی تبراء می‌کند و از راهزن تبراء می‌جوید و بغضشان می‌ورزد و با آنان دشمنی می‌کند، از آن چنین لازم نمی‌آید که آنان را تکفیر کرده باشد؛ پس تبراء از تکفیر عام‌تر است.

و علما بیان کرده‌اند که از فاسق این ملّت به خاطر فسقش برائت می‌شود و بغض ورزیده می‌شود و به اندازه‌ی فسق و معصیتش دشمنی با او می‌شود و بخاطر ایمان و

اسلامش، دوست داشته می‌شود و موالاتش می‌شود. پس در او موالات و معادات به اندازه‌ی ایمان و فسقش جمع می‌شود. پس تلازمی بین معادات و تکفیر وجود ندارد و گاهی شخص از جهتی دوست داشته می‌شود و از جهتی دیگر بغض داشته شده و ازش برائت می‌شود، و از جهتی دشمنی می‌شود و از جهتی دیگر دوست داشته شده و موالاتش می‌شود. ابن تیمیّه رحمه الله می‌گوید: «وَإِذَا اجْتَمَعَ فِي الرَّجُلِ الْوَاحِدِ خَيْرٌ وَشَرٌّ وَفُجُورٌ وَطَاعَةٌ وَمَعْصِيَةٌ وَسُنَّةٌ وَبِدْعَةٌ: اسْتَحَقَّ مِنْ الْمُوَالَاةِ وَالثَّوَابِ بِقَدْرِ مَا فِيهِ مِنْ الْخَيْرِ وَاسْتَحَقَّ مِنْ الْمُعَادَاتِ وَالْعِقَابِ بِحَسَبِ مَا فِيهِ مِنْ الشَّرِّ فَيَجْتَمِعُ فِي الشَّخْصِ الْوَاحِدِ مُوجِبَاتُ الْإِكْرَامِ وَالْإِهَانَةِ فَيَجْتَمِعُ لَهُ مِنْ هَذَا وَهَذَا كَاللِّصِّ الْفَقِيرِ تُقْطَعُ يَدُهُ لِسَرِقَتِهِ وَيُعْطَى مِنْ بَيْتِ الْمَالِ مَا يَكْفِيهِ لِحَاجَتِهِ . هَذَا هُوَ الْأَصْلُ الَّذِي اتَّفَقَ عَلَيْهِ أَهْلُ السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ وَخَالَفَهُمْ الْخَوَارِجُ وَالْمُعْتَزِلَةُ وَمَنْ وَافَقَهُمْ عَلَيْهِ فَلَمْ يَجْعَلُوا النَّاسَ لَا مُسْتَحِقًّا لِلثَّوَابِ فَقَطْ وَلَا مُسْتَحِقًّا لِلْعِقَابِ فَقَطْ . وَأَهْلُ السُّنَّةِ يَقُولُونَ: إنَّ اللَّهَ يُعَذِّبُ بِالنَّارِ مِنْ أَهْلِ الْكَبَائِرِ مَنْ يُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُخْرِجُهُمْ مِنْهَا بِشَفَاعَةِ مَنْ يَأْذَنُ لَهُ فِي الشَّفَاعَةِ بِفَضْلِ رَحْمَتِهِ».[1]

ترجمه: «هرگاه در شخصی خیر و شر، فجور و معصیت و طاعت، و سنّت و بدعت با هم جمع شد، به اندازه‌ی خیری که در اوست مستحقّ محبّت و پاداش است و به اندازه‌ی شرّی که در اوست مستحقّ بغض و مجازات. پس در یک شخص هم اسباب اکرام و هم اسباب اهانت جمع می‌شود و این شخص همانند دزد فقیر است که به خاطر دزدی‌اش دستش قطع می‌شود اما همزمان مبلغی از بیت‌المال نیز به او داده شده تا حاجتش را برطرف گرداند. این همان اصلی است که اهل سنّت و جماعت بر آن اتفاق دارند و خوارج و معتزله و کسانی که با آنان موافق کرده‌اند، با اهل سنّت مخالفت

۱- همان ج: ۲۸ ص: ۲۰۹.

کرده‌اند و مردم را یا فقط مستحق ثواب و یا فقط مستحق عقاب قرار دادند و اهل سنت می‌گویند که خداوند با آتش اهل کبائر را عذاب می‌دهد سپس آن‌ها را با شفاعت کسی که به شفاعتش اجازه داده است و با فضل و رحمتش از آتش بیرون می‌آورد».

صفت کفر به طاغوت و بیان اینکه تکفیر و معادات از اصل دین نیست

و به کلام شیخ الاسلام محمد بن عبد الوهاب احتجاج می‌کنند درباره‌ی اینکه: صفت کفر به طاغوت مشتمل بر اعتقاد داشتن به بطلان عبادت غیر الله و ترک و بغض و تکفیر و معادات است، و رحمه الله می‌گوید: «صفة الكفر بالطاغوت أن تعتقد بطلان عبادة غير الله، وتتركها وتبغضها وتكفر أهلها وتعاديهم».[۱]

ترجمه: «صفت کفر به طاغوت این است که معتقد به بطلان عبادت غیر الله باشی و آن را ترک کنی و بغضش بورزی و اهل آن را تکفیر کنی و دشمنی‌شان کنی».

و در تکفیر عاذر به این کلامش تکیه کرده‌اند، به حجّت اینکه او (عاذر) صفت کفر به طاغوت را نیاورده است و در نتیجه پس او به طاغوت کفر نورزیده و دین را نیاورده است!

پس به توفیق خداوند می‌گوییم:

اولا: همانا از ائمه‌ی دعوت نجدیه کسانی هستند که به واضحی تمام روشن ساخته‌اند که بعد از توحید، ولاء و براء از روشن‌ترین احکام در کتاب الله هستند.

علامه حمد بن عتیق می‌گوید: «فأما معاداة الكفار والمشركين فاعلم أن الله سبحانه وتعالى قد أوجب ذلك وأكد إيجابه وحرم موالاتهم وشدد فيها حتى إنه ليس في كتاب الله تعالى حكم فيه من الأدلة أكثر ولا أبين من هذا الحكم، بعد وجوب التوحيد وتحريم ضده».

۱- مجموعة التوحيد ص: ۲۶۰.

ترجمه: «و اما معادات کفّار و مشرکان، پس بدان که الله سبحانه و تعالی آن را واجب کرده و واجب بودن آن را تاکید نموده و موالاتشان را حرام کرده و بر آن سخت گرفته است تا حدی که در کتاب الله تعالی بعد از وجوب توحید و تحریم ضد آن(شرک)، حکمی نیست که ادلّه‌ی آن از این حکم بیشتر و روشن‌تر باشد».

و این دلیلی است بر اینکه آنان بین «توحید و اصل دین» و بین «معادات واجبه در دین» فرق می‌گذاشتند.

و اینکه معادات از «صفت» کفر به طاغوت است با آن تعارضی ندارد، اینکه صفتی از آن است از آن چنین لازم نمی‌آید که آن رکنی باشد، برای اینکه صفتِ چیزی همانا برای کمال است. مثال آن این سخنمان است که می‌گوییم: صفت نماز پیامبر ﷺ واجب است بنا به این فرموده‌اش: «صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي»؛ «آنطور که می‌بینید من نماز می‌خوانم نماز بخوانید». اما از آن چنین لازم نمی‌آید که همه‌ی صفات نمازش از ارکان نماز باشند و نه واجبی و نه مندوبی (مستحبی) در آن نباشد، بلکه در آن ارکان و واجبات و مندوبات است و همه‌ی‌شان از صفت نماز هستند. به همان شکل صفت کفر به طاغوت، که در آن صفاتی وجود دارد که رکن هستند و صفاتی دیگر که واجب و مندوب هستند. پس «اجتناب» و «ترک» به نصّ قرآن رکن هستند و آن ترک‌کردن عبادت غیر الله با جوارح و ترک‌کردن آن با قلب از روی اعتقاد و بغض ورزیدنش است. اما اعتقاد به گمراهی مشرکان، پس آن از اصل دین است و اعتقاد به کافر بودشان واجب شرعی است که مخالفش بعد از بیان کافر می‌شود و امّا «تصریح به کفرشان» پس آن در صورت وجود قدرت واجب است و هنگام ضعف مندوب. و معادات هم به همان شکل، پس هنگام قدرت واجب است و هنگام ضعف مندوب. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِلَّا أَن تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً﴾ [آل عمران: ۲۸]

«مگر اینکه (از آزار و اذیت) آن‌ها بترسید».

دوّماً: همانا کلام الله تعالی روشن‌ترین کلام و فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین است، بعضی از آن محکم و بعضی متشابه، و خداوند از زیغ و کج‌روی قلب‌های کسانی خبر داده که از متشابه آن پیروی می‌کنند و به محکم آن باز نمی‌گردانند و بین نصوص جمع نمی‌کنند. و اگر چنین چیزی در حقّ کلام الله متعال باشد، پس به طریق أولی در کلام علما و اطلاقات آنان چنین خواهد بود برای اینکه کلامشان احتمال نقص و قصور دارد. پس بر ما واجب است که کلامشان را با هم جمع ببندیم و اینکه مشابه آن را به محکمش برگردانیم وگرنه دچار تناقض خواهیم شد و اختلافمان زیاد خواهد شد.

مثال آن اینکه شیخ محمد بن عبد الوهاب اموری را ذکر می‌کند که مکلف به غیر آن مسلمان نمی‌باشد و دشنام را بدل از تکفیر ذکر می‌کند آنجا که رحمه الله می‌گوید: «وأنت یا مَن مَنّ الله علیه بالإسلام، وعرف أن ما من إله إلا الله، لا تظن أنك إذا قلت: هذا هو الحق وأنا تارك ما سواه، لكن لا أتعرض للمشركين، ولا أقول فیهم شیئاً[1] لا تظن: أن ذلك یحصل لك به الدخول في الإسلام، بل: لابد من بغضهم وبغض من یحبهم ومسبتهم ومعاداتهم كما قال أبوك إبراهیم والذین معه: ﴿إِنَّا بُرَآءُ مِنكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّىٰ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ﴾ وقال تعالی: ﴿فَمَن يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ﴾ الآیة وقال تعالی: ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾ ولو

يقول رجل: أنا اتبع النبي صلى الله عليه وسلم وهو على الحق، لكن: لا أتعرض اللات والعزى، ولا أتعرض أبا جهل وأمثاله، ما علي منهم، لم يصح إسلامه».[1]

ترجمه: «و تو! ای کسی که الله بر تو با اسلام منّت گذاشته است و شناختی که هیچ معبودی جز الله نیست، گمان نکن که اگر گفتی این همان حق است و من غیر آن را ترک می‌کنم لیکن به مشرکان تعرّضی نمی‌کنم و به آنان چیزی نمی‌گویم گمان نکن که این کار برایت داخل شدن در اسلام را حاصل می‌کند، **بلکه باید آنان و کسی که آنان را دوست دارد را بغض بورزی و سبّ (و دشنام)شان دهی و دشمنی‌شان ورزی**؛ چنانکه پدرت ابراهیم و کسانی که همراهش بودند، گفتند: «ما از شما و از آنچه غیر از الله می‌پرستید بیزاریم، به شما کافر (و منکر) شده‌ایم، و میان ما و شما برای همیشه عداوت و دشمنی آشکار شده است، تا این که به الله یگانه ایمان آورید». [الممتحنه: ٤] و می‌فرماید: «پس هر کس به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد، پس به راستی که به دستگیره‌ی محکمی‌چنگ زده است». [البقره: ٢٥٦] و می‌فرماید: «یقیناً ما در (میان) هر امتی پیامبری را فرستادیم که: خدای یکتا را بپرستید، و از طاغوت اجتناب کنید» [النحل: ٣٦]. اگر شخصی بگوید: من از پیامبر ﷺ پیروی می‌کنم و او بر حق است، لیکن به لات و عزّی تعرّضی نمی‌کنم و به ابوجهل و امثالش تعرضی نمی‌کنم و آنان به من ربطی ندارند، اسلامش صحیح نیست».

پس آیا سبّ (دشنام دادن) یا تکفیر از اصل دین است؟ پس اگر با کلامش طوری تعامل کنید که همانا انگار وحی منزل است، حتما دچار تناقض خواهید شد و اگر کلامش را با هم جمع کنید وهم و اختلاف هم رفع می‌شود.

سوّماً: همانا ائمه‌ی دعوت نجدیه بین «بغض» و «معادات» فرق گذاشته‌اند و بغض را باطنی و معادات را ظاهری قرار داده‌اند. علامه حمد بن عتیق می‌گوید:

۱- الدرر السنية، ج: ۲ ص: ۱۰۹.

«وإن كانت البغضاء متعلقة بالقلب فلأنها لا تنفع حتى تظهر آثارها وتبين علامتها ولا تكون كذلك حتى تقترن بالعداوة والمقاطعة».

ترجمه: «و اینکه بغض‌ورزیدن متعلق به قلب است برای این است که نفع نمی‌رساند تا اینکه آثار آن ظاهر شود و علاماتش روشن گردد و چنین نمی‌شود تا اینکه با عداوت و قطع ارتباط مقترن و همراه شود».

پس بغض‌ورزیدن قلبی است و معادات ظاهری فرع آن است و اگر معادات از اصل صفت کفر به طاغوت بود پس باید شخص مداهنه‌گر و مستضعف و کسی که از آنان تقیه می‌کند کافر می‌شد! و به قطع فساد و باطل بودن چنین سخنی را می‌گوییم، برای اینکه به مؤمن‌بودن گروه‌هایی که معاداتشان را برای قومشان ظاهر نکردند جزم داریم؛ مانند پیامبران قبل از اینکه مبعوث شوند.

ابن تیمیّه رحمه الله می‌گوید: «و يوسف دعا أهل مصر، لكن بغير معاداة لمن لم يؤمن، ولا إظهار مناوأة بالذم والعيب والطعن لما هم عليه، كما كان نبينا أول ما أنزل عليه الوحي، وكانت قريش إذ ذاك تقره ولا تنكر عليه، إلى أن أظهر عيب آلهتهم ودينهم، وعيب ما كانت عليه آباؤهم وسفه أحلامهم، فهنالك عادوه وآذوه».[1]

ترجمه: «یوسف علیه السلام اهل مصر را دعوت کرد لیکن بدون دشمنی‌کردن با کسی که ایمان نمی‌آورد و بدون اظهار دشمنی با آنان با سرزنش‌کردن و عیب‌گرفتن و طعن‌زدن به آنچه که بر آن هستند. همانطور که پیامبر ما در اول آنچه که از وحی بر او نازل شد چنین بود و قریش آن هنگام به او اقرار می‌کردند بر او انکار نمی‌ورزیدند

۱- کتاب النبوات ص: ۳۱۹.

تا اینکه عیب خدایان و دینشان را ظاهر کرد و عیب آنچه که پدرانشان و نادانان بی‌خردشان بر آن بودند و آنجا بود که با او دشمنی کرده و اذیتش کردند».

پس انبیاء علیهم السلام توحید الله تعالی را محقق گردانده بودند و از کوچک و بزرگ شرک قبل از بعثت و بعد از آن برائت کرده بودند.

و به همان شکل به ایمان کسی جزم داریم که ایمانش را پنهان می‌کند همراه با اینکه او «تکفیر» و «معادات» را ظاهر نکرده است و به ایمان مستعضفی جزم داریم که از کفّار می‌ترسد و تقیه می‌کند و «تکفیر» و «معادات» آنان را آشکار نمی‌کند و اگر این دو از اصل دین بودند پس نمی‌بایست جز شخص مکره در آن عذری می‌داشت. طبری ﷺ می‌گوید: «إِلَّا أَنْ تَكُونُوا فِي سُلْطَانِهِمْ، فَتَخَافُوهُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ، فَتُظْهِرُوا لَهُمُ الْوَلَايَةَ بِأَلْسِنَتِكُمْ، وَتُضْمِرُوا لَهُمُ الْعَدَاوَةَ»؛ «مگر اینکه در سلطه‌ی آنان باشید و به نسبت جانتان از آنان بترسید، پس با زبانتان دوستی با آنان را آشکار کنید و عداوت و دشمنی آنان را پنهانی انجام دهید».

پس شخص مستضعف با عدم آشکار کردن معادات بخاطر ضعفش معذور است، ولی برای شرک کردن بخاطر استضعافش معذور نمی‌شود و بین «اکراه» و «استضعاف» فرق است.

همانطور که به ایمان صابئین و حنفایی جزم داریم که الله را به تنهایی عبادت کردند و چیزی را شریک او قرار ندادند با اینکه به شرایع ایمان که «تکفیر» و «معادات» از جمله‌ی آن است جهل داشتند. ابن تیمیّه درباره‌ی صابئین می‌گوید: «قيل لوهب بن منبه ما الصابئون؟ قال: "الذي يعرف الله وحده وليست له شريعة يعمل بها ولم يحدث كفرا" وكذلك روى عن الثوري عن ليث عن مجاهد قال: "هم قوم من المجوس واليهود والنصارى ليس لهم دين" قال: "وروى عن علماء نحو ذلك" أي ليس لهم شريعة مأخوذة

عن نبي ولم يرد بذلك أنهم كفار فان الله قد أثنى على بعضهم فهم متمسكون بالإسلام المشترك وهو عبادة الله وحده وإيجاب الصدق والعدل وتحريم الفواحش والظلم ونحو ذلك مما اتفقت الرسل على إيجابه وتحريمه فان هذا دخل في الإسلام العام الذي لا يقبل الله دينا غيره وكذلك قال عبد الرحمن بن زيد: "هم قد يقولون لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه فقط وليس لهم كتاب ولا نبي". وهذا كما كانت العرب عليه قبل أن يبتدع عمرو بن لحي الشرك وعبادة الأوثان فإنهم كانوا حنفاء يعبدون الله وحده ويعظمون إبراهيم وإسماعيل ولم يكن لهم كتاب يقرؤونه ويتبعون شريعته».[1]

ترجمه: «به وهب بن مبنه گفته شد صابئون چه کسانی هستند؟ گفت کسی که الله یکتا را شناخته و شریعتی ندارد که به آن عمل کند و کفری از او رخ نداده است و همچنین از الثوری از لیث از مجاهد روایت شده که گفت: آن‌ها قومی‌از مجوس و یهود و نصاری هستند که دینی ندارند. گفت: و از علما شبیه این روایت شده، یعنی شریعتی برگرفته از پیامبری ندارند و بخاطر آن کافر نشدند برای اینکه الله بر بعضی از آنان ثنا گفته است. پس آنان به اسلام مشترک چنگ زده‌اند که همان عبادت الله یکتا و واجب دانستن صدق و عدل و تحریم فواحش و ظلم و شبیه اینها که پیامبران در آن بر ایجاب و تحریمش متفق هستند. برای اینکه این داخل در اسلام عامی است که الله دینی غیر از آن را نمی‌پذیرد و به همان شکل عبد الرحمن بن زید گفت: آنان به تحقیق فقط لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه می‌گفتند و کتاب و پیامبری نداشتند و عرب نیز قبل از آنکه عمرو بن لحی شرک و بت‌پرستی را برایشان بیاورد بر آن بودند. پس آنان حنفاء بودند

١- الرد على المنطقيين ص: ۴۵۵.

که الله را به تنهایی عبادت می‌کردند و ابراهیم و اسماعیل را بزرگ می‌داشتند و کتابی هم نداشتند تا آن را بخوانند و شریعتش را دنبال نمایند».

و به ایمان قدمای فلاسفه از صابئین جزم داریم، کسانی که الله را عبادت کرده و به او چیزی را شریک قرار نداند و الله بر آنان ثنا گفته است. ابن تیمیّه رحمه الله می‌گوید: «أما قدماء الفلاسفة الذين كانوا يعبدون الله وحده لا يشركون به شيئا ويؤمنون بأن الله محدث لهذا العالم ويقرون بمعاد الأبدان فأولئك من الصابئة الحنفاء الذين أثنى الله عليهم».[1]

ترجمه: «اما قدمای فلاسفه کسانی که الله را به تنهایی عبادت می‌کردند و چیزی را شریک او قرار نمی‌دادند و ایمان داشتند به اینکه الله پدید آورنده‌ی این عالم است به زنده‌شدن بدن‌ها اقرار می‌کردند، پس آنان از صابئینِ حنفایی هستند که الله بر آنان ثنا گفته است».

و به این جزم داریم که هر کس الله را به تنهایی عبادت کند و از عبادت هر آنچه غیر الله است برائت کند، پس به تحقیق که به طاغوت کافر گشته و لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه را محقق گردانده است. وزیر ابو المظفر در الإفصاح می‌گوید: «شهادت لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه اقتضا می‌کند که، شهادت دهنده عالم باشند به اینکه هیچ معبودی جز الله نیست...تا اینکه می‌گوید: «وجملة الفائدة في ذلك أن تعلم أن هذه الكلمة هي مشتملة على الكفر بالطاغوت والإيمان بالله، فإنك لما نفيت الإلهية وأثبت الإيجاب لله -سبحانه- كنت ممن كفر بالطاغوت وآمن بالله»؛ «و فایده‌ی کلی درباره‌ی آن این است که بدانی که این کلمه مشتمل بر کفر به طاغوت و ایمان به الله است، پس هرگاه الهیت را نفی کردی و

۱- همان، ص: ۲۸۹.

ایجاب آن را برای الله سبحان ثابت کردی، از کسانی خواهی بود که به طاغوت کافر گشته و به الله ایمان آورده است».

و شاهد از آنچه گذشت این است که کسانی از موحّدان بودند که اسلامشان ثابت شده با اینکه به شرایع «تکفیر» و «معادات» جهل داشتند و به آن عمل نکردند؛ به همراه بغضشان برای شرک و اعتقاد داشتنشان به گمراهی آن و گمراهی انجام دهنده‌ی آن. و اگر «تکفیر» و «معادات» از اصل دین بود، توحیدش کافی نمی‌بود تا اینکه آن دو را هم بیاورد. پس تکفیر، القدر المنجی (مقدار نجات‌دهنده) از برائت و کفر به طاغوت نیست، بلکه مقدار نجات‌دهنده همان تضلیل (گمراه دانستن) و تقبیح است. پس کسی که شرک و کفر را قبیح و گمراهی نداند و اهل آن را گمراه نداند پس او کافری است که به طاغوت کفر نورزیده و از مشرکان برائت نکرده است.

شبهۀ اینکه هرکس به مشرکان کفر نورزد پس او به طاغوت کفر نورزیده است.

و گمان کرده‌اند که تکفیر از اصل دین است و هر کس به مشرکان کفر نورزد پس او کافر است و علّت کفر او را این قرار داده‌اند که به طاغوت کفر نورزیده است نه اینکه او نصّی را تکذیب کرده باشد. پس تکفیر مشرکان را رکنی در کفر به طاغوت قرار داده‌اند و از دلایلشان در این باره سخن امام عبد الرحمن بن حسن آل شیخ است که می‌گوید: «من عرف معنى لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه ، عرف أن من شك أو تردد في كفر من أشرك مع الله غيره، أنه لم يكفر بالطاغوت».[1]

ترجمه: «هرکس معنای لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه را شناخته باشد می‌داند که هرکس در کفر کسی که همراه الله غیر او را شریک می‌کند، شک یا تردید کند او به طاغوت کفر نورزیده است».

و تکفیر کردن عبادت‌کننده‌ی طاغوت را از ارکان کفر به طاغوت قرار داده‌اند و این سخن باطلی است، برای اینکه الله تعالی ما را امر به کفر ورزیدن به طاغوت و اجتناب از آن کرده است؛ نه کفر ورزیدن به عبادت‌کننده‌ی طاغوت. خداوند متعال می فرماید:

﴿فَمَن يَكۡفُرۡ بِٱلطَّٰغُوتِ﴾ [بقره: ٢٥٦] «پس هر کس به طاغوت کفر ورزد».

و می فرماید: ﴿وَقَدۡ أُمِرُوٓاْ أَن يَكۡفُرُواْ بِهِۦ﴾ [النساء: ٦٠] «با آن که به آن‌ها دستور داده شده که به او کفر ورزند».

١- الدرر السنية ص: ٣٠.

و طاغوت، معبود (عبادت‌شونده) است نه عابد (عبادت‌کننده)، برای همین تکفیر عابد طاغوت از لوازم کفر به طاغوت است نه از ارکانش، زیرا ارکان آن چیزی است که صراحتا با دلالت مطابقت و تضمّن آمده است بر خلاف دلالت التزامی که در احاطه نمی‌آید و بالای هر صاحب علمی علیمی است. و منظور ما این نیست که ما مکلّف (و مأمور) به تکفیر مشرکان نیستیم؛ بلکه الله ما را به آن مکلّف کرده است چنانکه می فرماید: ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ﴾ [الكافرون: ١] «بگو ای کافران»

لیکن این امر، همانند سایر اوامر شرعی، امری است که پایین‌تر از توحید قرار دارند، پس (تکفیر) نه از اصل دین است و نه از ارکان کفر به طاغوت تا اینکه عاذری که درباره‌ی مشرکانِ جاهل برایش شبهه پیش آمده است کافر شود؛ به حجّت اینکه او (عاذر) به طاغوت کفر نورزیده است! پس همانا هرکس عبادتِ غیر الله را ترک کند و از طاغوت اجتناب ورزد و آن را قبیح بداند و بغضش ورزد و گمراهش بداند و عبادت‌کننده‌اش را گمراه بداند، پس به تحقیق که کفر به طاغوت را محقق گردانده است. پس هرکس این مقدار را بیاورد به تحقیق به طاغوت کفر ورزیده است؛ اگرچه هم عبادت‌کنندگانش را تنها گمراه بداند و تکفیرشان نکند. و اما کسی که معتقد به گمراهی‌شان نباشد و شرکشان را بغض نورزد و عبادتشان برای غیر الله را چیزی نپندارد پس آن هنگام است که این قول بر او تصدیق می‌کند که او به طاغوت کافر نشده است. پس تلازم و همبستگی بین کفر به طاغوت و تکفیر وجود ندارد، چراکه مجرد جهل داشتن به اسماء و احکام شرعی و استشکال در موانع شرعی معتبره، قدحی در کفر به طاغوت وارد نمی‌کند و اسلام شخص را به حجّت عدم تکفیر مشرکین نفی نمی‌کند؛ مگر اینکه بعد از آن که برایش روشن گردانده شود، نصّی را تکذیب (و رد) کند. توضیح آن اینکه در اسماء و احکام شرعی عقل راهی ندارد و جز با وحی دانسته

نمی‌شوند، برای همین پیامبر ﷺ قبل از بعثتش به آن جهل داشت و او پاک‌ترین مردم از نظر عقل و تسلیم شده‌ترین از نظر فطرت و پاک‌ترینشان از نظر قلب بود.

﴿مَا كُنتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ﴾ [الشوری: ۵۵]

«تو (پیش از این) نمی‌دانستی کتاب و ایمان چیست»

و جهلش به این اسماء و احکام، در توحیدش و کفر به طاغوتش قدحی وارد نکرد و موحّدان از حنفاء و غیر آنان که رسالت به آنان ابلاغ نشده بود هم همینطور. پس همانا ما به طور قطع و جزم می‌گوییم که آنان به «تکفیر» و «احکام» آن جهل داشتند و آنان اقوام‌شان را تکفیر نکردند؛ بلکه تنها به گمراه دانستن‌شان و تقبیح‌کردن شرکشان و ترک‌کردن و اجتناب از آن بسنده کردند و با آن کارشان در این فرموده‌ی الله متعال وارد شدند:

﴿وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَن يَعْبُدُوهَا﴾ [الزمر: ۱۷]

«و کسانی که از طاغوت اجتناب کردند از آنکه آن را عبادت کنند».

پس همراه با اینکه به تکفیر جهل داشتند، اسلام‌شان ثابت شده و توحیدشان صحیح بود و اگر (تکفیر) از اصل دین می‌بود، جهل به آن جایز نبود. همچنین اگر تکفیر با عقل دانسته شود، پس برای کفر دو معنی خواهد بود، معنای لغوی و معنای شرعی، حال (آن حنفاء) کدام معنا را با عقل‌هایشان درک کرده‌اند؟ امّا معنای شرعی‌اش، که قطعاً آنان به معنای شرعی آن جهل داشتند، برای اینکه چگونه ادعا می‌شود که آنان به چیزی پایبند بودند که به آن علم نداشتند؟ و امّا معنای لغوی، پس این معنا به طور مطلق معنای ذم (و نکوهش) را نمی‌رساند، بلکه احتمال معنای مذمت و مدح را دارد؛ بر خلاف معنای شرعی که مطلقا معنای ذم را می‌رساند، إلا اینکه مقیّد شود. پس معنای لغوی کفر (= پوشاندن و پنهان کردن) اگر بر زراعت‌ها و امثال آن اطلاق شود امکان دارد که در آن ذمّی نباشد، خداوند متعال فرموده است:

﴿كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ﴾ [الحدید: ۲۰]
«همانند بارانی که روییدنی‌اش کشاورزان (کفّار) را به شگفت آورد».

یعنی کسانی که دانه را پنهان می‌کنند و در خاک می‌پوشانند. پس معنای لغوی کفر عام است و اهل مذمّت و مدح به طور مساوی در آن وارد شده و مختص به یکی از آنان نیست؛ پس چگونه این لفظ (به معنای) برائت از مشرکین قرار داده می‌شود؟

اگر گفته شود که آنان (حنفاء) اسلام را از قوم مشرکشان نفی کردند، می‌گوییم: اسلام دو معنای لغوی و شرعی دارد، معنای شرعی‌اش به طور مساوی محتمل ذم و مدح است، پس از نفی کردن استسلام، معنای جلد(صلابت) و صبر(و تحمل) و بأس(نیرو و شدّت) مستفاد می‌شود و اینها معنای ذم را ندارند، پس اسلام اسمی شرعی است که با وحی دانسته می‌شود. الله متعال می‌فرماید:

﴿مِّلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ ۚ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِن قَبْلُ وَفِي هَٰذَا﴾ [الحج: ۷۸]
«(همان) آیین پدرتان ابراهیم است، او (= خداوند) پیش از این (در کتب سابقه) و در این (قرآن نیز) شما را مسلمان نامید».

پس چگونه گمان برده می‌شود که حنفاء، اسلام را از مشرکان نفی کردند، در حالی که خودشان به اسم اسلام جهل داشتند؟

و اگر گفته شود که حنفاء اقوامشان را به اینکه مشرک بودند وصف کردند، چون شرک، همانطور که ابن تیمیّه می‌گوید: «واسم الشرك يثبت قبل الرسالة»؛ «اسم شرک قبل از رساله ثابت می‌شود»، می‌گوییم: منظور این نیست که قبل از رساله شناخته می‌شود، بلکه همانا منظور این است که اسمِ شرک برای کسی که قبل از رساله شرک می‌ورزد، ثابت شده و مشرک نام برده می‌شود؛ اگرچه هم رساله به او ابلاغ نشده باشد. وگرنه «شرک»، همانند «اسلام» و «ایمان» و «کفر» همه‌ی‌شان از اسماء شرعی هستند

که با وحی دانسته می‌شود و عقل در آن راهی ندارد. و چنانکه قبلا گفتیم می‌گوییم که شرک هم دو معنای لغوی و شرعی دارد، پس کدام یک از دو معنا را حفناء درک کرده بودند؟ و امّا معنای لغوی‌اش که محتمل هم ذم و هم مدح است، پس هر کسی که دو نفر را در کاری شریک کند، ولو در تجارت باشد، مشرک نامیده می‌شود و این ذمّی نیست تا اینکه بخواهیم آنان را مشرکان ملقب کنیم. پس حتی اگر مشرکان قبل از بعثت با این اسم وصف شوند، آن را اسائه و اذیت شدن نمی‌دانند و ناراحت نمی‌شوند، برای اینکه آن (اسم مشرک) لغتی نیست که مطلقاً اسم ذم باشد؛ بر خلاف ضلال و ظلم و افتراء که بطور مطلق اسامی ذم هستند؛ اگرچه هم قبل از بعثت باشد. و این جمله را حنفاء برای اقوامشان ثابت کرده‌اند: «گمان دارم که مردم بر گمراهی هستند»، و این (تضلیل و گمراه‌دانستن) همانی است که به عنوان شرطی برای برائت از مشرکان قرار داده بودیم، برای اینکه باید کارشان را تقبیح و تضلیل نمود، پس با عدم وصف‌کردنشان به کافر و مشرک یا نفی‌کردن اسلام از آنان و امثال اینها کافر نمی‌شود، بلکه هر کس آنان را گمراه نداند به علّتِ عدمِ آوردنِ اصلِ برائت از مشرکان کافر می‌شود، پس اسم شرک از نظر لغت و عرف بطور مطلق مفید معنای ذم یا مدح نیست؛ بر خلاف معنای شرعی (که فقط مفید معنای ذم است) و از آنان غایب بود.

پس اگر به این اقرار کردند که حنفاء اقوامشان را به کفر و شرک و نفی اسلام از آنان وصف نکردند، پس به تحقیق که حجتشان باطل شده و اینکه اینها از اصل دین قرار داده شود باطل می‌شود و روشن می‌گردد که تضلیل و گمراه‌دانستن برای برائت از آنان کافی است همانطور که در کفر به طاغوت کافی است. پس اگر گفتند که تکفیر حنفاء از اقوامشان با اطلاق کردن لفظ کفر و شرک یا نفی اسلام از آنان نبوده، بلکه همانا با این سخن‌شان به اقواشان بوده که آنان بر دین ابراهیم نیستند، همانطور که

عمرو بن نفیل چنین به قومش گفت، و این سخنشان در واقع تکفیر آنان بوده است، می‌گوییم، پس صیغه‌ی تکفیرِ حنفایی که قبل از ابراهیم علیه السلام زندگی می‌کردند و یا کسانی که اصلاً ابراهیم را نمی‌شناختند چگونه بود؟ همچنین از معانی دین، طریقه و عادت است، همانند این فرموده‌اش: «الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ»؛ «شخص بر دین دوستش است». پس کسی که عادتش انجام معاصی است پس با دین ابراهیم مخالفت کرده است، اما از آن چنین لازم نمی‌آید که به طور مطلق مخالف دین ابراهیم شده است. پس بین مطلق مخالفت و مخالفت مطلق فرق است، چنانکه قبلاً توضیح دادیم.

همچنین همانا دین ابرهیم همان ایمان است و فقط کفر مقابل ایمان نیست، بلکه کفر و فسق و نافرمانی در مقابل ایمان است؛ چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلَٰكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ ۚ أُولَٰئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ﴾ [الحجرات: ۷]

«ولیکن خداوند ایمان را محبوب شما ساخت و آن را در دل‌هایتان زینت بخشید و کفر و فسق و نافرمانی را برایتان (منفور و) ناپسند گرداند، اینانند که هدایت یافتگانند».

خداوند کفر و فسق و نافرمانی، همه‌ی این موارد را مخالف با ایمان قرار داده است، پس کسی که شأن و عادت او بر چیزی از اینها باشد، درست است که با دین ابراهیم مخالفت کرده است اما گفته نمی‌شود که از دین ابراهیم مفارقت و جدایی کرده است، مگر با بیّنه‌ای از جانب الله و رسولش. برای اینکه تکفیر حکمی شرعی است و آن چیزی است که عمرو بن نفیل به آن جهل داشت همراه با جزم و یقین داشتنش به مخالفت قومش با دین ابراهیم و گمراهی‌شان و ظلمشان، و این همان اصل برائت از مشرکان است.

همچنین بسیاری از علما نص گذاشته‌اند بر اینکه تکفیر مشرکانِ منتسب به ملّت همانا بعد از اقامه‌ی حجّت است، پس اگر تکفیر از اصل دین بود، پس ملزم هستید همه‌ی کسانی که آن (تکفیر) را از مشرکان (منتسب به ملّت تا بعد از اقامه‌ی حجّت) نفی کرده‌اند، بخاطر اینکه نصوص را تکذیب کرده‌اند، تکفیر کنید، یا اینکه نکند نصوص قرآن و همچنین اصل دین، برای اصطلاحات و اجتهادات علما خاضع و گردن‌کج شده است؟ و اگر از سوی غیر خدا بود، قطعاً اختلاف بسیار در آن می یافتند.

و به تحقیق بسیاری از علما کفر در شرک اکبر را مقیّد به اقامه‌ی حجّت کرده‌اند، به همراه نفی کردن اسلام از کسی که شرک می‌کند و اگر تکفیر اصل می‌بود، آن کار برایشان جایز نمی‌بود؛ بخاطر اینکه آنچه شارع بر آنان واجب کرده است را نفی کرده‌اند.

ابن تیمیّه رحمه الله می گوید: «وَمَنْ أَثْبَتَ لِغَيْرِ اللَّهِ مَا لَا يَكُونُ إِلَّا لِلَّهِ فَهُوَ أَيْضًا كَافِرٌ إِذَا قَامَتْ عَلَيْهِ الْحُجَّةُ الَّتِي يَكْفُرُ تَارِكُهَا».[۱]

ترجمه: «و هر کس برای غیر الله چیزی را ثابت کند که جز برای الله نمی‌باشد، پس او نیز کافر است؛ اگر بر او حجّتی اقامه شود که ترک کننده‌اش را کافر می‌کند».

و [شیخ عبد الله بن حسن رحمه الله] می‌گوید: «لما علمت أن التوحيد يقتضي نفي الشرك، والبراءة منه ومعاداة أهله، وتكفيرهم مع قيام الحجة عليهم».[۲]

ترجمه «برای اینکه دانستی که توحید، نفی‌کردن شرک و برائت از آن، و دشمنی با اهل آن و تکفیرشان با اقامه‌ی حجّت بر آنان را اقتضا می‌کند».

۱- مجموع الفتاوی: ج: ۱ ص: ۱۱۲.

۲- الدرر السنية ج: ۲ ص: ۲۰۹.

و [ابن تیمیّه] در رد علی البکری می‌گوید: «وَأَمَّا مَنْ أَنْكَرَ مَا ثَبَتَ بِالتَّوَاتُرِ وَالْإِجْمَاعِ فَهُوَ كَافِرٌ بَعْدَ قِيَامِ الْحُجَّةِ».[1]

ترجمه: «و اما کسی که آنچه را که با تواتر و اجماع ثابت شده است انکار کند، پس او بعد از اقامه‌ی حجّت کافر است».

و شیخ محمد بن عبد الوهاب رحمه الله می‌گوید: «إذا تقرر هذا، فنحن نعلم بالضرورة أن النبي صلى الله عليه وسلم لم يشرع لأمته أن يدعوا أحداً من الأموات، لا الأنبياء ولا الصالحين ولا غيرهم، لا بلفظ الاستغاثة ولا بغيرها كما أنه لم يشرع لأمته السجود لميت، ولا إلى ميت، ونحو ذلك؛ بل نعلم: أنه نهى عن كل هذه الأمور، وأن ذلك من الشرك الذي حرمه الله ورسوله، ولكن لغلبة الجهل، وقلة العلم بآثار الرسالة في كثير من المتأخرين، لم يمكن تكفيرهم بذلك، حتى يتبين لهم ما جاء به الرسول صلى الله عليه وسلم مما يخالفه».[2]

ترجمه: «اگر این مقرر گشت، پس ما به ضرورت می‌دانیم که پیامبر ﷺ برای امّتش تشریع نکرده که کسی از مردگان خوانده شود، نه انبیا و نه صالحین و نه غیر آنان، نه با لفظ استغاثه و نه غیر آن. همانطور که او برای امّتش، سجده برای مرده و به سوی مرده و امثال آن را تشریع نکرده است. بلکه می‌دانیم که او از همه‌ی این امور نهی کرد و اینکه آن کارها از شرکی است که الله و رسولش حرام کرده است؛ اما بخاطر غلبه‌ی جهل و قِلّت علم به آثار رسالت در نزد بسیاری از متأخرین، تکفیر آنان به خاطر آن کارها ممکن نیست؛ تا اینکه برای آنان آنچه را که رسول ﷺ آورده است از دلایلی که مخالف کار آنان است، بیان شود».

۱- مجموع الفتاوی ج:۱ ص: ۱۰۹.

۲- الدرر السنیة ص: ۲۸.

و رحمه الله می گوید: «... وإنما نكفر من أشرك بالله في ألوهيته بعد ما تبين له الحجة على بطلان الشرك...».[۱]

ترجمه: «... بلکه تنها کسی را تکفیر می‌کنیم که برای الله در الوهیتش شریک قرار داده است بعد از آنکه حجّت بر بطلان شرک برای او بیان شود».

و به همان شکل در دفاع از خود در مقابل کسی که او را متهم می‌کند که او مردم را به عموم تکفیر می‌کند می‌گوید: «ولكن نكفر من أقر بدين الله ورسوله، ثم عاداه وصد الناس عنه; وكذلك من عبد الأوثان، بعدما عرف أنها دين المشركين، وزينه للناس، فهذا الذي أكفره؛ وكل عالم على وجه الأرض يكفر هؤلاء، إلا رجل معاند، أو جاهل؛ والله أعلم».[۲]

ترجمه: «و اما کسی را تکفیر می‌کنیم که به دین الله و رسولش اقرار کند سپس با آن دشمنی کند و مردم را از آن باز دارد و به همان شکل کسی که بت‌ها را بپرستد بعد از آنکه شناخت که آن دین مشرکان است و برای مردم مزینش کرده است. پس این کسی است که تکفیرش می‌کنم و هر عالمی بر روی زمین آنان را تکفیر می‌کند مگر شخص معاند یا جاهل؛ والله اعلم».

و می‌گوید: «وأما ما ذكر الأعداء عني، أني أُكَفِّر بالظن وبالموالاة، أو أكفّر الجاهل الذي لم تقم عليه الحجة، فهذا بهتان عظيم، يريدون به تنفير الناس عن دين الله ورسوله».[۳]

۱- مجموعة مؤلفات الشيخ محمد بن عبدالوهاب ج۵ ص۱۸۹.
۲- الدرر السنية، ج: ۱۰ ص: ۱۳۱.
۳- همان، ج: ۱۰ ص: ۱۱۳.

ترجمه: «و اما آنچه که دشمنان از من ذکر کرده‌اند که من با ظن و با موالات تکفیر می‌کنم، یا جاهلی که حجّت بر او اقامه نشده است را تکفیر می‌کنم، پس این بهتان عظیمی است که می‌خواهند با آن مردم را از دین الله و رسولش دور کنند».

و باز می گوید: «... وإذا كنا لا نكفّر مَن عبد الصنم الذي على قبر عبد القادر، والصنم الذي على قبر أحمد البدوي، وأمثالهما، لأجل جهلهم وعدم من ينبههم...».

ترجمه: «وقتی ما کسی که بت روی قبر عبدالقادر گیلانی و احمد بدوی و مانند آن‌ها را عبادت می‌کند و بخاطر جهل‌شان و نبودنِ کسی که آن‌ها را آگاه سازد، تکفیر نمی‌کنیم...».

پس اگر گفتید که ابن تیمیّه و ائمه‌ی دعوت نجدیه، بین شرک و کفر فرق می‌گذاشتند و اینکه آنان هنگامی که اسم کفر را از کسی که بر او اقامه‌ی حجّت نشده نفی می‌کردند از آن چنین لازم نمی‌آید که آنان اسلام را هم برای او ثابت کرده باشند، بلکه آنان از او هم کفر را و هم اسلام را نفی کرده و شرک برای او ثابت می‌کردند. پس کسی که اسلام را برایشان ثابت کند پس اوست که کافر است.

می‌گوییم اگر تکفیر مشرکان از اصل دین است، پس چرا اشاعره همان کسانی که اسم شرک را قبل از رساله نفی می‌کنند تکفیر نمی‌شوند؟ بلکه اینکه شرک قبل از رساله قبیح و شرک باشد را نفی می‌کنند، بلکه تقبیح و تحسین عقلی را نفی می‌کنند و احدی از علما با این مسأله آنان را تکفیر نکرده است؛ مگر بعد از اقامه‌ی حجّت بر آنان. و اگر از اصل دین بود، باید مطلقا بخاطر آن قول، کافر می‌شدند. سپس می‌گوییم علمای اهل سنّت و جماعت اگرچه هم اتفاق دارند بر اینکه کسی که شرک ورزد به اطلاق مشرک نامیده می‌شود، جز اینکه آنان در حکم «تکفیر» و «تعذیب» اختلاف کرده‌اند. پس بعضی از آنان می‌گویند که مستحقّ کفر و تعذیب در آخرت است و

بعضی از آنان هم می‌گویند که کفر و تعذیب بعد از اقامه‌ی حجّت است که این قول ابن تیمیّه و ابن‌قیّم و ائمه‌ی دعوت نجدیه است و اصحاب این قول در اصطلاحات با همدیگر اختلاف کرده‌اند، و ابن‌قیّم در فرق‌گذاشتن بین کسی که حجّت بر او اقامه شده و کسی که بر او اقامه نشده، اصطلاح «کافر معاند» و «کافر جاهل» را قرار داده است و ائمه‌ی دعوت نجدیه هم بر کسی که حجّت بر او اقامه شده اصطلاح کافر قرار داده و بر کسی که بر او اقامه نشده، پس او (اصطلاحا) مشرک است اما کافر نمی‌شود مگر بعد از اقامه‌ی حجّت. و شاهد از آن اینکه این امر اگر از اصل دین بود نباید محلی برای اصطلاح و اجتهاد کردن می‌شد.

اصطلاح ائمه‌ی دعوت نجدیه بر نفی اسم «اسلام» و «کفر» و اثبات اسم «شرک» برای کسی که برای الله از روی جهل شریک قرار می‌دهد.

۱- شیخ عبد اللطیف بن عبد الرحمن آل شیخ ﷺ می‌گوید: «إن فاعل الشرك إن كان جاهلا يعرف وإن لم يكن جاهلا فهو معاند وكلاهما لا يسمى مسلما بالاجماع».[۱]

ترجمه: «همانا انجام دهنده‌ی شرک، اگر جاهل باشد، یاد داده می‌شود و اگر جاهل نباشد پس او معاند است؛ و هردوی اینها به اجماع مسلمان نامیده نمی‌شوند».

۲- شیخ محمد بن عبد الوهاب می‌گوید: «فجنس هؤلاء المشركين وأمثالهم ممن يعبد الأولياء والصالحين نحكم بأنهم مشركون ونرى كفرهم إذا قامت عليهم الحجة الرسالية».[۲]

ترجمه: «پس جنس آن مشرکان و امثال‌شان از آن‌هایی که اولیا و صالحان را عبادت می‌کنند، به این حکم می‌دهیم که مشرک هستند و آن‌ها را کافر می‌بینیم اگر بر آنان حجّت رسالیه اقامه شود».

۳- و حمد بن ناصر آل معمر می‌گوید: «إذا كان يعمل بالكفر والشرك، لجهله، أو عدم من ينبهه، لا نحكم بكفره حتى تقام عليه الحجة؛ ولكن لا نحكم بأنه مسلم».[۳]

۱- رساله‌ی حکم تکفیر المعین.
۲- الدرر السنية: ج: ۱ ص: ۵۲۲.
۳- همان، ج: ۱۰ ص: ۱۳۶.

ترجمه: «اگر بخاطر جهلش یا عدم وجود کسی که او را آگاه سازد، کفر و شرک انجام دهد، تا بر او اقامه‌ی حجّت نشود حکم به کفرش نمی‌دهیم، لیکن حکم به اینکه او مسلمان است [هم] نمی‌دهیم».

۴- شیخ اسحاق بن عبد الرحمن می‌گوید: «بل أهل الفترة الذين لم تبلغهم الرسالة والقرآن وماتوا على الجاهلية لا يسمون مسلمين بالإجماع ولا يستغفر لهم وإنما اختلف أهل العلم في تعذيبهم في الآخرة».[1]

ترجمه: «بلکه اهل فتره‌ای که رساله و قرآن به آنان ابلاغ نشده و بر جاهلیت مردند، به اجماع مسلمان نامیده نمی‌شوند و برایشان استغفار نمی‌شود و اهل علم تنها در عذاب شدنشان در آخرت اختلاف دارند».

۵- عبد الله و حسین دو فرزند شیخ محمد بن عبد الوهاب می‌گویند: «من مات من أهل الشرك قبل بلوغ هذه الدعوة فالذي يحكم عليه أنه إذا كان معروفا بفعل الشرك ويدين به ومات على ذلك فهذا ظاهره أنه مات على الكفر ولا يُدعى له ولا يضحى له ولا يتصدق عليه أما حقيقة أمره فإلى الله تعالى فإن كان قد قامت عليه الحجة في حياته وعاند فهذا كافر في الظاهر والباطن وإن كان لم تقم عليه الحجة فأمره إلى الله تعالى».[2]

ترجمه: «کسی از اهل شرک قبل از اینکه این دعوت به او ابلاغ شود بمیرد، پس حکمی که بر او می‌شود این است که اگر به انجام شرک شناخته شده باشد و به آن عمل کند و بر آن مرده باشد، پس ظاهرش این است که بر کفر مرده است و برایش

۱- تکفیر المعین، صص: ۸-۹.

۲- الدرر السنية، ج: ۱۰ ص: ۱۴۲.

دعا نمی‌شود، ثوابی به او اهدا نمی‌شود و برایش صدقه داده نمی‌شود. اما حقیقت امر، او پس به سوی الله تعالی است. پس اگر در حیاتش بر او حجّت اقامه شده باشد و عناد ورزیده باشد، پس این در ظاهر و باطن کافر است و اگر بر او حجّت اقامه نشده باشد پس امر او به سوی الله متعال است».

۶- و دو برابر، عبد اللطیف و اسحاق، پسران عبد الرحمن، و [نیز] ابن سحمان از ابن‌قیّم نقل کرده‌اند: «الإجماع على أن أصحاب الفترات ومن لم تبلغه الدعوة أن كلا النوعين لا يحكم بإسلامهم ولا يدخلون في مسمى المسلمين حتى عند من لم يكفر بعضهم وأما الشرك فهو يصدق عليهم واسمه يتناولهم وأي إسلام يبقى مع مناقضة أصله وقاعدته الكبرى شهادة أن لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه».

ترجمه: «اجماع بر این است که اصحاب فتره‌ها و کسانی که دعوت به آنان ابلاغ نشده است، هر دو نوع اینها به اسلامشان حکم نمی‌شود و داخل در مسمّای مسلمانان نیستند؛ حتی در نزد کسانی که بعضی از آنان را تکفیر نمی‌کنند. و اما شرک، پس این بر آنان صدق می‌کند و این اسم بر آنان به کار برده می‌شود و چه اسلامی باقی می‌ماند با نقض کردن اصل آن و قاعده‌ی کبری آن که شهادت لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه است؟».

۷- شیخ سلیمان بن عبد الله می‌گوید: «إن العلامة ابن القيم رحمه الله جزم بكفر المقلدين لمشايخهم في المسائل المكفرة إذا تمكنوا من طلب الحق ومعرفته وتأهلوا لذلك وأعرضوا ولم يلتفتوا، ومن لم يتمكن ولم يتأهل لمعرفة ما جاءت به الرسل فهو عنده من جنس أهل الفترة ممن تبلغه دعوة لرسول من الرسل، وكلا النوعين لا يحكم بإسلامهم ولا يدخلون في مسمى المسلمين حتى عند من لم يكفر بعضهم وسيأتيك كلامه. وأما الشرك فهو يصدق عليهم واسمه يتناولهم، وأي إسلام

یبقى مع مناقضة أصله وقاعدته الکبرى شهادة أن لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه، وبقاء الإسلام ومسماه مع بعض ما ذکره الفقهاء في باب حکم المرتد أظهر من بقائه مع عبادة الصالحين ودعائهم».[1]

ترجمه: «همانا علامه ابن‌قیّم رحمه الله به کفر مقلّدینی که از مشایخشان در مسائل مکفّره تقلید می‌کردند معتقد بود؛ در صورتی که امکان طلبِ حق و شناخت آن را داشته و واجد شرایط آن باشند ولی از آن رویگردانی کنند و به آن التفات و توجهی نکنند. و کسی که امکانش را نداشته باشد و شرایط شناخت آنچه که رسولان آورده‌اند را نداشته باشد، چنین کسی نزد او از جنس اهل فتره است که دعوت رسولی از رسولان به او ابلاغ نشده است، و هر دو نوعشان به اسلامشان حکم نمی‌شود و داخل در مسمّای مسلمانان نیستند حتی نزد کسی که بعضی از آنان را تکفیر نمی‌کند و صحبت از آن را خواهم آورد. و اما شرک، پس این بر آنان صدق می‌کند و اسمش بر آنان تناول می‌شود و چه اسلامی باقی می‌ماند با نقض کردن اصل آن و قاعده‌ی کبری آن که شهادت لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه است؟ و باقی ماندن اسلام و اسم آن به همراه بعضی از آنچه که فقها در باب حکم مرتد ذکر کرده‌اند آشکار تر است از باقی ماندن آن به همراه عبادت صالحان و دعا کردن آنان».

۸- و شیخ عبد اللطیف در منهاج التأسیس می‌گوید: «والعراقی لم یفقه هذا، لغلط فهمه وعدم علمه، بل هو یعتقد أن کلام أهل العلم وتقییدهم بقیام الحجة وبلوغ الدعوة، ینفی اسم الکفر والشرک والفجور ونحو ذلک من الأفعال والأقوال، التی سمّاها الشارع بتلک الأسماء، بل ویعتقد أن من لم تقم علیه الحجة یثاب على

۱- المختصر المفید ج: ۱ ص: ۳۴۵.

خطأه مطلقاً. وهذه من الأعاجيب التى يضحک منها اللبيب فعدم قيام الحجة لا يغير الأسماء الشرعية، بل يسمى ما سماه الشارع كفراً أو شركاً أو فسقاً باسمه الشرعى. ولا ينفيه عنه وإن لم يعاقب فاعله إذا لم تقم عليه الحجة، ولم تبلغه الدعوة».[1]

ترجمه: «و العراقی بخاطر فهم غلط و عدم علمش، این را نفهمیده است، بلکه او معتقد است که کلام اهل علم و قیّد قرار دادن‌شان به اقامه‌ی حجّت و ابلاغ دعوت، اسم کفر و شرک و فجور و امثال آن از اسم‌هایی که شارع به آن اسامی نامگذاری کرده است را از افعال و اقوال نفی می‌کند! بلکه معتقد است که هرکس حجّت بر او اقامه نشده باشد مطلقاً بخاطر خطایی که انجام می‌دهد ثواب می‌بیند! و این از عجایبی است که هر صاحب عقلی به آن می‌خندند. پس عدم اقامه‌ی حجّت، اسامی شرعی را تغییر نمی‌دهد بلکه آنچه را که شارع، کفر و شرک و فسق نام گذاشته است به همان نام، نام‌گذاری می‌شود و از آن نفی نمی‌شود اگرچه هم انجام دهنده‌اش در صورتی که بر او اقامه‌ی حجّت نشده باشد و دعوت به او ابلاغ نشده باشد، مجازات نشود».

۹- و ابن‌قیّم در تعلیقش بر آیه‌ی میثاق می‌گوید: «وهذا يقتضي أن نفس العقل الذي به يعرفون التوحيد حجة في بطلان الشرك لا يحتاجون في ذلك إلى الرسول، وهذا لا يناقض قوله تعالى ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولاً﴾. و قال: فكون ذلك فاحشة وإثماً وبغياً بمنزلة: كون الشرك شركاً، فهو شرك في نفسه قبل النهي وبعده. فمن قال: إن الفاحشة والقبائح والآثام إنما صارت كذلك بعد النهي. فهو بمنزلة من

۱- منهاج التأسيس ج: ۴ ص: ۱۷.

يقول: الشرك إنما صار شركاً بعد النهي وليس شركاً قبل ذلك ومعلوم أن هذا مكابرة صريحة للعقل والفطرة».[1]

ترجمه: «و این، چنین اقتضا می‌کند که عقلی که به وسیله‌ی آن توحید را می‌شناسند، حجّتی در بطلان شرک باشد و آن احتیاجی به رسول ندارد، و آن را حجّتی علیه آن‌ها قرار داده است. و این، با قول خداوند که می‌فرماید: ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولاً﴾ [الإسراء: ۱۵] «و ما هرگز عذاب نخواهیم کرد، مگر آنکه پیامبری بفرستیم»، تناقض ندارد. و می‌گوید: پس همانطور که فاحشه، فاحشه و اثم و بغی است، همانگونه نیز شرک، شرک است. پس شرک فی نفسه شرک است قبل از نهی از آن (توسط انبیاء) و بعد نهی. پس کسی که می‌گوید: فواحش و زشتی‌ها و گناه‌ها بعد از نهی شدن از آن‌ها، چنین (قبیح) می‌شوند، پس او به مانند کسی است که می‌گوید شرک به خاطر نهی از آن شرک است و قبل از آن شرک نبوده‌است! و مشخص است که این مخالفت صریحی است با عقل و فطرت».

۱۰- و باز می‌گوید «أن قبح عبادة غير الله تعالى مستقر في العقول والفطر».

ترجمه: «قبح و زشتی عبادت غیر الله تعالی در عقول و فطرت مستقر می‌باشد».

۱- مدارج السالكين، ج: ۱ صص: ۲۴۰، ۲۳۰، ۲۳۴.

شبهۀ اینکه هرکس به افراد طاغوت کفر نورزد پس او به طاغوت کفر نورزیده است.

همانا کفر به طاغوت رکن توحید است. الله تعالی می‌فرماید:

﴿فَمَن يَكۡفُرۡ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤۡمِن بِاللَّهِ﴾ [البقره: ۲۵۶]

«پس هر کس به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد».

و می‌فرماید:

﴿يُرِيدُونَ أَن يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدۡ أُمِرُوا أَن يَكۡفُرُوا بِهِ﴾ [النساء: ۶۰]

«می‌خواهند برای داوری نزد طاغوت (و حکام سرکش) بروند با آن که به آن‌ها دستور داده شده که به او کفر ورزند».

و آن (کفر به طاغوت) از اصل دینی است که اسلام جز با آن صحیح نخواهد بود، و در این هیچ اختلافی وجود ندارد و تنها اختلاف در این است که کفر به طاغوت را چنین قرار داده‌اند که کافی نمی‌باشد مگر با تکفیر کردن افراد آن، پس هرکس در کفر فردی از افراد آن، مخصوصا منظومه‌های وضعی مانند دمکوراسی و علمانی و لیبرالی و مدنی و غیر آن از بت‌ها، شک یا توقف کند، پس او کافر است چون به طاغوت کفر نورزیده است. به همان شکل هرکس شک یا توقف کند در کفر فردی از افراد طاغوت، مانند حکّام تبدیل‌کننده یا علمای تحریف‌کننده یا غیر آنان از طواغیت، پس او کافر است بخاطر عدم کفرش به طاغوت.

پس به توفیق خداوند می‌گوییم که: کفر ورزیدن به طاغوت یعنی ترک‌کردن عبادت غیر الله و تخلّی (خالی شدن) از آن و بغض‌ورزیدن آن و تقبیح (و زشت شمردن) آن و معتقد به گمراه‌بودن آن و گمراهی عبادت‌کننده‌ی آن. پس کسی که اینها را بیاورد به

تحقیق به طاغوت کفر ورزیده است؛ اگرچه هم حکم به کفر آن ندهد. و از دلایل آن چنین است:

۱- اینکه از کفر ورزیدن به چیزی، تکفیر آن لازم نمی‌آید، پس فرق است بین کفر ورزیدن به چیزی و بین تکفیر آن. برای اینکه کفّار و مشرکان، به الله تعالی کافر بودند و از آن چنین لازم نمی‌آید که آن‌ها الله تعالی را تکفیر می‌کردند! و به پیامبران کافر بودند و از آن چنین لازم نمی‌آید که آنان پیامبران را تکفیر می‌کردند! به شرایع کافر بودند و تکفیرش نمی‌کردند. برای اینکه کفر همان انکار کردن و تخلّی (خود را از آن خالی و بدر کردن) است، پس کفر ورزیدن‌شان به الله و رسولان و شرایعش، با انکارکردن و ترک‌کردن عبادتش به تنهایی و ترک کُرنش و خضوع برای الله یکتا بود. پس این ترک و تخلّی همان کفرشان به الله بود و کسی که کُرنش و خضوع کردن برای غیر الله را ترک و تخلّی کند پس به آنچه که بغیر الله عبادت می‌شود کافر شده است و با آن است که این فرموده‌ی الله تعالی فهمیده می‌شود: ﴿كَفَرْنَا بِكُمْ﴾؛ [الممتحنة: ٤] «به شما کافر شده‌ایم»، پس از این آیه تکفیرشان لازم نمی‌آید، برای اینکه کفر ورزیدنِ به چیزی، با تکفیر آن تفاوت دارد. پس کفر ورزیدن به چیزی همان انکار کردنِ آن و تخلّی از آن است؛ نه تکفیر کردن آن!

و مفسران به صراحت این را گفته‌اند، طبری رحمه الله می‌گوید: ﴿كَفَرْنَا بِكُمْ﴾ یعنی: آنچه که شما بر آن هستید از کفر ورزیدنتان به الله را انکار می‌کنیم، و عبادتتان و آنچه که بغیر الله عبادت می‌کنید را از اینکه حق باشد منکر شدیم.

قرطبی می‌گوید: ﴿كَفَرْنَا بِكُمْ﴾، یعنی: به بت‌هایی که به آن ایمان آورده‌اید کافر شدیم. و گفته شده، یعنی به کارهایتان کافر شدیم و آن را از اینکه بر حق باشد تکذیب و انکار می‌کنیم.

و ابن کثیر می‌گوید: ﴿كَفَرْنَا بِكُمْ﴾، یعنی به دینتان و طریقه‌ی‌تان کافر شدیم.

و بغوی می‌گوید: ﴿كَفَرْنَا بِكُمْ﴾، جحد و انکار کردیم دینتان را.

پس کفر ورزیدنِ به چیزی، همان انکارکردن و ترک‌کردن و اجتناب از آن است؛ پس هر آنکه از طاغوت اجتناب کند و عبادتش را انکار کند، پس به آن کافر شده است.

و معلوم است که رسولان و ملائکه به جای الله عبادت می‌شوند و آن‌ها در جمله‌ی کسانی که بغیر الله عبادت می‌شوند داخل هستند و کفر ورزیدن به آنان همانا با اجتناب از عبادت کردنشان و اجتناب از کُرنش و خضوع برای آنان است نه با تکفیر کردنشان! و این معنای آشکار در این فرموده‌ی پیامبر ﷺ روشن می‌شود: «قَالَ: [رَبُّكُمْ] أَصْبَحَ مِنْ عِبَادِي مُؤْمِنٌ بِي وَكَافِرٌ، فَأَمَّا مَنْ قَالَ: مُطِرْنَا بِفَضْلِ اللّٰهِ وَرَحْمَتِهِ، فَذَلِكَ مُؤْمِنٌ بِي، وَكَافِرٌ بِالْكَوْكَبِ، وَأَمَّا مَنْ قَالَ: بِنَوْءِ كَذَا وَكَذَا، فَذَلِكَ كَافِرٌ بِي، وَمُؤْمِنٌ بِالْكَوْكَبِ»؛ «پروردگارتان فرمود: بندگان من، صبح کردند در حالی که بعضی مؤمن و بعضی کافر شدند. آن‌ها که گفتند: فضل و رحمت خدا شامل حال شد و باران نازل فرمود، به من ایمان آوردند و به تاثیر ستارگان کافر گردیدند. و اما کسانی که آن را به ستارگان نسبت دادند به من کافر شدند و به ستارگان ایمان آوردند».[1]

۱- صحیح بخاری: ۸۴۶.

پیامبر ﷺ روشن ساخته که کفر به ستارگان همانا با انکارکردن تأثیر آنان در باریدن باران و اجتناب از نسبت‌دادن نازل شدن باران به آنان است. پس اجتناب و انکار کردنِ نسبت دادنِ نازل شدنِ باران به ستارگان، همان کفر ورزیدن به ستارگان است و نیز کفر ورزیدنِ به این است که آنان باران ایجاد کرده باشد؛ و این کفر ورزیدن با تفکیر کردنشان انجام نمی‌شود. و به همان شکل درباره‌ی هر کسی که ترک و تخلّی کند از عبادت‌کردن غیر الله، پس او به آنچه که بغیر الله عبادت می‌شود کافر شده است و به طاغوت کافر شده است و کسی که ترک و تخلی کند از تحاکم به غیر کتاب و سنّت، پس او به طاغوت کافر شده است و این ترک کردن، ترک ظاهری و باطنی است، ظاهر با جوارح و باطن با قلب که همان بغض ورزیدن و معتقد به بطلان آن بودن است. پس غیر از این مقدار، زیاده در کفر ورزیدن به طاغوت است که درجاتی دارد و اهل ایمان و احسان در آن متفاوت هستند.

۲- کسی که به او جوامع الکلم داده شده است، کفر به طاغوت را تبیین نموده است و ایشان ﷺ می‌فرماید: «مَنْ قَالَ: لَا إِلَٰهَ إِلَّا الله، وَكَفَرَ بِمَا يُعْبَدُ مَنْ دُونِ اللهِ، حَرُمَ مَالُهُ، وَدَمُهُ، وَحِسَابُهُ عَلَى اللهِ»؛ «هرکس بگوید: لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه (جز الله، هیچ معبودی نیست) و به آنچه که بغیر الله عبادت می‌شود کافر شود، مال و خون او حرام و حساب (اعمال پنهان و درون) او با خداست».

پس کافر شدن به آنچه که بغیر الله عبادت می‌شود، همان مراد از کفر به طاغوت است و عمومیت این فرموده‌اش: «مَا يُعْبَدُ مَنْ دُونِ اللهِ»؛ «آنچه که بغیر الله عبادت می‌شود» شامل همه‌ی آنچه که بغیر الله عبادت می‌شود، می‌شود، و فرقی نمی‌کند که او به عبادت شدنش راضی باشد یا نباشد. پس انبیاء و اولیاء و ملائکه، همه‌ی‌شان در این عمومیت داخل هستند و به طور قطع معلوم است که کفر ورزیدن به آنان [که طبق

حدیث کفر ورزیدن به آنان از ما خواسته شده است] به معنای تکفیر کردنشان نیست، بلکه تنها یعنی کفر ورزیدن به عبادت کردنشان است. و این موضوع، بر این دلالت دارد که مراد از کفر، همان اجتناب و ترک و تخلّی از عبادت‌کردنشان است نه تکفیر کردنشان!. پس هر آنکه در ظاهر و باطن عبادت غیر الله را ترک کند و از آن اجتناب ورزد و آن را بغض ورزد و گمراهی‌اش بداند و عبادت کنندگانش را گمراه بداند، پس به تحقیق که به آنچه که بغیر الله عبادت می‌شود کافر شده است و به تحقیق که به طاغوت کافر شده است، نه اینکه [گفته شود] او به طاغوت کفر نورزیده است تا اینکه عبادت کنندگانش را یکی به یکی تکفیر کند!

شیخ ابو بطین ﷫ می‌گوید: «فإذا اعترف أن هذه الأمور وغيرها من أنواع العبادة، محض حق الله تعالى، لا تصلح لغيره، لا ملك مقرب، ولا نبي مرسل، فضلا عن غيرهما، فهذا حقيقة الإيمان بالله، والكفر بما يعبد من دون الله، قال النبي صلى الله عليه وسلم: مَنْ قَالَ: لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللّه، وَكَفَرَ بِمَا يُعْبَدُ مَنْ دُونِ اللّهِ، حَرُمَ مَالُهُ، وَدَمُهُ، وَحِسَابُهُ عَلَى اللّهِ».[1]

ترجمه: «پس اگر اعتراف کرد که این امور و غیر آن از انواع عبادات به طور محض حق الله تعالی است و برای غیر او درست نمی‌باشد، نه برای فرشته‌ی مقرب و نه پیامبر فرستاده شده‌ای، چه برسد به غیر آنان، پس این همان حقیقت ایمان به الله و کفر به آنچه که بغیر الله عبادت می‌شود است. پیامبر ﷺ می‌فرماید: هرکس بگوید: لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه (جز الله، هیچ معبودی نیست) و به همه‌ی آنچه که بغیر الله عبادت می‌شود کافر شد، مال و خون او حرام و حساب (اعمال پنهان و درون) او با خداست».

١- الدرر السنية ج: ١٣ ص: ٤٠٧.

همانا هرکس که غیر الله را عبادت کند پس طاغوت را عبادت کرده است، و لیکن فرق است بین طاغوت حقیقی و طاغوت به اعتبار عابد (= عبادت کننده‌اش). طاغوت حقیقی کسی است که به جای الله عبادت شود و (به عبادت شدنش) راضی باشد، مانند شیطان و ساحران و کاهنان و پادشاهان تبدیل کننده‌ی احکام الله و احبار و رهبانی که مستقلا اطاعت می‌شوند و غیر اینان. پس این طواغیت کفّار هستند بر خلافت طاغوت به اعتبار عابدش که او کسی است که عبادت شود ولی او به عبادتش راضی نباشد که دو دسته هستند، عاقل و غیر عاقل. عاقل مانند پیامبران و اولیاء و ملائکه، و غیر عاقل مانند درخت و سنگ و ستاره و خورشید و ماه. همه اینها به اعتبار عابدش طاغوت است؛ برای اینکه به جای الله عبادت شده‌اند و هر کس غیر الله را عبادت کند پس طاغوت را عبادت کرده است، لیکن آنان طاغوت حقیقی نبوده و کفّار نیستند؛ برای اینکه آنان به این عبادت راضی نیستند، بلکه آنان در روز قیامت از آن برائت می‌کنند و عبادتِ عبادت‌کنندگان‌شان را انکار می‌کنند. الله تعالی می‌فرماید:

﴿إِن كُنَّا عَنۡ عِبَادَتِكُمۡ لَغَٰفِلِينَ﴾ [یونس: ۲۹]

ما یقیناً از عبادت شما بی‌خبر بودیم».

پس بین طاغوت حقیقی و طاغوت به اعتبار عابدش تفاوت وجود دارد، و اینان کافر نمی‌شوند برای اینکه به عبادتشان راضی نبوده و به آن امر نکرده‌اند. پس اگر کفر ورزیدن به افراد طاغوت از اصل دین بود، چگونه پیامبر ﷺ این تفصیل را بدون بیان‌کردن ترک کرده است؟ و اگر مراد از کفر به طاغوت، تکفیرکردنش بود، پس چگونه کسی که به او جوامع الکلم داده شده است کفر به طاغوت را با این فرموده‌اش: «به آنچه که بغیر الله عبادت می‌شود کافر شود» به طور مجمل گفته و بین کسی که به

عبادت شدنش راضی است و کسی که به عبادت شدنش راضی نیست فرق نگذاشته است؟[۱]

همانا هرکسی که غیر الله را عبادت کند پس به تحقیق که طاغوت را عبادت کرده است اگرچه هم عبادت‌شونده، پیامبر یا ولی باشد و (در واقع) آن چیزی که حقیقتا عبادت می‌شود شیطان است، برای اینکه او کسی است که امر به عبادت غیر الله می‌کند. پس اطاعت مشرک از شیطان اطاعت مطلقی است و کسانی از ملائکه و انبیاء و اولیاء را عبادت می‌کند که به این عبادت راضی نیستند، پس معبود حقیقی همان شیطان است و داخل در این فرموده‌ی الله تعالی می‌باشد:

﴿۞ أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَن لَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ ۖ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾ [یس: ۶۰]

«ای فرزندان آدم! آیا با شما پیمان نبستم که شیطان را نپرستید، که او برای شما دشمن آشکار است؟».

و مشخص است که شیطان به طور صراحت مورد عبادت واقع نشده است، اللهم مگر فعل جماعت اندکی از مردم که به صراحت شیطان را به جای الله عبادت می‌کنند. اما غیر آنان از اصناف کفّار، پس اینان مستقیماً شیطان را عبادت نکرده‌اند، بلکه در ظاهر او را بغض هم ورزیده و او را بد دانسته و دشمنی‌اش کرده‌اند، بلکه همانا او را با اطاعت کردنش در شرک و کفر عبادت کرده‌اند و با این اطاعت کردنِ از شیطان، تبدیل به بندگان او شده‌اند. برای همین عمر بن خطاب طاغوت را به شیطان تفسیر کرده و به همان شکل ابن عباس ﷻ و بسیاری از مفسرین و ابن کثیر می‌گوید: «و این

۱- یعنی پس آیا ما کسی که به عبادت شدنش راضی نیست، همانند پیامران و ملائکه را، طبق آن حدیثی که امر به کفر ورزیدن به هر آنچه که بغیر الله عبادت می‌شود کرده است، باید تکفیر کنیم؟ «مترجم»

قول بسیار قوی است برای اینکه شامل همه‌ی آنچه که اهل جاهلیت بر آن بودند از عبادت بت‌ها و تحاکم به سوی آنان و یاری گرفتن به وسیله آنان، می‌شود». به همین خاطر پس کسی که جملتاً به آنچه که بغیر الله عبادت می‌شود کافر شود و به شیطان کافر شود، پس به تحقیق که به طاغوت کافر شده است؛ اما اشتراط تکفیر افراد آن غیر ممکن است چنانکه بیان خواهیم کرد.

۳- همانا الله تعالی ابتدائا ما را به کفر ورزیدن به جنس طواغیت و به آنچه که از افراد طواغیت بعد از اقامه‌ی حجّت، برایمان روشن می‌شود، مکلّف کرده است. اما اشتراط تکفیر طواغیت، پس این امری است که در احاطه نمی‌آید برای اینکه جنّیانی وجود دارند که عبادت می‌شوند به عبادت شدنشان هم راضی هستند و ما به طور قطع به شخص این جن‌ها جهل داریم (جهل به عین) با اینکه وجود هم دارند لیکن ما جملتاً به آنچه که به غیر الله عبادت می‌شود کفر می‌ورزیم و به کسی که به آن راضی است کافر می‌شویم. پس افراد طواغیت به تحقیق که حال آنان بر شخص مکلّف مخفی می‌ماند و گفته نمی‌شود که او اصل دین را نیاورده است برای اینکه در شناخت فعل افراد طواغیت مانند حکّام و علمای طواغیت تلاش نکرده است؛ بلکه حتی اگر هم بعضی از افعال آنان را بداند و تکفیرشان نکند. برای اینکه از آن (عدم تکفیرشان) چنین لازم نمی‌آید که او به اصل دین جهل دارد مادامی که به گمراهی‌شان اقرار می‌کند و فعل آنان را تقبیح کرده و بغض می‌ورزد. پس کسی که حال طواغیت برایش روشن شود، سپس بعد از آن، آنان را گمراه و ظالم نپندارد و فعل‌شان را تقبیح نکند پس او در این صورت کافر است و کسی که آنان را گمراه بداند و فعل‌شان را بغض ورزد ولی تکفیرشان نکند، در این

صورت ادلّه بر کفر آنان برای او بیان می‌شود، و اگر تکفیرشان نکرد، پس کافر است چون نصوص را رد کرده است.

و امر درباره‌ی طواغیت نظام نیز به همان شکل است، مانند دموکراسیت و علمانیت و مدنیت و غیر آنان از بت‌هایی که آراسته و مزیّن شده‌اند؛ تا اینکه شخص عامی از مسلمانان گمان کرده که برای تنظیم و اداره‌ی کشورها می‌توان به آن بسنده و عمل کرد. پس کسی که آن را نیکو بداند کافر نمی‌شود تا اینکه حقیقت آن برایش روشن می‌شود.

همچنین این نظام‌ها و قوانین و دستورات بعضی از آن‌ها مخالف شرع منزّل منصوص علیه در کتاب و سنّت با ذکر اسمشان هستند و بعضی هم مخالف نصوص عامی از شرع مؤول (قابل تاویل هستند). اما اوّلی، پس کسی که آن را ظلم و گمراهی نداند و تقبیحش نکند، کافر است، پس اگر حکم آن در شرع برایش بیان شد و بعد از آن، آن را کفر نپندارد، پس او بخاطر تکذیب کردن نص، کافر است.

اما دسته‌ی دوم و آن قوانین و نظام‌های مخالف با شرع مؤول است که این دسته، خفیه است حتی اگرهم حقیقت آن دانسته شود. پس کسی که آن را گمراهی نپندارد، بخاطر خفاء نصوص شرع مؤول کافر نمی‌شود. و باید بر او اقامه حجّت شود و اگر بعد از آن، شک یا توقف کرد، به خاطر رد کردن نصوص کافر می‌شود؛ اما قبل از اقامه‌ی حجت پس نه، و گفته نمی‌شود که او به طاغوت کافر نشده است و غیر ذلک. توضیح آن داستان سعد بن ابی وقاص و احتجاج او به عرفی از عرف‌های جاهلیت در ادعای ولد از زنا است چنانکه بیانش خواهد آمد. پس او با اینکه خواست عرفی از عرف‌های جاهلیت را تحکیم کند کافر نشد و از کسانی نشد که می‌خواهند به سوی طاغوت تحاکم کنند و علتش بخاطر عدم شناخت او از مخالفت این عرف با شرع الله

است. پس کسی که مخالفت آن را با حکم الله بداند سپس بعد از معرفت و شناختش، آن را ظلم و گمراهی نداند پس او کافر است.

برای همین پس افراد طاغوت در یک منزله‌ی واحدی نیستند، بلکه بعضی از آن‌ها خفی و بعضی جلی و آشکار است، و جلی کافر نمی‌کند مگر کسی را که حقیقت آن را بداند و با این حال آن را گمراهی و ظلم نپندارد، پس اگر کفر آن برایش بیان شد و به آن کافر نشود پس او بخاطر تکذیب کردن نصوص کافر است.

و شیخ محمد بن عبد الوهاب به بعضی از طلبه‌هایش که در کفر بعضی از افراد طواغیت دچار استشکال شده بودند به آنان چنین جواب می‌دهد: «بسم الله الرحمن الرحیم. إلی الإخوان، سلام علیکم ورحمة الله وبرکاته. وبعد: ما ذکرتم من قول الشیخ: کل من جحد کذا وکذا، وقامت علیه الحجة، وأنکم شاکون فی هؤلاء الطواغیت وأتباعهم، هل قامت علیهم الحجة؟ فهذا من العجب، کیف تشکون فی هذا وقد أوضحته لکم مرارا؟! فإن الذی لم تقم علیه الحجة، هو الذی حدیث عهد بالإسلام، والذی نشأ ببادیة بعیدة، أو یکون ذلک فی مسألة خفیة، مثل الصرف والعطف، فلا یکفر حتی یعرف».[1]

ترجمه: «بسم الله الرحمن الرحیم، به برادران، سلام علیکم و رحمه الله وبرکاته وبعد: آنچه ذکر کردم از سخن شیخ (یعنی ابن تیمیّه): «هرکس فلان و فلان را رد کند بر او اقامه حجت شده باشد» و شما درباره‌ی آن طواغیت و اتباعشان شک دارید که آیا بر آنان اقامه حجت شده است؟ و این عجیب است چگونه در این شک می‌کنید در حالی که بارها برای شما واضح کرده‌ام؟ پس آن کسی که بر او حجّت اقامه نشده است، او کسی است که تازه مسلمان است و کسی است که در بیابان دوری بزرگ

۱- الدرر السنیة ج: ۱۰ ص: ۸۷.

شده است یا اینکه در مسأله‌ی خفیه‌ای باشد همانند صرف و عطف (سحر ایجاد جدایی و محبت بین زن و مرد) پس کافر نمی‌شود تا اینکه به او یاد داده شود».

۴- همانا طاغوت عام است در هر آنچه که بغیر الله عبادت می‌شود، فرقی نمی‌کند حسی باشد یا معنوی. پس «شرایع» و «عرف‌ها» با اطاعت شدن و پیروی شدن عبادت می‌شوند. ابن‌قیّم می‌گوید: «طاغوت هر آن چیزی است از حدّش تعدّی کند و طغیان کند و او از حد تجاوز کرده است. پس هر آنچه که دو نزاع کننده حکم را به سوی غیر کتاب الله و سنّت رسولش ﷺ می‌برند پس آن طاغوت است، برای اینکه از حدش تعدی کرده است». نظام‌ها و قوانین و دساتیر طاغوتی از آن جمله است و پیامبر ﷺ با این فرموده‌اش به همه‌ی آن‌ها کافر شده است: «أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مِنْ أَمْرِ الْجَاهِلِيَّةِ تَحْتَ قَدَمَيّ مَوْضُوعٌ»؛ «تمام امور و مراسم جاهلیت در زیر پاهای من قرار گرفته‌اند». مسلم آن را روایت کرده است. نووی می‌گوید: این فرموده‌اش: «تَحْتَ قَدَمَيّ»؛ «زیر پاهای من قرار گرفته‌اند» اشاره به باطل بودن آن است.

و از آن شرایع و عرف‌هایی که اسلام آن را باطل کرد ادعای ولد از زنا است و سعد رضی الله عنه خواست این عرف را در اسلام تحکیم کند، و ادعا کرد پسر زمعه مال برادرش است و جهل داشت که آن مخالف با حکم الله است و معلوم است که هر حکم مخالف با شرع الله طاغوت است و کسی که به سوی آن تحاکم کند آن را عبادت کرده است. شیخ محمد بن عبد الوهاب می‌گوید: «من تحاكم أو حاكم إلى غير ما جاء به الرسول فقد حكم الطاغوت وتحاكم إليه»؛ «هر کس تحاکم یا حکم کند به غیر آنچه که رسول آورده است پس به طاغوت حکم کرده و به سوی او حکم را برده است».

پس، از اشتراط کفر افراد طاغوت، باید چنین لازم آید که سعد ﷺ کافر حساب شود برای اینکه خواست آن عرف طاغوتی را با ادعای فرزند از زنا، اعمال کند. بخاری در صحیحش روایت کرده است: «عَنْ عَائِشَةَ رَضِي اللّه عَنْهَا قَالَتْ: كَانَ عُتْبَةُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ عَهِدَ إِلَى أَخِيهِ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ أَنّ ابْنَ وَلِيدَةِ زَمْعَةَ مِنّي فَاقْبِضْهُ قَالَتْ: فَلَمّا كَانَ عَامَ الْفَتْحِ أَخَذَهُ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقّاصٍ وَقَالَ: ابْنُ أَخِي قَدْ عَهِدَ إِلَيّ فِيهِ، فَقَامَ عَبْدُ ابْنُ زَمْعَةَ فَقَالَ: أَخِي وَابْنُ وَلِيدَةِ أَبِي وُلِدَ عَلَى فِرَاشِهِ، فَتَسَاوَقَا إِلَى النّبِيّ صلى الله عليه وسلم، فَقَالَ سَعْدٌ: يَا رَسُولَ اللّهِ ابْنُ أَخِي كَانَ قَدْ عَهِدَ إِلَيّ فِيهِ، فَقَالَ عَبْدُ بْنُ زَمْعَةَ: أَخِي وَابْنُ وَلِيدَةِ أَبِي وُلِدَ عَلَى فِرَاشِهِ، فَقَالَ رَسُولُ اللّهِ صلى الله عليه وسلم: «هُوَ لَكَ يَا عَبْدُ بْنَ زَمْعَةَ» ثُمّ قَالَ النّبِيّ صلى الله عليه وسلم: «الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ». ثُمّ قَالَ لِسَوْدَةَ بِنْتِ زَمْعَةَ زَوْجِ النّبِيّ صلى الله عليه وسلم: «احْتَجِبِي مِنْهُ»، لِمَا رَأَى مِنْ شَبَهِهِ بِعُتْبَةَ، فَمَا رَآهَا حَتّى لَقِيَ اللّهَ».

ترجمه: «عایشه ﺭﺿﻲ ﺍﷲ ﻋﻨﻬﺎ می‌گوید: عتبه بن ابی وقاص به برادرش، سعد بن ابی وقاص، توصیه نمود که پسر کنیز زمعه را از وی تحویل بگیرید؛ زیرا او فرزند من است. عایشه ﺭﺿﻲ ﺍﷲ ﻋﻨﻬﺎ می‌گوید: سال فتح مکه، سعد آن کودک را گرفت و گفت: این برادرزاده‌ی من است و برادرم مرا در مورد نگهداری او سفارش کرده است. عبد بن زمعه برخاست و گفت: این، پسر برادر من است زیرا فرزند پدرم می‌باشد. زیرا در رختخواب پدرم بدنیا آمده است. سرانجام، برای حل اختلاف، نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم رفتند. سعد گفت: ای رسول خدا! او برادر زاده‌ی من است و برادرم درباره‌ی او به من سفارش نموده است. عبد بن زمعه گفت: او برادرم می‌باشد و پسر کنیز پدرم است که در رختخواب او بدنیا آمده است. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: ای عبد بن زمعه! او از آنِ شما است. سپس، افزود: بچه متعلق به صاحب رختخواب است و به زناکار، سنگ تعلق می‌گیرد».

و شاهد از آن اینکه شرایع طاغوتی دو دسته هستند، دسته‌ای مخالف با شرع منزل هستند و کسی که آن را نیکو بداند یا به آن تحاکم کند به اطلاق کافر می‌شود، و دسته‌ای مخالف با عمومات نصوص هستند و آن شرع مؤول (قابل تأویل) است. پس کافر نمی‌شود مگر کسی که مخالفت آن را با شرع بداند سپس به آن تحاکم کند یا آن را نیکو بداند. و آن فردی از افراد طواغیت است که بر موحّدان مخفی شده است چنانکه برای سعد و برادرش عتبه رخ داد.

اگر تسلیم این شویم که معنای کفر به طاغوت، تکفیر طاغوت است، پس از آنان می‌پرسیم که امر و دستور به آن چه وقت آمد؟ برای اینکه به اجماع مفسّران آیات کفر به طاغوت مدنی هستند.

این فرموده الله تعالی: ﴿فَمَن يَكۡفُرۡ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤۡمِن بِاللَّهِ﴾ [البقرة: ۲۵٦] «پس هر کس به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد»، در سوره‌ی بقره است و سوره‌ی بقره به اجماع مدنی است.

و این فرموده‌اش: ﴿يُرِيدُونَ أَن يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدۡ أُمِرُوا أَن يَكۡفُرُوا بِهِ﴾ [النساء: ٦٠] «می‌خواهند برای داوری نزد طاغوت (و حکام سرکش) بروند با آن که به آن‌ها دستور داده شده که به او کفر ورزند»، در سوره نساء است و این نیز به اجماع مفسّران مدنی است.

پس آیا الله متعال بیان کردن رکن توحید را تا مدینه به تأخیر انداخت؟ و آیا صحابه بیش از سیزده سال در مکه ماندند و به صفت کفر به طاغوت جهل داشتند و آیه‌ای از کتاب الله نمی‌یافتند تا آن را برایشان تبیین کند؟

باطل کردن فرق گذاشتن بین کسی که برای مشرکان قبور عذر می‌آورد و کسی که برای مشرکان قصور عذر می‌آورد.

بعضی از نظریه‌پردازانِ «تکفیر عاذر»، دچار اضطراب شده و در سخنشان دچار تناقض شده‌اند و بین طاغوت «عبادت» و بین طاغوت «طاعت» و «اتباع»، فرق گذاشته‌اند و می‌بینی که کسی را که برای عبادت‌کننده‌ی طاغوت عذر می‌آورد، تکفیر می‌کند و می‌گوید: «کسی که آن مشرک را به اسلام وصف کند، پس او به توحید جهل داشته و به طاغوت کفر نورزیده است». سپس می‌بینی که کسی که برای عبادت‌کننده‌ی طاغوتِ «حکم» و «طاعت» و «اتباع»، عذر می‌آورد، درباره‌اش توقّف می‌کند و تفصیل می‌دهد و می‌گوید: «این مشرکی که طاغوت حکم را عبادت می‌کند و حکم الله را به حکم غیر او تبدیل کرده است، پس کفر و شرکش خفی و غیر آشکار است، و کسی که تکفیرش نمی‌کند در آن معذور می‌باشد بخاطر تأویل کفر دون کفر، برای اینکه شبهه‌ی حدیث ابن عباس قوی است، و صورت عبادت، در طاعت(اطاعت کردن) حکّام در تبدیل کردن احکام الله، خفی است». پس حقیقت سخن او این است که هرکس مشرکانِ قبور و اولیاء را تکفیر نکند پس او کافر است، اما کسی که مشرکان طواغیتِ حکم و اتباع را تکفیر نکند پس در کفرش جای نظر و تفصیل است!

﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ [النساء: ۸۲]

«اگر از سوی غیر الله بود، قطعاً اختلاف بسیار در آن می‌یافتند».

پس این تناقض و اضطراب، بر باطل بودن سخن‌شان دلالت دارد. و اگر علّت آن را چنین آوردند که صورت عبادت در شرک قبور، به نسبت شرک قصور، ظاهر و آشکارتر است، و در سجده و نذر و ذبح و قصد کردن اموات، ظاهرتر است به نسبت

طاعت حکّام در تبدیل کردن شریعت پروردگار زمین و آسمان‌ها، پس به این سرگشته می‌گوییم که: اگر تکفیر مشرکین از اصل دین است، پس چگونه تأویل در آن قابل قبول است؟

و مشخص است که کسی که بخاطر جهل یا تأویل مخالفت اصل دین را بکند، عذرش پذیرفته نیست، سپس اینکه ادلّه و حجّت‌هایی که برای قرار دادن تکفیر مشرکان از اصل دین، به آن احتجاج می‌کنید، لفظ مشرک را به طور مطلق می‌گوید و آن را به طاغوت عبادت بدون طاغوت طاعت و اتباع مقیّد نکرده است، پس فرقی بین اصناف مشرکان وجود ندارد. چنانکه آیه‌ی: ﴿فَمَن يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ﴾ [بقره: ۲۵۶] «پس هر کس به طاغوت کفر ورزد»، که آن را دلیل عمده در تکفیر عاذر قرار داده‌اید، این آیه نیز لفظ طاغوت را به طور اطلاق گفته است و آن را [تنها] به طاغوت عبادت، بدون طاغوت حکم و طاعت و اتباع، مقید نکرده است. پس چگونه مقیّد می‌گردانید آنچه را که الله و رسولش مطلق گردانده‌اند؟ پس این حکم کردنی خشک و سرد درباره‌ی نصوص است.

پس اگر به اعتبار ظاهر و خفی بودن عبادت، بین آن فرق گذاشتید، می‌گوییم: به تحقیق که صورت عبادتِ احبار و رهبان بر بسیاری از اهل کتاب مخفی بود، حتی عدی بن حاتم گفت: «ما آنان را عبادت نمی‌کنیم» و همراه با آن خداوند بین کسی که می‌داند طاعت احبار و رهبان عبادت مطلق است با کسی که نمی‌داند، فرق نگذاشت؛ بلکه شارع همه‌ی آنان را مشرک نام گذاشت و بین احکام آن به اعتبار آشکار یا خفی بودنِ عبادتشان چنانکه شما گمان می‌کنید فرق نگذاشت. پس اگر تکفیر عاذرین از اصل دین است پس امر آن برابر به برابر است و چنانکه شما گمان دارید، اعتباری به جلاء یا خفای شرکشان نمی‌شود.

سپس اینکه الله تعالی آنچه بر ما حرام است را به روشنی برایمان بیان کرده است و می‌فرماید:

﴿وَقَدْ فَصَّلَ لَكُم مَّا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ﴾ [الأنعام: ۱۱۹]

«حال آنکه (خداوند) آنچه را بر شما حرام کرده، به روشنی بیان نموده است».

پس چگونه این فرق گذاشتن را بدون تفصیل دادن و روشن ساختن ترک کرد؟ و پیامبرش نیز بدون بیان کردن ترک کرد و سپس شما بعد از قرن‌های طولانی آمدید تا آنچه را که شارع پنهان کرده و از آن غفلت ورزیده را بیان کنید! و آنچه را که الله و رسولش مطلق گفته‌اند را مقیّد سازید؟!.

﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ [النساء: ۸۲]

«اگر از سوی غیر الله بود، قطعاً اختلاف بسیار در آن می‌یافتند».

شبهۀ اینکه عاذر اجماع قطعی و امری معلوم از دین به ضرورت را رد می‌کند.

بعضی از آنان می‌گویند: («**فإن كابر وعاند، وقال: لا يضر شيء من ذلك، ولا يكفر به من أتى بالشهادتين، فلا شك في كفره، ولا كفر من شك في كفره**».

ترجمه: «پس اگر تکبّر و عناد ورزید و گفت چیزی از اینها به او ضرری نمی‌رساند و کسی که شهادتین بگوید با آن‌ها کافر نمی‌شود، پس شکی در کفر چنین کسی نیست و نه در کفر کسی که در کفرش شک می‌کند».

یعنی او کافر است و کسی که در کفرش شک می‌کند نیز به همان شکل کافر است، برای اینکه چیز معلوم به ضرورت از دین را انکار کرده است، کسی که در بین مسلمانان زندگی می‌کند و زنده شدن را انکار می‌کند پس او کافر است و کسی که در کفرش شک کند پس او هم کافر است.

و به همان شکل کسی که در بین مسلمانان زندگی می‌کند و پیامبری از پیامبران را انکار کند که به او ابلاغ شده و الله تعالی نام او را آورده است، پس او کافر است و کسی که در کفرش شک کند او هم کافر است.

اینها همگی بین اهل علم مورد اتفاق است، یا بگوید: ربا حلال است یا زنا حلال است یا لواط حلال است در این حالت چه می‌شود؟ کافر می‌شود. کسی که در کفرش شک کند یا بگوید: اینجا شبهه‌ای وجود دارد برای اینکه او لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه می‌گوید، چنین کسی هم به آنان ملحق می‌شود (تکفیر می‌شود) و کرامتی ندارد. برای اینکه گفت: «**فلا شك في كفره، ولا كفر من شك في كفره**»؛ «پس شکی در کفر چنین کسی نیست و نه در کفر کسی که در کفرش شک می‌کند». برای اینکه او با این سخنش الله و

رسولش و اجماع مسلمانان را رد کرده است و دلایل بر آن با کتاب و سنّت و اجماع آشکار می‌باشد. پس کسی که بگوید: به همراه تلفظ کردن شهادتین چیزی به او ضرری نمی‌رساند یا بگوید هرکس شهادتین بگوید و نماز بخواند و روزه بگیرد، تکفیرش جایز نیست اگرچه هم غیر الله را عبادت کند، پس چنین کسی کافر است.

یعنی کسی که لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه بگوید و غیر الله را [هم] عبادت کند، و بگوید تکفیر چنین کسی جایز نیست.

در این صورت چنین کسی که می‌گوید تکفیرش جایز نیست، او کیست؟ او کافر است. و اگر بگوید این مذهب خوارج یا معتزله است این هم کافر است، پس فرقی بینشان نیست، نه این و نه آن).

می‌گوییم: دو نوع اجماع وجود دارد، اجماع امّت و اجماع فقهاء. اوّلی اجماع عامّه است که مخالفش کافر می‌شود؛ مانند وجوب نماز، و اما دوّمی اجماع خاصّه است که مخالفش بعد از اقامه‌ی حجّت کافر می‌شود؛ مانند اجماع صحابه بر کفر تارک نماز. برای اینکه بسیاری از فقهاء با صحابه مخالفت کرده و [برای کفر تارک نماز] جحد (انکار از روی علم) را شرط قرار داده‌اند و با خرقِ اجماع‌کردنِ صحابه، کافر نمی‌شوند؛ مگر بعد از اقامه‌ی حجّت؛ برای اینکه اجماع خاصّه است نه عامّه.

و تکفیر مشرکان دو قسم است، قسمی از اجماع امّت یا عامّه است، و قسم دیگر از اجماع خاصّه یا فقها.

اما اوّلی: آن، تکفیر مشرکانی است که به ملّت منتسب نیستند، مانند یهود و نصاری و بودایی‌ها و غیر آنان از کفّار اصلی. پس کسی که در کفرشان شک یا توقف کند او کافر است و قاعده‌ی «من لم یکفر الکافر فهو کافر» به طور مطلق بر او اطلاق می‌شود؛

مگر در حق کسی که تازه مسلمان است و کسی که در بادیه‌ی دوری بزرگ شده و کسی که در دار الکفر بزرگ شده است.

اما دوّمی: آن، تکفیر مشرکان منتسب به ملّت است، مانند روافض و نصیریه و بندگان قبور و غیر آنان، چراکه، به علت ورود شبهه و تأویل، و تعارض نصوص درباره‌ی شخص معیّنی که بخاطر «نص» و «دلالت» و «تبعیت» حکم به اسلامش می‌شود و [از طرف دیگر] به خاطر عبادتش برای غیر الله حکم به شرکش می‌شود، کفر این دسته از نوع اجماع خاصّه است. پس کسی که آلودگی ارجاء به او اصابت نموده یا شبهه‌ای در موانع تکفیر معتبره دارد یا فتوای علمای بزرگی که جهل را عذر می‌آورند را پیروی می‌کند مخصوصا از متاخرین، چنین کسی وصف اسلام را بر وصف شرک غلبه می‌دهد و به نصوص عامی استدلال می‌کند مانند: ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولاً﴾ [الإسراء: ۱۵] «و ما هرگز عذاب نخواهیم کرد، مگر آنکه پیامبری بفرستیم».

پس بین اسم و حکم اخروی را قاطی کرده‌اند و امثال این شبهه و تاویل‌ها، شبهه در اصل دین نیست، بلکه شبهه در فروع است. و چنین کسی کافر نمی‌شود مگر بعد از اقامه‌ی حجّت. ابن تیمیّه درباره‌ی این نوع می‌گوید: «وَأَمَّا مَنْ أَنْكَرَ مَا ثَبَتَ بِالتَّوَاتُرِ وَالْإِجْمَاعِ فَهُوَ كَافِرٌ بَعْدَ قِيَامِ الْحُجَّةِ».[۱]

ترجمه: «و اما کسی که آنچه را که با تواتر و اجماع ثابت شده است انکار کند، پس او بعد از اقامه‌ی حجّت کافر است».

و مناط کفرِ کسی که کافر را کافر نداند، تکذیب و رد کردن نصوص است، چنانکه بسیاری از علما آن را بیان کرده‌اند.

۱- مجموع الفتاوی ج:۱ ص: ۱۰۹.

و به طور قطع معلوم است که هر عاذری، نص یا اجماع را رد نکرده است، بلکه نصوص در نزد او متعارض گشته و بر او مشکل (و پیچیده) شده و [تنها] بعضی از آن نصوص را بر بعضی دیگر مقدّم داشته است؛ بدون اینکه آن نصوص را رد کند.

پس عاذر گمان کرده که «علم»، مناط تکلیف است و چنین می‌پندارد که جاهل غیر مکلف است و به حدیث مردی که در قدرت الله شکّ کرد، استدلال می‌کند و معلوم است که شک، کفر است و قدرت الله از صفات عمده‌ای است که منکرش را کافر می‌کند و همراه با آن الله او را بخاطر شدّت خوفش بخشید و او را بخاطر جهلش معذور دانست. و شرک را بر آن قیاس کرده و می‌گویند: «جاهل بخاطر جهلی که دارد برایش عذر آورده می‌شود همانطور که برای شکّ‌کننده در قدرت الله عذر آورده شد»، و ما به صدد رد بر این شبهه نیستیم، منتها منظورمان این است که: آنان نصوص را تأویل می‌کنند، نه اینکه بخواهند آن را انکار کنند.

و به همان شکل، برای عاذر، تکفیر مشرکی که شرک می‌کند، بخاطر نصوص حکم‌کننده به اسلام کسی که شعائر اسلام را آشکار می‌کند، مشکل و پیچیده شده است؛ مانند این فرموده‌اش: «مَنْ صَلَّى صَلاتَنَا، وَاسْتَقْبَلَ قِبْلَتَنَا، وَأَكَلَ ذَبِيحَتَنَا، فَذَلِكَ الْمُسْلِمُ الَّذِي لَهُ ذِمَّةُ اللهِ وَذِمَّةُ رَسُولِهِ، فَلا تُخْفِرُوا اللهَ فِي ذِمَّتِهِ».[1]

ترجمه: «هر کس مانند ما نماز بخواند و به قبله‌ی ما رو نماید و ذبیحه‌ی ما را بخورد، مسلمان است. و چنین شخصی را خدا و رسول، امان داده‌اند. پس به کسی که در امان خدا است خیانت نکنید».

و این فرموده‌ی الله تعالی:

﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَىٰ إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا﴾ [النساء: ۹۴]

۱- بخاری، ۳۹.

«و به کسی که بر شما سلام کرد (و اظهار صلح و اسلام نمود) نگویید: مؤمن نیستی».

پس در نزد عاذر، نصوص حکم‌کننده به کفر مشرک و نصوص حکم‌کننده به اسلام کسی که شعائر را آشکار می‌کند، تعارض کرده است و دوّمی را بر اوّلی مقدّم کرده و چنین گمان کرده است که کسی که عقد اسلام برایش منعقد شود و به شهادتین تکلّم کند پس او تکفیر نمی‌شود مگر بعد از اقامه‌ی حجّت. و فرق بین «اقامه‌ی حجّت» و «فهم حجّت» بر او مشکل و پیچیده شده و گمان کرده که منظور از اقامه‌ی حجّت همان فهم حجّت است و این اشکالات در فروع است نه اصول.

به همان شکل در نزد عاذر، اسماء و احکام تعارض کرده است و گمان کرده که اثبات اسم و حکم متلازم همدیگر هستند، و خداوند حکم به آتش کسی داده است که حجّت بر او اقامه شود چنانکه می‌فرماید:

﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولاً﴾ [الإسراء: ١٥]

«و ما هرگز عذاب نخواهیم کرد، مگر آنکه پیامبری بفرستیم».

پس گمان کرده که مشرک کافر نمی‌شود تا اینکه بر او اقامه‌ی حجّت شود همانطور که او عذاب نمی‌شود تا اینکه بر او اقامه‌ی حجّت شود. پس بر او غایب و پنهان مانده که اسماء و احکام بعد از اقامه‌ی حجّت است که با هم جمع می‌شوند و قبل از اقامه‌ی حجّت از هم جدا بوده و اسم ملحق می‌شود اما حکم نه، چنانکه ابن تیمیّه رحمه الله بیان کرده است: «وَقَدْ فَرَّقَ اللَّهُ بَيْنَ مَا قَبْلَ الرِّسَالَةِ وَمَا بَعْدَهَا فِي أَسْمَاءَ وَأَحْكَامٍ وَجَمَعَ بَيْنَهُمَا فِي أَسْمَاءَ وَأَحْكَامٍ».[1]

ترجمه: «و الله بین آنچه قبل از رسالت است و آنچه بعد از آن است در اسماء و احکام فرق گذاشته، و بینشان را (بعد از رسالت) در اسماء و احکام جمع کرده است».

۱- مجموع الفتاوی ج: ۲۰ ص: ۳۷.

و بسیاری دیگر از شبهات و تأویلات، و محل شاهد از این مثال‌ها تبیین این نکته بوده که بعضی از عاذرین نصوص را انکار نمی‌کنند، بلکه تنها چون بر آنان مشکل و پیچیده شده است آن را تأویل می‌کنند و خواسته‌اند که بینشان را جمع ببندند، ولی به خطا رفتند و خطایشان در فروع است نه اصول.

بیان اینکه اجماع علما در تکفیر مشرکان منتسب به ملّت از نوع اجماع خاصّه است، و درباره‌ی تکفیر غیر منتسب به ملّت از نوع اجماع عامّه است.

قاضی عیاض می‌گوید: «وكذلك، وقع الإجماع على تكفير كل من دافع نص الكتاب، أو خص حديثا مجمعا على نقله مقطوعا به، مجمعا على حمله على ظاهره، كتكفير الخوارج بإبطال الرجم، ولهذا نكفر من دان بغير ملة المسلمين من الملل، أو وقف فيهم أو شك أو صحح مذهبهم، وإن أظهر مع ذلك الإسلام، واعتقده، واعتقد إبطال كل مذهب سواه، فهو كافر بإظهاره ما أظهر من خلاف ذلك».[1]

ترجمه: «همچین، اجماع واقع شده است بر تکفیر هر کسی که دفع کند نص کتاب را یا رد کند حدیثی را که بر نقل آن اجماع است و دلالتش قطعی است و اجماع شده بر حمل آن بر ظاهرش. همانند تکفیر کردن خوارج بخاطر باطل‌دانستن سنگسار کردنِ زنا کار (محصن). و برای همین تکفیر می‌کنیم شخصی را که تکفیر نکند کسی را که به غیر ملّت مسلمانان از دیگر ملل دیانت بکند یا درباره‌ی آن‌ها توقف کند یا شک کند یا مذهبشان را صحیح بداند، اگرچه به همراه آن اسلام را هم از خود ظاهر گرداند و به آن معتقد باشد و به باطل‌بودن همه‌ی مذاهبِ غیر آن هم اعتقاد داشته باشد. پس او کافر است با آشکار کردن آنچه که مخالف آن (اسلام) است».

و باز می‌گوید: «وقائل هذا كله كافر بالإجماع على كفر من لم يكفر أحداً من النصارى واليهود، وكل من فارق دين المسلمين، أو وقف في تكفيرهم، أو شك. و قال قاضي أبو بكر

۱- الشفاء، ج: ۲ ص: ۶۱۰.

لأن التوقيف والإجماع اتفقا على كفرهم فمن وقف في ذلك فقد كذب النص والتوقيف أو شك فيه. والتكذيب أو الشك فيه لا يقع إلا من كافر».[۱]

ترجمه: «و گوینده‌ی همه‌ی اینها کافر است بخاطر اجماع بر کفر کسی که کافر نداند نصاری و یهود را و هرکس که از دین مسلمانان جدا شود یا در تکفیرشان توقف یا شک کند. و قاضی ابو بکر می‌گوید: برای اینکه توقیف (نصوصی که در آن توقّف شده) و اجماع، این دو، بر کفرشان اتفاق دارند، پس کسی که در آن توقّف کند به تحقیق که نص و توقیف را تکذیب کرده و در آن شک کرده است. و تکذیب یا شک در آن جز از شخص کافر واقع نمی‌شود».

و بهوتی می‌گوید: «أو لم يكفر من دان بغير الإسلام كالنصارى واليهود، أو شك في كفرهم، أو صحح مذهبهم فهو كافر، لأنه مكذب لقوله تعالى: ﴿وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ الإِسْلاَمِ دِيناً فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ [آل عمران: ۸۵]».[۲]

ترجمه: «یا کافر نداند کسی را که به هر دینی غیر از اسلام تدیّن کند، مانند نصاری و یهودی، یا در کفرشان شک کند یا مذهبشان را صحیح بداند، پس او کافر است؛ چون این فرموده‌ی خداوند را تکذیب کرده است: "و هر کس که دینی غیر از اسلام برگزیند، هرگز از او پذیرفته نخواهد شد، و او در آخرت از زیانکاران است"».

و ابن‌قیّم رحمه الله می‌گوید: «بل الواجب على العبد أن يعتقد أن كل من دان بدين غير الإسلام فهو كافر».

ترجمه: «بلکه بر هر بنده‌ای واجب است که معتقد باشد هر کسی که به دینی غیر از اسلام دیانت کند پس او کافر است».

۱- همان، ج: ۲ صص: ۶۰۲-۶۰۳.

۲- کشف القناع، ج: ۵ ص: ۱۴۶.

پس اگر گفتید که عاذر نصوص را تکذیب کرده است، می‌گوییم که عاذر این نصوص شرعی را رد نکرده است، بلکه ممنون آن بوده و به آن معتقد است، لیکن نصوص شرعی دیگری که در نزد او ثابت شده است بر او مشکل و پیچیده شده و در فهم آن خطا کرده است. پس حقیقت او چنین است که او دنبال‌کننده‌ی امر و دستور الله متعال است اگرچه هم در فهمیدن امر او خطا کرده باشد.

الله تعالی دانای حق و صواب بوده است و مرجع و بازگشت به سوی او است.

وصلى الله تعالى وسلم على محمد وآله وصحبه أجمعين آمين.